

آبشار استهبان

والتاريخ

مجموعه

علی حکمت

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

والباقی

مجموعہ

علی حکمت

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات آفیا

حکمت، علی، ۱۳۲۴-

و اما بعد... مجموعه شعر علی حکمت. — قم: دار الفکر، ۱۳۸۳

ISBN ۹۶۴-۶۰۱۲-۸۴-۱

۴۰۰ ص.، عکس.

واژه نامه. ۱. شعر فارسی - قرن ۱۴. الف عنوان.

۸۰۲۲/ک ۲۱۳۸۳ و ۱/۶۲ ق ۸

شناسنامه کتاب

نام کتاب: و اما بعد... مؤلف: علی حکمت

تعداد صفحات: ۴۰۰ نوع خط: نستعلیق قطع: وزیر

نوبت چاپ: دوم تیراژ: ۲۰۰۰ تاریخ چاپ: پاییز ۱۳۸۴

دیراستار: علی طالبی نژاد شابک: ۹۶۴-۶۰۱۲-۸۴-۱

طرح جلد کتاب: تنظیم عکس: محمد حسین پاکدل طراحی چسب سی دی: حمید رضا پاکدل

تنظیم اشعار سی دی: سید محمد کشتی عکس از: امید کیامرث، سید حسن کشتی

لایکروانی و چاپ اعتماد ناشر: انتشارات دار الفکر

قم، خیابان شهدا، تلفن: ۷۷۴۳۵۴۴-۷۷۳۳۶۴۵

تهران، خیابان انقلاب، خیابان ۱۲ فروردین، خیابان شهدا، ژاندارم مری،

پلاک ۲۳۸، تلفن: ۶۶۴۰۸۹۲۷

قیمت:

با دو عدد سی دی

۶۰۰۰۰ ریال

بدون سی دی

۵۰۰۰۰ ریال

حق هر کوزه چاپ و تکثیر برای مؤلف محفوظ است.

و اما بعد...

مقدمه‌ی چاپ دوم

«قال الله تعالى في محكم كتابه: ن. والقلم وما يسطرون»

وآل‌بکد...

شرافت امر کتابت موضوع تازه‌ای نیست، کد قبل از نگارن خداوند منان بر این تقدس و شرافت مهر تأیید زده است. در آبان ماه ۸۳ آنگاه که تراوشات قلم حقیر برای اولین بار باراده‌ی حضرت دوست، تحت عنوان «وآل‌بکد...» به زیور طبع آراسته گردید، بنابه قول و قراری که با خود داشتم و پیشگفتار رحمان کتاب نگاشته بودم؛ توزیع آن را به اطراف و اکناف آغاز کردم، پستی و کاغذ سفیدی نیز به همراه آن نمودم تا وقت غریز علاقمندانه پاسخ، صرف جستجوی آن‌ها نخرود و نیز آحاد و دی‌یادآور این مطلب باشد که فرستنده منتظر آید گاه خواننده را بر این کتاب بداند. البته عده‌ی بطور قطع وقت مطالعه و یا نقد کتاب را نداشته و یا اصولاً کتاب را در حدی نیافتند که نقدی بر آن لازم بینند. اما آن عده که همیشه و اخلاقاً خود را موفقی دانند که بر سلامی را علیک گویند؛ محبت کردند و شیر قلم را از نیام کشیدند و چه نقش آفرینی ما که بر عرصه‌ی روزنامه‌ها و مجلات و کاغذها از خود نشان دادند.

اولین اثری که عالمانه و پر قدرت بر صفحه‌ی روزنامه‌ی نیم نگاه ۸۳۸۰/۸۵ نقش بسته بود؛ نقدی بود بسیار باشکوه، از استاد فرزانه و بی‌ریا (جناب آقای صلوات‌الله‌علیه‌سایتین) که چه در شرایطی خواندم که دست تقدیر تألمات روحی جانگاہی را بر ابرام رقم زده بود. اما این اثر تا حد زیادی در تسلی خاطر منوثر افتاد که خداوند این بزرگوار را جزا خیر داد. از آن پس سل نقد با محبت با بود که از لابلای جراید و نامه‌هایی بعد از دگرزی دریافت کردم و هر یک به فراخور حال عظمت روح و وسع قلم نویسنده مرا مهون منت

خوش می ساخت. دیدگاه باده قدری زیبا و باشکوه بود که چندین بار اسکت شوق برگونه ام نشاند.

چه وجد آوراست وقتی حاصل سالها تلاش را برای صاحب نظری می فرستی و او صادقانه و بی ریاضت میزاد می گوید: «... مجموعه ارزشمند اشعار جناب عالی وسی دی دریافت کردید که بسیار خوب و پرمعنا، سروده لید و امید دارم دوستداران شعر و ادب ایران، زمین از آن بهره مند گردند... بدین وسیله مراتب تقدیر و تشکر خود را از ارسال این مجموعه، اعلام می دارم. توفیقات شمارا در خدمت به فرهنگ و ادب میهن عزیز خواستارم.»

(قسمتی از مرقومه ی شریف حضرت آیت ا... العظمی سید، عبد العلی آیت اللهی، نماینده ولی فقیه و امام جمعه محترم لار)

«... غم حفظ و ماندگاری واژه های قومی تنها دغدغه ی «حکمت» نیست. رویکرد کنجی است به بشردار امروز سازمان، یونکو بر برای نگهداشت و پاسداشت تمامی واژه هایی که در طول زندگی بشر در مکانی خاص و وقتی خاص باید ه لند و پرورش یافته لند. سینه به سینه کنده داشته و منتقل شده لاند و امروز کنج ببا، آن به تعداد گذشته، دست تنزل یافته لند و شاید کنی چون «حکمت» حافظه، بی ادعای این فرهنگ قومی و ملی و ایرانی مردمانی هستند که دل در گرو آئین دارند.»

(فرازی بود از مرقومه ی جناب آقای حاج عزیزالله خردمند، مدیر کل فرهنگ و ارشاد اسلامی فارس)

«... دوست گرانقدر، جناب حکمت: سلام، امسال پاییز من ختام داشت. برای کسی که خزان عمر را دیده و لینک در زستان، زندگی با سردی های دی و بهمن دست و پنجه نرم می کند و به جای انتظار بهار منتظر دعوت حق است. رسیدنم سه کتب از دو دوست، پیک زندگانی شدند و همچون حیات بخش... و کتب «و تابعدا...» شما نیم بهار را زندگیم شد و در وی روح بخش حیاتم. تا با خواندن آنها پیری را

فراموش نمی‌م و در زیر درختانم سایه‌تر ادب وطن عصاره‌کن رگ‌دار دارد، با تکیه به این درختانم بارور ادب نفسی تازه کنم. شادی من خواندن کتاب است و بودنم در کنار این دوست بی ادعا و رفیق همیشه همراه. و اینک باد و کتاب شفیع کدکلی و «و اما بعد... حکمت و خوشم».

(بخش کوچکی بود از نامه‌ی سه صفحه‌ای سراسر عشق و محبت پیری فرهیخته و جهان‌بیده، قاضی بازنشسته‌ی

دادگستری، صاحب اثر و قلم، جناب آقای احمد خان ذوالقدر.)

«... از دریافت مطالعه مجموعه شعر از زنده‌جناب عالی «و اما بعد...» بسیار خوشحال شدم. انتشار این مجموعه که در نوع خود کاملانی سابقه است، گامی مثبت و مهم در شناساندن شهری است که با مردم سخت‌کوش و سابقه‌ای کهن و طبیعی زیبا بنور آن چنان که باید و شاید شناخته شده است. ذوق لطیف و بیان شاعرانه ظریف نو اندیشه جناب عالی هم سبب شده است تا این مجموعه استکباری خواندنی و دلپذیر باشد و خواننده علاوه بر آثاری ادبی و ذوقی، استنباط را بشناسد و با فرسنگ آن آشنا گردد.» (بخشی از نامه چهره ماندگار استاد مسلم شعر و ادب، دکتر منصور رستگار فسایی)

«... کتاب شعر «و اما بعد...» علی‌حکمت که امروز در جمع صاحب‌دانش خوش ذوق مطلع نظر قرار گرفته است... آنچه نوزلنده که بوی خنکش از حریم وطن خارج شده، مرزهای اندیشه را در سراسر ایرانم و بعضاً خارج از کشور در نور دیده عقل و احساس خوانندگانم را به خود مصطف داشته است آنچه که در مراسم تقدیر از این شاعر بزرگ، شاهد آن بودیم.

آنچه از «مخفف‌نامه» سروده با جوهره‌ی اخلاص و صداقت در هم آمیخته تا مردم استنباط، گذشته و حال خود را در کتابی شیرین تورق کنند و لجنه‌ی تنگی بر لب آورند و در دل آبی و در سرثوری و در اراده‌توانی از آنچه تصویری کنند بنشیند و این حاصل کاری است سترگ، کاری کارساز، سخن‌هایی که به دل می‌نشیند و در دل خانه

می‌کند و از یاد نمی‌رود...

(بخشی از تراوشات قلم توانای مدیر مسئول مجلۀ عصر مردم جناب آقای حاج محمد عسلی در

ستون سر مقاله روزنامه عصر مردم ۸۶/۲/۲۱، تحت عنوان گنج های نهفته استنبان و «اما بعد...» علی حکمت)

«... جلالت انجیر و ابست درختش عطر و طعم زعفران و زیبایی و طراوت دل انگیز مزه اش محصول ویرد استبان است؛ علی حکمت و شعرزیایش هم محصول همین دیار عطر آگین است و اوشیر شیرین از شیر دی جانم، ما همین نوشید و است پس اصلاً تصادفی نیست که این همه شهد و سکر زعفرانی از بخش می‌یرزد و شیرین کامی فزینگی استبان»

را جاودا نمی‌سازد...» (بخشی از نامه ی چهار صفحه ای استاد دانشگاه، پروفیسور نظام الدین فقیه)

«... در لاشی ورق زدن بیشتر، ناگهان چرخ بر ساقی، نظرم را جلب کرد که درخش آن به دیوار کلین زُخمت می‌ورزش تا مغز استخوان نفوذ کرده و مانند اثر نور خورشید بر برآمده غروب آن را فروخته؛ به صدی که من این برافروختگی را با چشمم کم بوم دیدم و با بدنم که ختم لطافت این «چرخ» را حس کردم و با دکان و دهنم که دم به روح بزرگ، صبح جو، امیدوار و بالنده ای پی بردم. این «بر ساقی» که نفت آن زبانه و ادب پارسی و فرهنگ بومی شعله آن برخاسته از دلی پر ذوق، با «چلی» حافظ و ساختاری محکم از بن خرد و دانیایی بی‌تین در باد و باران، روزگار کند نخواهد دید و خاموش نخواهد شد و سوار بر مرکب سبک بال پرواز کوهپای استبان به افقهای دور دست خواهد رسید.»

(بخشی از نامه ی هشت صفحه ای استاد توانمند دانشگاه فردوسی مشهد، آقای دکتر محمود بحر العلوم)

«... من به همین دلیل و یکصد و بیست و چهار هزار دلیل دیگر به علی افتخار می‌کنم.

به بانک بلندی می‌گویم این را من در «اما بعد...» به دنبال شعر ناب نیمم و در این نوشته هم سر آن را ندانم که آن را با متر و معیارهای شعر ناب و شعر خیال بررسی کنم شعر حکمت از نوع ویژه ادو حال و بولای خود را می‌طلبد.

از یومی مخاطب شعر ناب همگان نمی‌فستند. پانچ به چهره‌های این گفته از موصله این نوشته خارج است. آنچه کلام حکمت را در خور توجه می‌کند این است که او توانسته بی آن که خود و کار خود را به ابتدال بکشد یا جامه مدح و ثنا به آنها بپوشاند. و از گمانی را که در لفظ و کلام دارد و ما در بزرگ و هم‌مندی با دشمنی‌های ما بوده و داشته در پس غبار روزگار را چه هر کلم می‌کرده به قلابی بریزد که برای مردم آشتی‌تراست و هدیه‌شان کند تا خود پاس دارند باشد و مانده کارش کنند. کاری که او به دست داده و از ده نامه‌هایی که همراه شعرش کرده است برای نسل فارسی خواند بعد از او هم در صورتی که نخواهند بایک فرسنگ بومی آشتی‌ناشوند، قابل استفاده است... برادر خجتم علی جان، خسته‌ناشی و زنده و همواره

دل زنده باشی. (بخش کوچکی از مرقومه‌ی مفصل و هشت صفحه‌ای آقای دکتر سید احمد «مصباح» کشفی از مریفند آمریکا)

سایت اینترنتی www.Porsabooks.com/Hekmat

«... غوغای خاموشی»

«کاکا و دل کن تو غوغا کردی / مشت بی‌مکنتی و اگر دوی» شمس‌الطیباتی
 باز غوغای خاموشی از سر گرفته شد ولی این بار تا عرش خداوندی به لرزه درآمد و آراش کربینا را بهیم زد و آتوب در کرد و رور ملائکه انداخت: «همی عرشیا غلی تریدنم / مثل بید ملائکه می لرزیدنم» (و اما بعد...)
 این بار پرورنده‌ی شهری در محضر داور خلاق به دلاوری مطرح شده است که همی مقبرین درگاه از ترس پر رنجه اند و تنها کسی که جسارت ابراز وجود و پذیرفتن مسؤولیت پیدا کرده که روزی بجز آنکه را شایسته‌ی تقظیم و سجده ندانسته بود و به جرم این نگاه عمو را نه به انانسانم مردود شده و از کافرانم گردیده است. اما این بار، لاف خداوندی زده و پنهانی و دور از چشم گلبانانم، «شُرک» ساخته است و البته رَجَزِ هم می‌خواند و زبانه می‌دازی هم می‌کند:
 «ای خدا اگر چه می‌دوغم بدت / صابنات مقاسمی چاکرت» (و اما بعد...)

(بخشی از نقد پانزده صفحه‌ای عالمانه مدرّس دانشگاه و دبیر ادبیات، جناب آقای محمد رضا غمگسار)

« به نام لکه بولاول است و الاخر »

« انا بعد » دفتر شریار دیرین، آقای حاج علی حکمت به دستم رسید. با کار و آثار ایشان بگمانه نبودم لکن وقتی مجموعه را مشاهده کردم قطع نظر از جنبه‌ی ادبی و هنری که خود مقوله دیگری است، کار عظیم و طاقت نوز طبع اثر با خط شعلیق ممتاز و علامت گذاری و اعراف لغات و اصطلاحات محلی همراه با تصاویر زیبا از نقاط دیدنی استهبان، نظرم را جلب کرد. الحی برای آماده سازی آن زحمت زیاد تحمل شده و وقت بهرینه فراوان صرف کرده است.

« بخشی از اظهار نظر سه صفحه ای جناب آقای حاج سید محمد مرشدی، ریاست محترم دانشگاه آزاد اسلامی واحد استهبان »

آیا شما خوانده‌ی بزرگوار بمن حق نمی دهید که باین گونه اظهارات و ده مانوئی بارز و روشن و گیرا، با مضامینی تکان دهنده و عالمانه که فرازهای بسیاری از آنجا، تن به استهبانی اصل رامی لرزاند (و شرح تفصیلی آنجا در کتاب « دیدگاه اهل نظر، بر کتاب و انا بعد... » آمده است) برخورد بایم و اسکت شوق از دیدگان بایم؟

یازمانی که فریخته‌ای که سالهای بسیاری افتخار قلند محضرش را داشته‌ام (استاد حاج میرزا محمد علی حسینی) در چکامه

غراچنین می سراید: ای حکمت عزیز، چه زیباست شعرها
آرام جانم و منسر دلهاست شعرها

ای منسر پر فروغ سستبانم با صفا
ای بر فراز قله‌ی تاریخ، جایگاهت

ای شاعر ادیب و هنرمندی نظیر
اهل قلم ز حکمت تو گردیده اند مات

... بیکر فتاده‌ای زبانت، بنا زمت
احسن، مچا، بلند در دوستات

کرده لطف حق بدت، ورنه ای عزیز
آسمان به سکت نظم نمی آید این لغات

اهل قلم حکمت این امر واقفند
دارند به تمام فراوانم، بدین نکات...

یا هنگامی که خیرینیک نهاد (جناب آقای حاج احمد منتخبی) «جلسه‌ی هایش» «علم و حکمت» استهبان ۱۶/۲/۸۴ به مناسبت بزرگداشت همین کتاب برگزار کردید؛ رسماً اعلام می‌دارند که برای پاسداری از این کتاب و ماندگاری نام مؤلف آن و جاودانگی نام استهبان سرافراز، جلد کتاب «و اباعد...» را با طلاه و نقره خواهیم ساخت و در موزه‌ی آستان قدس رضوی به یادگار خواهیم گذاشت...

آیا محق نیستم که سه‌سره از پانزدهم و سربزرگت آسان سایم ۹۹۹

«و اباعد...» فقط یک کتاب بود با محتوای سه‌سره‌ی هایش چند از نوع کهن سروده‌هایی با واژه‌هایی کم مصرف استهبان پس این همه محبت مجاور و نزدیک از چیست سرودن اشعار محلی از سال ۱۳۶۱ شروع شد و به تدریج در اختیار دوستان از طریق مکتوب و کاست قرار گرفت. اما چنین بازتابی نداشت. اگر وضعیت ابدایی کتاب عامل این محبوبیت بود؛ تعدادی از آن به عنوان کمک به معلولین بهیشتی در اختیار آن مؤسسه گذاشته شد که از قرار سمع هم‌هی آنها به نفع معلولین به فروش رفت. اگر وضعیت فیزیکی کتاب موجب انگیزش بود، کتابهای فراوانی با کیفیت فیزیکی برتر وجود دارد که سالهاست همان کتاب به فروش می‌روند و اگر...

ذهن من با همه این احتمالات کلنجار رفته است بلکه جوابی درخور پیدا کند.

تنها و تنها عالمی که بدان دست یافته‌ام و مؤمن به آن هستم، قرار گرفتن شست حضرت دوست به جاودانگی نام استهبان و استهبانانی است تا اصالت این گروه از مردم پر تلاش و بی ادعاری با صورت اسرافیل به هر کجا اعلام کند و پویایی و پایداری این قوم سخت‌کوش را بر لوح روزگار، جاودانه سازد. و از این که عنایت خداوندی بر این قرار گرفت تا این مهم با فکر و قلم این بنده کمترین حاصل آید خاضعانه سر بر آتش می‌سایم و با پاس عبثت خالق هستی

فریادمی زخم که «بنا من فضل ربی» والا «کد اکجا و مقام رفیع سلطانی».

از آن زمان که طرح چاپ این اثر در ذهنم ریخته شد به خواست خداوندیتم بر این قرار رفت تا کل چاپ کتاب را به رسم هدیه به پیشگاه استهبان و ایرانشهر فراز تقدیم کنم و این تصمیم خود دلیل محکمی آبرخواست حضرت حق به سر بلندی نام استهبان قرار گرفتن ۱۵۰۰ جلد این اثر در اختیار کتابخانه های عمومی کشور، همراه با سی دی های همراه که خود کمال ماندگاری این اثر در سرکجای خاک این وطن پهناور است. اهداء ۲۰۰ جلد آن به کتابخانه های واحد های آموزشی شهر و روستای این شهرستان و ادارات و نهادها. اهداء ۱۲۰۰ جلد آن به اهل قلم و اثر، فضلا، ایدشندان، شعرا، ادبا و فرهنگمداران در جای جای کشور و خارج از کشور. که جادارد در همین جا از محضر آن عده، بزرگوارانی که مشتاقانه در پی تهیه این کتاب بودند و متأسفانه علت محدود بودن آن توانستم از زیر بار شهر منگی در آیم، پوزشش ظلم هر که حقیر در ابتدای امر واقف به این موضوع نبودم که چاپ این اثر، این همه مورد توجه اهل نظر قرار می گیرد. اگرچه هنوز از چاپ اول کتاب «و ابابعد...» یک سال گذشته است، اما در همین مدت کوتاه چنان استقبال شایانی از اطراف و اکناف به ویژه از طرف همشیران سرافراز و نیز مردمان بزرگوار شهر سخای هجوار و همشیران خارج از کشور به عمل آمد که ضرورت چاپ دوم این کتاب باعث گردید. اگرچه چاپ مجدد بهر تالیف برای مولف آن بسیار دچسب و خوشایند و نوید دهنده هست. اما آنچه برای من در این تالیف پیش از هر چیز زیبا، شکر و علاقه اسی است که مردم خوب و قدر شناس استهبان نسبت به وطن خود دارند. اگرچه سابقه ای این کیش و جوش را از قبل هم می دانستم اما پس از چاپ و توزیع مجموعه شعر «و ابابعد...» چنان این تعلق خاطر را به وضوح مشاهده کردم که دانستم اگر استهبانی سالهای ستادی هم این ولایت را ترک کرده باشد و رسماً بجای وطن کرده باشد باز هم استهبان برایش عزیزترین است و این واقعیت را از نامه های مکرری که خوانندگان «و ابابعد...»

برایم فرستادند و کتاب «دیدگاه اهل نظر، بر و ابابعد...» مشون از این گونه نامه‌هاست، استنباط نمودم. از آنجا که کلیدی چاپ اول طبق آنچه عهد کرده بودم به عنوان هدیه به پیشگاه مردم شریف ایرانشهر و بزرگوار و برخی صاحبزادگان شریف شهرستانها مجاور تقدیم کردم لذا بنا نداشتم و ندارم در امور انتفاعی چاپ دوم قدمی بردارم چرا که معتقدم آنچه را که در طول حیات یاد گرفته‌ام از همین مردم شریف آموخته‌ام و جادار دارم که اگر قابل آنهارا داشته باشد، به خودشان تقدیم کنم. اما تفضلی می‌کرده و نامه‌های عدیده از عزیزانی که بابت محدود بودن کتاب درخواست آن را داشتند حقیقتاً مرا شرمند ساخته تا جایی که یکی از موسسات خیریه که خداوند خیر دنیا و آخرت را به دست اندرکاران آن دهد و بر آن شد تا با سرمایه‌گذاری جهت چاپ دوم این کتاب، درخواست ما را پاسخ گوید. لازم به توضیح است که کلیدی درآمد حاصل از فروش این کتاب بفع همان موسسه خیریه است تا جهت رفع مشکلات نیازمندان تحت پوشش هزینه نماید؛ و حتی یک ریال از فروش این کتاب بفع شخص یا اشخاص خاصی سبب آنچه گفته شد نخواهد بود.

بنده خود را عمیقاً بدین محبت و عنایات همی عزیزانی می‌دانم که به نحوی از انحاء دبر گرداشت این اثر قلم زده اند و یا با حضور سبزشان در همایش «علم و حکمت» استعجاب این محبت را مضاعف نموده اند حتی از آن عده که برای بدست آوردن این اثر در کتابفروشی یا سایر کجای دیگر نام نویسی نموده اند و هنوز این کتاب بدستشان نرسیده و یا کامل نخوانده اند یا سگزارم چرا که اثر شور و اشتیاق این عزیزان کم از قلم زدن دبر گرداشت این اثر نیست و چه زیباست وقتی نتیجه این عکس العمل ما در اذهان کوچک و بزرگ این دیار نخبه ماندگاری نام بلند و افتخار آمیز استعجاب در لوح ضمیر همگان گردد که خود موجد انجیزه‌ای باشد حتی برای کودکانی که فردا با قدم و قلم و بیان در اعتمالی نام کشور

و شهر و زادگاهش همت بخارود به امید آن روز

ناگفته پیداست که یکی از ارکان جذابیت کتاب «و ابالعبد...» طاهر آراسته و همراه بودن آن با دو عدد سی دی و عکس است که جادارد در این خصوص مجدداً از همی عزیزانی که خالصانه مرا در بهتر شدن این اثر همراهی کردند تشکر کنم؛ انتشارات محترم دارالفکر و لیتوگرافی محترم اعتماد.

بزرگوارانی که در تقریر مقدمه و تصحیح، یاری ام دادند: استاد سید جعفر حجه کشنی، استاد ابوالقاسم قیسری، جناب آقای محمد رضا آل ابراهیم، استاد محمد رضا غلطار و جناب آقای اکبر سی فرد و نیز آنان که با هنر خویش در این اثر هنرمانی کردند:

آقای علی طالبی نژاد «ویراستار»، آقای سید حسن کشنی «عکاس»، آقای امید کیامرث «عکاس»، آقای محمد حسین پاکدل و آقای حمید رضا پاکدل «طراح» و بالاخره آقای ابراهیم افستخاری کوینده اشعار کتاب آقای سید محمد کشنی؛ میکسر صدا اما ماندگار که بدون چشم داشت از هر گونه همکاری، دریغ نکردند؛ پاسخگویی می کنم.

از آقای حاج حمید رضا آذری، رئیس سازمان آموزش و پرورش فارس که سنگ بنای برگزاری هایش «علم و حکمت» استنباط را نهادند و بخشی از هزینه‌ی آن را تقبل کردند و نیز کانون فرهنگی بازگشته استنباط، مجری هایش از آقای حاج عزیز الله فردمند، مدیر کل فرهنگ و ارشاد اسلامی فارس که اصالتاً دوستدار علم و مشوق اهل علم اند و بعد از انتشار کتاب «و ابالعبد...» و با نوزدهم از هر گونه تشویق و همکاری دریغ ننموده اند و نیز از جناب آقای حاج عبدالکریم رحیمی، مدیر محترم آموزش و پرورش استهبان که در برگزاری هایش یاد شده با تقبل بخشی از هزینه آن، کمال

همکاری را مبذول داشتند، صمیمانه تشکر و قدردانی می‌نمایم.

و به پاس الطاف بی‌شائبی آن عده از «اہل نظر» که با ارسال دیدگاه‌های خویش بر کتاب «وآباء بعد...» رغبت و شوق مراد ادامه این راه، صدچندان کردند؛ تراوشات قلم همه‌ی آن عزیزان به صورت کتابی تحت عنوان «دیدگاه اہل نظر» تهیه و تنظیم گردیده تا خودمهرتاییدی باشد بر علاقه و شوق و ذوق وافر استهبانیهای سرافراز، بر ماندگاری نام استهبان و استهبانی در همه‌ی ادوار تاریخ.

اَللّٰهُمَّ وَفَّقْنَا لِمَا نَحْبِبُ وَتَرْضٰی، وَاجْعَلْ عَوَاقِبُ اُمُورِنَا خَیْرًا، بِرَحْمَتِکَ یَا اَرْحَمَ الرَّاحِمِیْنَ.

توفیقات روزافزون برای همه‌ی آن عزیزان از خداوند منان خواستارم. با امید آن که به‌پشتوانی دعای خیر همه‌ی آزاداندیشان بتوانم به زودی بار عظیم اتمام دوره‌ی کتاب فرسنگ واژه‌های استهبان که چهل و پنج سال است بردوش می‌کشم به‌نحوی عالمانه و درخور نام استهبان به‌پیکاه اہل ادب تقدیم کنم و قدم دیگری در اداء دین بردارم. انشاء الله. آبان ماه هزار و سیصد و هشتاد و چهار شمسی برابر با شوال هزار و چهارصد و بیست و شش قمری مطابق با نوامبر دو هزار و پنج میلادی.

باتشکر و احترام، علی حکمت

استهبان

فخرست

فهرست کلی کتاب و ابعاد ...

صفحه	عنوان
۶	فهرست سروده ها
۱۱	مقدمه ی اول از: استاد سید جعفر حجتی
۱۵	مقدمه ی دوم از: استاد ابوالقاسم فقیری
۱۹	مقدمه ی سوم از: آقای محمد رضا آل ابراهیم
۲۳	پیش گفتار: مؤلف
۳۱	خدا و خداوند
۳۲	تقدیم بر
۳۳	بخش اول واقعیت نامه
۵۳	بخش دوم غم نامه
۹۳	بخش سوم عشاق نامه
۱۰۷	بخش چهارم تقدیر نامه
۱۲۳	بخش پنجم سستی بان نامه
۱۵۹	بخش ششم منجی نامه
۳۹۹	شرح حال نویسنده
۴۰۰	علامه تلفظی

فهرست سروده‌ها

بخش اول واقعیت‌نامه

صفحه	عنوان
۳۵	لیس کشه‌شنی
۳۶	پیاده یا سواره
۳۷	شعر
۳۹	عروس شعر
۴۰	فصل کوچ
۴۲	طوای دل
۴۳	گفته کرد در بلخ آهنگری ...
۴۴	تربت
۴۶	دزد خانگی
۴۸	فرار از مرک
۵۰	از عالم برزخ

بخش دوم غم نامه

صفحه	عنوان
۵۵	روایای تنخ
۵۹	حدیث قنص
۶۰	یادش به خیر
۶۴	العاقل ...
۶۵	مشکل کش
۶۷	وام نامه
۶۹	خلع سلاح
۷۱	تداعی قرصی
۷۲	ستاره ای بدخشیدو...
۷۴	گم کرده راه
۷۵	گرفت یوسف
۷۶	پلنگ زنده
۷۸	پای دار
۸۰	خانه در معبر سیلاب نباید دیری
۸۲	جنگل بزر

بخش سومعشاق نامه

صفحه	عنوان
۹۵	لن ترانی
۹۶	برای خدامرو
۹۷	مهمان ناخوانده
۹۸	عشق پیری
۹۹	باد و قله ناز
۱۰۰	صید رام
۱۰۱	خواب نوشین
۱۰۲	متحجر
۱۰۳	بتلای عشق
۱۰۵	گذر عمر همخان زیباست

بخش چهارم تقدیر نامه

صفحه	عنوان
۱۰۹	معلم
۱۱۲	راست قامتان جاوید
۱۱۴	آری تو بر کنین عرض نقش جوهری
۱۱۷	شیراگر پیر هم بود شیر است

بخش پنجم بسته بان نامه

صفحه	عنوان
۱۲۵	استهبان
۱۳۷	چنار آب بخش استهبان
۱۴۱	لور
۱۴۳	علم الانساب
۱۴۶	چنگال باد
۱۴۸	حسن ختام
۱۵۰	عاق والدہ

بخش ششم منخب فرامه

عنوان	شماره سی دی	ردیف شعر	صفحه
غریب آشنا	۱	۲	۱۶۹
بی طی حش	۱	۳	۱۷۳
ریو و تفت	۱	۴	۱۷۷
میرشکال	۲	۲	۱۷۹
منتهای آرزو	۱	۵	۱۸۳
کوچه باغهای شهرما	۱	۱	۲۰۱
امی مصیبت آتش گشت خالته	۱	۶	۲۱۶
اسیر محنت	۱	۷	۲۲۷
بیشتر از ای نمی بنیم اطا	۱	۸	۲۳۳
جی که پول شاخص مجد و شرفه ...	۲	۴	۲۵۷
عیالواری	۱	۱۱	۲۷۸
لباس عوضی	۱	۹	۲۸۷
تأمونه‌ی تو آتو صابانه ...	۲	۱	۲۹۲
آخه منخرچه صیفه‌ی یدیکه	۱	۱۰	۳۴۲
کم جنبه	۲	۳	۳۷۱

مقدمه اول از: استاد حسین شفی

و اما بعد...

و اما بعد... را خواندم، خواندنی بود و شیرین، نیک معلوم شد که با سوابق محل و چند ساله دوستی، مرتبه بلند هنری و ادبی جناب علی حکمت بر من محلول مانده، نمی دانستم پس از غروب خورشید شمس صطهباناتی، ستاره افروز آدرخیدن گرفته و مایه‌ی مباحث است، آن چه از افول او طول بودم بطول وی سرور شدم. دلایل پسندیدگی آثار شعری را از باب فن در چند خیزی دانند: ذوق سرشار طبع رام، معرفت بسیار جن انتخاب موضوع و بیان کیسی و شفاف که همه در این اثر باز یاده و کم موجود است؛ اما در مورد کار آقامی حکمت نکته‌ها باید گفت؛ مابرا از این قرار است که ماهیت ادبیات سخن است و سخن همه‌ی زندگی است، ادبیات نظم است و نثر، حکایت است و روایت، ایمان است و کفر، اقرار است و انکار، ثبات است و دایست، افسانه و تاریخ و سرگذشت؛ درد و رنج و فراق و صل و شور و اشتیاق غم و شادی و سوز و کداز، طراست و لراست و غم و غم و حوج و حوج و وصف و حمد و ثنا، قهر است و

غیظ و کین، نفرت است و عصیان، اطاعت است و تواضع و صرمان و این همه در قالب زیبای شعرکایت دگر می است.

شعر هر چه هست به تعریف ساده و روان نمی گنجد؛ گاهی این که ماهیت شاعر را نیز نمی توان تحلیل کرد؛ شاید یکی از بهترین توصیفات این باشد که در مقام سنجش با فیلفوف و مورخ، شاعر را ترجیح داده اند؛ گویند صرف فلاسفه را به سادگی نمی توان فهمید، مورخان هم نتوانسته اند بایان جزئیات حوادث، مردمان را دسی و پندی رسا و پرتاثیر دهند؛ اما شاعر اگر واقعاً شاعر باشد و جوشش فطری خود را با کوشش فخری هم عنان کند، می تواند آن چه را حکیم و مورخ از عهده ی بیانش بر نیانده اند، بیان نماید آن هم بیانی شورانگیز، لذت بخش و پرتاثیر؛ علاوه بر طبع روان، دقت نظر، تخیل قوی، ذوق، زیباشناسی، انسان دوستی، دل بیدار، حق جویی و آزادگی عناصری است که در تخوین هویت شاعر دخل اند، قبول خاطر و لطف سخن هم نعمت خداداد است و نصیب اندکی از شاعران بجز خداوند سروده های حکمت زیبا و پسند خاطر عموم و مخصوصاً صاحب دلان است؛ اما به طور مختصر نظر من درباره ی آثار موجود در این کتاب بدین قرار است: ۱- قطعه های فراوان آن است که حقیقتاً روح افزا است؛ بخت اگیز و مایه ی تسلی دل، در مبحث فرمانه آن قدر شاهکار هست که انسان از خواندنش سیر نمی شود؛ همه ی خنکی و ملالت

خاطر من با خواندن و شنیدن آن مرتفع شد؛ ارباب بصیرت می دانند که یکی از خدایان هنر و ادب
 رفیع کاست از قوادمانی است؛ دانشمندان و پژوهشگران و صاحبان حرف و مشاغل سنگین با
 حضور در موزه و با انجمن های ادبی، نشاط از دست رفته را به دست می آورند و درک محضر هنرمندان و
 شاعران بزرگ برایشان غنیمت است؛ علی حکمت به این موهبت عالی دست یافته هن سروده های
 او را در مجلس بزرگان علم و ادب خواندم با آن که لجه ی صابنائی استهبانی برایشان آشنا بود سخت شیفته شدند؛ بی هیچ
 مجامله این اشعار با خواننده ی صاحب ذوق رابطه برقرار می کند؛ این که مردم شهر ما این سروده ها را
 با شور و شوق می خوانند؛ در مادل خسته و رنجور خود را در آن می جویند. ۲- براساخت دست جامعه ی
 ادبیا اصل فرهنگ عامیانه، ضرب المثلهای تعبیرات، آداب و رسوم دست نخورده، بهترین است و
 آینه ای روشن تر از آن وجود ندارد؛ این منجزنامه و آن تابلوهای هنری که با کلمات، تزیین شده، مدارک ذی
 قیمتی است که برای محققان بسی ابرجمند است و امیدوارم دوست عزیز من طبع کوهرزای خویش را
 باز هم در این زمینه بکار اندازد و روح کاوشگر را در زوایای زندگی مردم خوب و سخت کوش استهبان به
 حجب و ادا دارد تا نکته های پر رمز و راز پوشیده به جلالت بیایان گردد. ۳- در ضمن مطالعه آثار و با استماع
 نوار و روشن شد که شاعر سبخت و مردم دوست ما بایکدگر شاهانه های هنری نیز هاهنمی و همدلی دارد؛ توفیقی

که با همه یارنی شود؛ اساساً چون شعر در نامه های فراوان هنری و زیاده دارد، با علوم و فنون مختلف دست اتحاد و یاری فشار و تاریخ تعلیم و تربیت در حوزه های علوم دینی حضور فعال شعر را در لغت و صرف و نحو و منطق و کلام و فقه و فلسفه ثبت کرده منظومه های ابن مالک و حکیم بنزوازی هنوز محور اصلی درس و بحث در شرق و غرب عالم است و این جدا از منظومه های پر شمار کلامی و عرفانی به زبانهای عربی و ترکی و اردو و پارسی است.

شعر علی حکمت بی هیچ تکلفی، با هنر و هم آغوش است و این کم حکایتی نیست؛ زمینه های تصویری و نمایشی، الحان در آتش که از زرقای آد میان پر شکیب و استوار ساحل دل رami لرزاند؛ خنده های تلخ هزار معنی و آن چه را نمی توانم بیان کنم؛ مجموعه ای فراهم آورده که پس ازینوشیدن، اندیشه می درازمی طلبد.

در خلوص منت ابرست شکی تجربه کن کس عیار زر خالص نشاند چو محبت

توفیق بیش از پیش ایشان را خواستارم.

کشف
سید جعفر حجت

خوانسار، تیر ماه ۱۳۸۳

مقدمه دوم از: استاد ابوالقاسم قفیری

«علی حکمت» از اهالی فرهنگ آتجبا است؛ در سال ۱۳۲۴ هجری در آتجبا چشم به جهان گشوده و هم اکنون ۵۹ ساله است؛ به زادگاهش مثل بر آتجبا می‌دکمر عشق می‌ورزد؛ بیت بیت سروده هایش حکایت از این بختی دارد؛ تحصیلات ابتدایی و متوسطه را در این شهر گذرانید و بعداً در شیراز موفق به اخذ فوق دیپلم زبان انگلیسی و از دانشگاه تربیت معلم تهران، موفق به اخذ لیسانس مشاوره و راهنمایی شده است.

معلمی کرده و شیرین می‌نویسد؛ این مجموعه از جمله کارهای اوست؛ شعر او استوار و محکم و بی تکلف و در ضمن سلیس و روان است؛ با مخاطبش زود ارتباط برقرار می‌کند و این برای هنر مندی یک امتیاز است.

«حکمت» در انواع شعر از جمله: غزل، قطعه، قصیده، مثنوی و چهارپاره دست دارد؛ قطعاتی زیبا دارد که گاه به شعر پیشینا پهلومی زند؛ او را باید شاعری کلاسیک نامید؛ فضای شعری او فضای شعر کن این سرزمین است.

«که کرد در بلخ آهنگری...» (مراجعة شود به صفحه ۴۳ کتاب)

زایش شعر امری است طبیعی؛ نقطه نشمر که به شدت به موقع پاه عرصه می‌جستی می‌گذارد؛ چه با شعرهایی که جابه جامی می‌سازند و شعرهایی هستند که تابی خجاست تاریخ می‌روند و عمری به اندازه آدمی دارند.

خود شاعر هم زایش شعر را این طور شرح می‌دهد: «سراینده، احساس می‌کند که دارد چیزی را از مزمنه می‌کند، چون به محتوای مزمنه اش غور می‌کند و می‌یابد که مصرعی در حال تولد است و یا تازه تولد یافته است؛ بقیه راه بستگی به این دارد که

شاعر خود مستطین مولود بوده است یا نه؟ در هر حال چنانچه این مولود جدید الولاده، را به طریقی که شاید و باید تیار کند، طولی نمی کشد که نشو و نما می نماید و یال و کوبالی می یابد و به شعری تر و خوش می انجامد. «نگاه کنید به پیشگفتار کتاب پیشگفتار هفت صفحه ای کتاب، «علی حکمت» حرف میانش را راحت بیان کرده است؛ در فرازی از این مختصر می نویسد:

«نسل قبل از ماسکوی پروازی بود و نسل بعدی ماسکوی پروازی هتیم برای نسل بعد، و آن ماسکوی پروازی خواهند بود برای آیندگان؛ بنابراین اگر چه در حال همه چیز جدید است اما همه جدیدها برای نسل بعدی کهنه و قدیمی است و فراموش نکنیم که همه تازه ها از دل کهنه ها بیرون می آیند و پاسداری از آنها، یک وظیفه است.»

و این همان موضوعی است که در زمینه فرهنگ بدان اعتقاد داریم؛ فرهنگ مردم هم سینه به سینه به امر و زریده است، بدی است که ما هم باید به نسل های بعدی تحویل نماییم.

کتاب دارای شش بخش است:

بخش اول: واقعیت نامه	بخش چهارم: تقدیر نامه
بخش دوم: غم نامه	بخش پنجم: سستی بان نامه
بخش سوم: عشاق نامه	بخش ششم: منجبر نامه

هر کدام از این بخش ها، ویژگی های خاص خود را دارند.

از جمله «غم نامه» که کارهای طنز شاعر را می بینیم، که اکثر خواندنی است و شاعر با زبان طعنه‌آمیز از مشکلات و کمفتمن‌ها را بیان داشته است.

در شعر «یادش به خیر» (صفحه ۶۰ کتاب) که به صورت چهارپاره سروده شده، شاعر دست آدمی را می گیرد و به گذشته‌ها می برد و نشان می دهد که چه بودیم و چه شدیم و اکنون کجای تاریخ ایستاده ایم.

در بخش ششم اشعاری به گویش اتهمانی می خوانیم؛ این بخش از بخش‌های مهم و بحث‌انگیز کتاب است و بقیه علاقه‌مندان شعر امروز ایران و به ویژه دوستداران شعر بومی را به خود جلب خواهد کرد.

بومی سرایی، کار تازه‌ای نیست پیش از این هم آن را داشته‌ایم: «فارس از پیشینیا سعدی» و «شاه داعی اله» اشعاری به گویش محلی شیرازی داشته‌اند؛ به دنبال آن‌ها می‌رسیم به زنده یاد «علی تقی بهریزی» در کتاب «واژه‌ها و مثل‌های شیرازی و کازرونی آورده است: احمد شمس زاده «احمد»، علی اصغر حکمت، سید علی محمد محمد کازرونی «حرمت»، محمد جعفر بازارکادی «سرود»، حاج محمد تقی، بلقب فصیح الملک «شوریده»، حسین شیری شیرازی «شفته»، غلام حسین تاجر بندر ریگی «عاقل»، سید اسد الله شیرازی «عزا»، حاج میرزا احمد شیرازی «نقیب» و از معاصرین دکتر بیرن سمندر، احده بزرگی، یدا الله طارمی «شیراز»، مرحوم حسین قنایق «چهرم»، مرحوم حسین آزما «داراب»، مرحوم نصر الله مردانی، مرحوم محسن پزیشیان و محمد مهدی مظلوم «کازرون»، صادق رحمانی «گراش»، مرحوم شمس اصطهباناتی «اتهمان» و احمد طایبی «نی ریز».

واینک شاعر کرانایه «علی حکمت» با هم از استهبان در این راستا به این مهم دست یازیده و با کوشش محلی، حرف‌ها در دل مانده‌اش را با زبان با شعر به اهالی ادب پرور فارس عرضه داشته و آن را «مخبّرنامه» نامیده است. «مخبّر» شخصیتی است خیالی که زائیده اندیشه شاعر است و خیلی زود توانسته در دل مردم این سال‌ها برای خود جایی پیدا کند و به قولی اقبال عامه بیاید؛ هم اکنون «مخبّرنامه» ها، بوسیله نوار کاست و «سی دی» در اختیار دوستداران شعر قرار دارد.

شخصیت عمده این حکایات «مخبّر»، «منه مخبر» و «گر بانه» می‌باشند که حرف‌ها شیرین زیادی برای گفتن دارند؛ با خواندن مخبرنامه، خواننده سیری دارد در فرهنگ مردم استهبان؛ اشعار این بخش خواندن، بیشتر در قالب ثنوی است که اکثرًا با یکی بود یک نبود، غیر خدا، آغاز می‌گردد و حکایات جالبی دارد از شهر استهبان، دیدنی‌های استهبان و خلق و خوی مردم...

در بخش ششم کتاب در پایان هر شعر، واژه‌نامه‌ای است که در مقابل هر واژه، توضیحات لازم داده شده است. برای شاعر کرانایه، آقای علی حکمت، آرزوی سلامت و موفقیت داریم و بی‌صبرانه می‌نشینیم به انتظار کارهای بعدی ایشان.

فروردین ۸۳، شیراز

ابوالقاسم فقیری

مقدمه سوم از: آقای محمد رضا آل ابراهیم مؤلف کتاب فرهنگ مردم استهبان

انقلاب مشروطیت اگر هیچ چیز در پی نداشت ولی همین که ادبیات را از حلقوم دربار و درباریان بیرون کشید و زبان گویای مردم شد، بالاترین افتخار ماست.

در یک دوره هزار ساله، به کسی ادیب و سخنور و شاعر، اطلاق می شد که سخنانش در لغاتی از قیود لفظی و معنوی پیچیده و آن قدر از ابهام و ایهام سخن بگوید تا کلامش معماگونه شود؛ یا با استفاده از لغات مجبور و متروک و تخیل و به دور از ذهن و به کارگیری اصطلاحات پرطمطراق و جملات پر اطناب و واژه های بیکانه، کرسی استادى را به تصرف خود در آورند.

ولی بزرگانی چون علامه دهخدا، صادق هدایت، انجوى شیرازى، احمد شاملو، آن چنان ادبیات را با مردم آشتی دادند و پیوندی ناگستنی برقرار نمودند که در سال های اخیر، حتی شاهد چاپ کتاب های فاضلاً در زمینه زبان مخفی مردم کوچه و بازار هستیم.

در شعر گذشته از یف فرغانی و عبید ذاکانی و میرزاده عشقی و فرخی یزدی و... نیما و اسلاف خلف او را داریم که پرچم شعر را از دست مزورانی متلق و مداحانی چاپلوس بیرون آوردند و این بار سنگین را خود بردوش کشیدند و هم اینان بودند که با خون خود پرچم آزادی را برافراشتند.

حدود ۷۵ سال پیش در استهبان خودمان شمس طوع کرد و فرهنگ عامه مردم این دیار را بنیان نهاد؛

او تابلوهای بسیار ارزنده و ماندگاری از خفیات، روحیات، آداب و رسوم، مثل ها و مثل ها، پیشه ها، باورها، بازی ها و... به قضا و سال پیش استعمار خلق کرد که همچنان در سینه بسیاری از پیر مردان و پیر زنان استهبانی حک شده است. حال بسیار خوشایم که پس از گذشت نزدیک به سه ربع قرن، مردم استهبان، فرزند برومند و گرمی را به میدان کارزار گیل نموده تا زبان گویای مردم زبان خویش باشد؛

علی حکمت بدون شک در تاریخ ادبیات ما ماندگار خواهد شد.

علی حکمت، شاعر خوش ذوق دیارمان فی نفسه شاعر است و گرچه برای سرائش اشارش از قوالب پیشینیا بهره می گیرد ولی تمام مصالح و موادی را که به کار گرفته، امروزی است و اثره هایی به استخدام در آورده است که همه برخاسته از من مردم است؛ اشخاصی که در اشعار حکمت حضور یافته اند همه ریشه در مردم دارند، مگر «مخبر کست؟ مگر هر روز و هر ساعت، به خبر و سخنهای بی شمار را در پیرامون خود نمی شنیم؟ مگر بسیار اتفاق نیفتاده است که خود ما مخبر باشیم؟ با تمام ویژگی هایش؛ با تمام کمبودها و عقده ها، آرزوها و شادکامی ها، یأس ها و نوسیدی هایش؛ مگر ما، همچون مخبر تحقیر نشده ایم؟ مگر نه مخبر کس دیگری جز ما در خودمان می تواند باشد؟ مگر آرزوهای سرکوب شده مخبر، همان آرزوهای تحقیر یافته ما و نیاکان ما در طول تاریخ نیست؟

راستی کدام استهبانی را سراغ دارید که نداند «لور» چیست؟ یا «دل پزیه کردن» چه معنایی دارد؟ کدام استهبانی است که باشند «لور» طعم و رنگ و بویش را با تمام وجود احساس و لمس نکند؟ صفحه ۴۳ کتاب.

کدام استهبانی است که خود لا اقل، برای یک بار هم که شده، «منجبر» یا «ننه منجبر» نشده باشد و تا منفر
اتخوانش معنای «منجبر بودن» را درک نکرده باشد؟ کدام استهبانی است که در دسرهای بی شمار کرفتن
یکت و ام از بانگ را تجربه نکرده باشد؟ «وام نامه»

گاهی از خود پرسیده ایم که چرا کاست اشار «منجبر نامه» علی حکمت مرزهای استهبان و فارس را
در نور دیده و حتی از آن طرف آب هاسر در آورده است؟

به نظر حقیر، کسانی که به این اشار گوش فرامی دهند و لذت می برند، خود را جزئی از سیکره این اجتماع می دانند؛
شادی ها و غصه های شان را در آن می بینند؛ با «منجبر» و «ننه منجبر» و... می خندند و هم با آنها می گریند و همانند
آنها تحقیر می شوند؛ بایسته شدن به هوامی پرزد و با نوسید شدن به زمین می خورند. (بیشتر از ای نبی ندیم، اطفا، صفحه ۲۲۲ کتاب)
مادی که علی حکمت از آن یاد می کند، ماد همه استهبانی هاست؛ حداقل در بین هم سن و سال ها ما علی حکمت.
چه کسی را می شناسیم که از دست «نجرک» نیشگون های مادرش در امان بوده است؟ و نیز از ناله و نفرین هایش
و از نذر و دخل بستن و قربان و صدقه رفتن هایش؛ و از «نان کرفتن» در مسجد خواجه خضر و قدم گاه و از زیر «چارچو»
زد کردن و دعا و شایه هنگام «پیرونی» کردن و... «اسیر محنت» صفحه ۲۲۷ کتاب

شاعر به آن مرحله از آگاهی دسترسی یافته است تا این را بداند که بدون این که کسی را مورد تمسخر و تحقیر قرار
دهد، حرفش را به گونه ای آمیخته با طعنه، به خوانندگان شعرش القا کند تا علاوه بر این که بخندی طبع بر گوشه لبانش

نشانند، عمق فاجعه را تا اثر فای وجودش بسوزاند و بداند چه بارگرانی بر دوشش نخاده شده است. «صفحه ۲۹۲ کتاب»
 طرز آثار حکمت چه خوش نشسته است؛ گاه شادی آور، گاه تلخ و گزنده؛ گاه آموزنده، و گاه همه
 موارد را در بر می گیرد.



و این بار علی حکمت از سرزمین پاک استهبان برخاسته است تا زبان گویای مردمان عصر خویش باشد؛ و نباید
 از این نکته غافل ماند که اگر اشعار طغر حکمت، رنگت و بوی محلی دارد و سرشار از دوارگان استهبانی است،
 مخاطبش صرفاً مردم استهبان است، بلکه می تواند روی بخش با همه اقشار مردم باشد.
 بهتر است بهجت صدق گفت کلام، به اشعار او روی آوریم که هر آن چه حقیر گوید، «زیره بکرمان بردن»
 است و «چراغ در زیر آفتاب روشن کردن»

استهبان، فروردین ۱۳۸۳

با احترام و سپاس: محمد رضا آل ابراهیم

پیشگفتار مؤلف:

«و اما بعد از سلام و صلوات بر محمد و آل محمد»

این کتاب در واقع حاصل بخشی از ذهنیات من است که سرمایه اولیه آن را در طول زمان از محیط اطراف گرفته و به تدریج در آنجا دخل و تصرف نموده و به صورتی که ملاحظه خواهید فرمود، در آورده ام؛ شاید در بادی امر چنین به نظر آید که زیاد به درد زندگی آیندگان نخواهد خورد، چرا که آنجا «مقطعی دیگر و دروادی دیگر و بافتنری دیگر و لغات و اصطلاحاتی دیگر» سروکار خواهند داشت؛ اما برای آیندگان چند خاصیت در آن مترتب است و آن این که: اولاً، درمی یابند که نیاکانشان در یک برهه از زمان چگونه می اندیشیده اند و اندیشه های خود را چگونه ابراز می داشته اند؛ ثانیاً، می فهمند که خودشان هم در هر شرائط علمی و صنعتی که باشند و خواسته های خویش را با هر عبارت و اصطلاحی که ابراز دارند، برای نسل بعد از خودشان، بجم و اثره هایی دارد که من در بخشی از این کتاب آورده ام؛ به عبارت رساتر نسل قبل از ما سکوی پرواز بودند برای ما و ما سکوی پرواز می هستیم برای نسل بعد، و آنجا سکوی پرواز خواهند بود برای آیندگان؛ بنابراین اگر چه در حال همه چیز جدید است، اما همه جدیدها برای نسل بعد مکنه و قدیمی است و فراموش نکنیم که همه تازه ها از دل مکنه ها بیرون می آیند و پاسداری از آنها برای متجددین بر عرصه، یکت و طیفه است.

در بخش ششم کتاب حاضر اگر چه ظاهراً بیشتر، از لغات و اصطلاحات مجبور و متروک محلی استفاده شده است، اما در واقع بایک تیر، چند نشان زده ام: اول این که: به مصداق سخن نوآر، که نور احوالاتی است و ذکر «فنی»، موضوع تازه ای می کشیده ام؛ دوم این که: فرهنگ مردم شهر و دیارم را که بخشی از پیکره فرهنگی عظیم کشور ما ایران است معرفی نموده ام.

سوم این که: از نابود شدن واژه‌ها و عباراتی که در واقع زیربنای فرهنگ غنی مردم این دیار بود وی رفت که برای همیشه در خاکستر نیان مدفون گردد؛ جلوی گری کرده ام؛ چهارم، و از همه مهمتر این که: در دهها و کاستی‌های مبتلا به جامعه را با زبان طنز که مطلوب طبع عارف و عامی است، بیان داشته‌ام.

اصولاً زبان طنز اگر چه سخر است معکولاً زبان سرسبزی و حد بر باد، اما اگر این تیغ برنده به موقع و در جای خود به کار برده شود، قادر است غده‌های چرکین درون سکر جامعه را جراحی کند و سلامت در گفتار و کردار و پندار را برای اجتماع به ارمغان آورد؛ همچنان که کاربرد نا به جایش ممکن است به اعضا، سالم نخیط لطمه وارد کند. «قلم این روزها برآماده یک سلاح و بریده باد دستی که ندانم این سلاح را در کجا باید به کار برد. جلال آل احمد»

از سال ۱۳۵۹، پس از آن که سروده‌هایم به مناسبت، در رسانه‌های خبری چاپ یا قرائت شد، بارها و بارها، ادب دوستان مرا تشویق نمودند که آنها را جمع آوری و تدوین و چاپ نمایم؛ آن موقع زیاد در بند این کار نبودم؛ اما با بالا رفتن سن و نزدیک شدن به دروازه خروجی حیات، احساس کردم: بازگرداندن آنچه را که در طول عمر از اقیانوس غنای فرهنگی مرز و بومم اخذ نموده‌ام، اگر نتواند تأثیر است‌شگرف و قابل ملاحظه‌ای در روند کلی همان اقیانوس، داشته باشد، لااقل ایجاد موجی خواهد کرد و این موج تا همیشه تداوم خواهد داشت.

از این که با حربه شعر بهتری توانا اذهارافتم نمودن نمی‌توانم؛ گاه یک مصرع کار دهها کتاب را انجام می‌دهد و این تأثیر را من خود، بارها و بارها احساس کرده‌ام؛ اما این که هر کس قلمش به جانب شعر یا نثر گراید، نخواهد سروده‌ها

و نوشته هایش را چاپ کند و در اختیار عموم قرار دهد، به شجاعت زیادی نیاز دارد و چرا که نویسنده یا شاعر با در اختیار گذاشتن سروده و نوشته اش در واقع ذهن و فکر خود را برهنه در معرض دید خوانندگان قرار می دهد و دیگران به راحتی عیب و هنر او را حلاجی می کنند و مورد قضاوت قرار می دهند. چه درسته باشد چه داند کسی که کوهر فروش آیدور (سعد)، گرچه بنا به قول شیخ اجل «دو چیز طره عقل است، دم فرو بستن به وقت گفتن و گفتن به وقت خاموشی» لذا آن جا که عقل حکم کند، نباید تیغ زبانی نام کام بماند؛ و واجب می گردد که ارباب قلم، سلاح بگیرند و بر تبااهی هابتا زنند. آنچه در بخش نخستین کتاب آمده اگرچه از لحاظ قالب شعری مطلب تازه ای نیست، اما از نظر محتوا و موضوع، حرف هایی تازه دارد؛ درست است که ماده اولیه اش را از دیبای ادبیات کثورم گرفته ام اما در همه آن مواد استحاله ای کاملاً مشهود بوجود آمده است و همین استحاله، کاری است که من در این کتاب و چند کتاب دیگر که متقابلاً به چاپ آنها مبادرت خواهم نمود، به نمایش گذاشته ام.

نحوه زایش شعر: «صرف نظر از اشار فریاشی که شاعر گاهی ملزم به سرودن آن می شود» سراینده احساس می کند که دارد چیزی را زمرزمه می کند، و چون در محتوای زمرزمه اش غور می کند درمی یابد که مصرعی در حال تولد است و یا تازه تولد یافته است؛ بقیه راه بستگی به این دارد که شاعر خود مقتضای این مولود بوده است یا نه؛ در هر حال چنانچه جدید الولاده را به طبعی که شاید و باید تیار کند، طولی نمی کشد که نشود نامی نماید و یال و کپالمی می یابد و به شعری ترو خوش می انجامد؛ از این که قبل از تولد شعر، شاعر را به خاطری خوش نیاز است یا به خاطری

عزین، باید گفت، هر دو وضعیت موجد شعرند، اما در هر وضعیت، شری مناسب با آن وضعیت متولد می شود؛ «کی شعر تراغیزد، خاطر که عزین باشد همچنان که عکس این واقعیت هم صادق است»، «کی شعر عزین زاید، خاطر که بود سرخوش» لذا آنچه در این کتاب آمده است حاصل تأثیر موقعیت هائی است که من در آن قرار گرفته ام؛ گاهی این که قبل از ورود به اصل مطلب، مقدمه ای بعد از فصل الخطاب «و اما بعد...» آورده ام که خود کلیدی است بجهت ورود به ساختار سروده؛ با این حال قبل از تدوین کتاب، همه سروده ها را به ادب دوستان اهل فن عرضه نمودم تا چنانچه در ساختار هر کدام سستی مشاهده کنند، از درج آنها خودداری شود. در این مرحله با وضعیت عجیبی مواجه شدم، به این معنی که نظر ادب دوستان در مورد انتخاب اصلح کم و بیش متفاوت بود؛ سروده ای که به نظر یکی در حد کمال بود، به زعم دیگری در حد معمول بود و بالعکس.

مسلمی دانم که شما خواننده عزیزم از بعضی سروده ها را ضعیف نخواهی بود و شاید مواردی هم باشد که نظر تان را جلب کند.



ماصل کلام آن که، گرچه من از وضعیت خاص شما خواننده عزیز، بی اطلاع ام اما همین قدر می دانم که در بسیاری از امور روزمره مشترک الاحوال هستیم، بمان این که هنگام خواندن نوشته هایم احساس غربت نمی کنید و خود را همگام و همراه من می یابید. در عین حال هر سروده ای که به نظر تان سست آمد، اولاً به حساب «لَا يُلْكَفُ النَّفْسُ إِلَّا وَهْجًا» بگذارید و ثانیاً فراموش نفرمایید که حتی دو قلوهای یکسان هم در کنش و واکنش اختلافاتی بر چند جزئی دارند.

بخش «مخبرنامه»، به اقرار و اذعان اکثریت، خاصیتی مترتب است که خیلی زود مرکوز ذهن می‌گردد و خواننده یا شنونده را همراه خود تا هدف به دنبال می‌کشد، اگرچه از مفاهیم ریشه‌ای واژه‌ها اطلاع دقیقی نداشته باشد و یا از شهر و دیار دیگری غیر از استهبان باشد در هر حال، احساس می‌کند که باین زبان و گویش آشنا است و به صورت محمل، هدف را درمی‌یابد؛ درعین حال، برای درک بهتر آن عده که با گویش مردم استهبان آشنایی ندارند، واژه‌نامه‌ای در پایان هر سه دوره آورده شده که در آن لغات و عبارات نامانوس به ترتیبی که در شعر آمده است، معنا و تعریف و هر کجا لازم بوده آوانگاری شده و اعدادی که در بالای بعضی کلمات آمده، در واقع، شماره لغت و توضیحات آن در واژه‌نامه است. (راهنمای تلفظی صفحه «۴۰۰» کتاب مندرج است).

لازم به تذکار است: اکثر لغاتی که در «مخبرنامه» به عنوان واژه‌های استهبانی آمده است، اگرچه محجور و غریب به نظر می‌رسد، اما اکثراً دارای ریشه‌ای است که اغلب دچار تحریف و حذف و اضافات معمول گردیده است که بحمد الله در «کتاب فرهنگ واژه‌های استهبان» شرح تحقیقی آنها آمده است که اگر خدا توفیق دهد، به زودی چاپ و در اختیار عموم قرار خواهد گرفت.

اگرچه در تصحیح این اثر، سعی بلیغ به عمل آمده که نکته اشتباهی درج نشود، اما آنچه بمن آرامش می‌دهد بغض عین شما خوانندگان گرامی است که چنانچه به اشتباهی برخورد نمودید، با بخشش و بزرگواری مرا در جریان امر قرار دهید تا در چاپ‌های بعدی از نظرات سودمند شما استفاده گردد.

نظریه وضعیت خاص بخش ششم کتاب و بنا به پیشداد اهل ادب، صلاح بر آن دیدم که علاوه بر واژه نامه ای که شرح آن رفت، همه اشعار بومی که تعدادی از آنها از قبل در پنج کاست تهیه شده و در اختیار عموم قرار گرفته بود، تماماً بصورت دو عدد «سی دی» با صدای آقای ابراهیم اتخاری، دبیر آموزش و پرورش شهرستان استهبان همراه با کتاب در اختیار خواننده قرار گیرد، تا در قرائت سروده ها که گویای فرهنگ بومی ماست، خدشه ای وارد نشود. یادآوری این نکته را لازم می دانم که بجز کتاب حاضر، دو کتاب دیگر تحت عناوین «مناسبت ها» و «فرهنگ واژه های استهبان» که از سال ۱۳۲۷ تاکنون در جمع آوری و ثبت و ضبط آنها زحمات زیادی کشیده شده است، آماده چاپ است که اگر خداوندیاری نماید، به صورتی تحقیقی و ارزشمند در اختیار عموم قرار خواهد گرفت. وظیفه خود می دانم که از اداره محترم فرهنگ و ارشاد اسلامی شهرستان استهبان که مشوق بسیار مؤثری برای جمع آوری و اشاعه فرهنگ بخصوص فرهنگ بومی این شهرستان بوده و هستند، تشکر و قدردانی کنم. از آقای محمد رضا غمکسار دبیر ادبیات و مدرس دانشگاه و آقای محمد رضا آل ابراهیم مؤلف کتاب فرهنگ مردم استهبان و آقای اکبری دبیر ادبیات که در امر آیین نگارش و غلط کسری این مجموعه با بزرگواری مرا یاری داده اند و نیز آقای علی طکالبی نژاد که در امر تایپ بخصوص ویرایش مطالب چند سال زحمت کشیدند، همیانه تشکر و قدردانی می کنم. جادار که از همسر و فرزندانم که در سرودن و جمع آوری و چاپ نوشته هایم همواره مشوقم بوده و از خود گذشته نشان دادند، سپاسگزار می کنم؛ از دوستان و آشنایانی که از سال ها پیش منتظر چاپ این اثر بودند و به دلایل

کون کون در امر چاپ تاخیر افتاد و آنهارا منتظر گذاشتم، عذرخواهی می‌کنم...

از اماکن و مراسمی که در سروده‌ها نام برده شده است، بخصوص آن‌ها که در معرض انقراض زمانه قرار داشته، یا برای نسل فعلی ناآشنا بوده است، تا آن جا که امکان داشته، یک یا چند بخش در وضعیت‌های مختلف تهیه شده که در آخر بخش‌های مربوطه ملاحظه می‌فرمایید که این خود متکثر صرف وقت زیادی بوده است.

در این نکته را هم بی‌مناسبت نمی‌دانم که: از ادوان نوجوانی با کرایش به کارهای فنی که سخت مورد علاقه ام بوده و هنوز هم هست، از تراق نموده ام و تا هم اینک که سال‌ها از بازنشانی ام می‌گذرد این وضعیت ادامه دارد. و در حال حاضر نیز مسئولیت شرکت تأسیساتی به کار ابرار عهده دارم. ولی در تمام طول راه معلمی «که به آن افتخار می‌کنم» و بعد از آن هیچ‌گاه از امور فرهنگی غافل نمانده ام و همانند دیگر هنر دوستان به هنر عشق ورزیده ام و همیشه در نظر من هنر، شراب زندگی بوده نه نماندن زندگی، کجا این که کلیه تیراژ چاپ اول این کتاب را که ملاحظه می‌فرمایید همراه با «سی دی»های مربوطه (که بالغ بر سه هزار نسخه بوده است) به سرمایه خود چاپ نموده ام و به کتابخانه‌های عمومی ایران و مصلین و دوستان و آشنایان و علاقمندان و ذوی‌الحقوق، بدون هرگونه چشم‌داشتی و تنها به خاطر حفظ و اعتلای فرهنگ زادگاهم اهدا نموده ام و به کاری که کرده ام برخورد می‌بالم.

در پایان بعنوان یک وظیفه، دوستان فیاض هم‌عقلین و اساتید بزرگوار و سرافرازم را که از دوره ابتدایی

تا دانشگاه و بعد از آن مراد امر «نشیدن»، «ایستادن» و «گفتن» یاری داده اند، خاضعانه می‌بوسم.
و با سپاس فراوان از خالق هستی:

فروردین ماه یک هزار و یصد و هشتاد و سه خورشیدی مطابق با هفتریک هزار و چهارصد و بیست و پنج قمری
و برابر با آوریل دو هزار و چهارصد و سی و یک میلادی.

استغفار

علی حکمت

لطفاً نظرات و پیشنهادات مفید و سازنده

خود را با تلفاکس ۰۷۱۱-۶۲۷۹۰۸۸

و یا همراه ۰۹۱۷۱۱۷۷۱۵۷

در میان بگذارید.

«از راهنمایی و همراهی شما سپاسگزارم»

خداوند را:

فرضت عطا فرماتا آنچه را که از خوبرها در روح من
به ودیعت نهاده ای از دهنم تراوش نکند، و حالتی
فرایم ساز که همه تراوشات دهنم راهگشای آنگاه باشد

به صراط مستقیم باشد.

آمین یا رب العالمین

علی حکمت

تقدیم بہ:

ہمہ عزیزانی کہ ماریم دادند، تا استعداد و احاطہ بالقوہ ام
بہ فعل درآید: پدر، مادر، معلمین، اساتید، ہمسر، فرزندان،
مشوقین و ہمہ مردم نجیب و بزرگوار استبانہ کہ در سخت کوشی و
مناعت طبع، سہ آمد روزگارند.

بخش اول
واقعیات نامہ

و اما بعد ...

ایکسی جی تو اندھیری از » هیچ « در ذہن خود تریک کند؟ آیہ » هیچ « طول و عرض دہد دارد؟
اگر دارد کہ دیگر » هیچ « نیست، و اگر ندارد پس تصویر ذہنی او، » هیچ « است۔

لیس کشنی^۹

بہ نام آن کہ کتاب جہاں حکایت است	کہ ذرہ ذرہ هستی گواہ و آیت است
بہ نام خالق هستی، بہ نام مظهر عشق	کہ عشق، حاصل شادی و رضایت است
بہ نام آن کہ علوم جہاں، یکسر	یکی دو قطرہ ز دریا بی نہایت است
بہ نام آن کہ گنج، نہ در زمان نہ مکان	کہ گفتہ ما ہمہ در وصف او کنایت است
بہ نام آن کہ بہ سر وجود او رہ نیست	کہ نظم خلقت او دال بر رایت است
بہ نام آن کہ ثبات جہاں و ہرچہ در او	مدام در گردش و سیوہ رعایت است
بہ نام آن کہ بغیر از درش پناہ نیست	چرا کہ جملہ ابواب در حمایت است
بہ نام آن کہ از این خلقش نیازی نیست	کہ خلقت و جہاں حاکی از عنایت است

بہ نام آن کہ حکیم است و فعل او حکمت
کہ فوق دست ہمہ، دست با کفایت^{۱۰}

خرداد ۸۲ شیراز

و اما بعد ...

اگر نقش نم الاغی را بر روی زمین بسینید چه فکری کنید؟
اگر در کنار آن اثر جای پای انسانی را هم بسینید، چه می اندیشید؟
... معمولاً انسان ها از روی علائم و نشانه ها، استنباط می کنند، این طوریست؟

سواره پیاده

پیچیده کلانی است جها، سرد کم کس را خبر نه از سر است و نه ز دم
بس قافله آمدست و رفته آ، ولی مانده است به جا، جادو پایا که دو نم
آنان که سواره زین جهان بگذشتند بر کرده بندگان خود گشتند ...
خرفتش دو نم مانده ز آنان بر جای کوئی که حسر آمدند و ضرر بگذشتند
آنان که به پای خود جھل می کردند اسب هوس و آرزو ستم می کردند

مانده است و نقش پای انسان بر جای
زیرا که به نفس خویش تن همی کردند

تیر ماه ۱۳۸۱ استبان

والا بعد...

شعر دلیلی است محنت اور، کہ اور مرغ و ہم در کدشتن، باید از پولاد، بال و پر کند، ملک الشعراء،
 شعر ناقصن بہ از شعری کہ باشد نادرست بچہ نازان، بہ از شش ماہہ افکندن جنین، بہ پیمبری،
 اگر چه شعر در حد کمال است چونیکو بگری حیض الرج کمال است! بطلار،
 و بہ نظر حقیر:

شعر

شعر چون باشعور فلوب است صاحب راه و رسم و اسلوب است
 ہر کس این راہ و رسم را داند پیش اہل کمال محبوب است
 آن کہ راہست قلب منقلبی بہ ہم و زیر شعر مجذوب است
 دل شاعر مثال آن دریاست کہ ز امواج خود پر آشوب است
 همچنان کثر از سر سبزی است کہ ز باران عشق مشروب است
 شعر امواج پر غرورش دل است کہ بہ دیوار سینہ سرکوب است
 شعر در دامنہ گران سبکی است کہ بہ بازار عشق فلوب است
 شعر باید کہ از درون جوشد ورنہ بی محنت و معیوب است
 سختی چون برای گفتن نیست خامشی دل پسند و مطلوب است

شعر ازار خک ص خود دارد هر کدامش نبود معیوب است
 شعر باید که رغبت انگیزد گر برانگیزد ناب و مرغوب است
 پیش اهل خند چو بر خوانی همه گویند مرجع خوب است
 کمر که این چارچوب شد میور شعر دارای فن و اسلوب است

بی جهت نیست بعد چندین قرن

جلد دیوان «خواجه» زرکوب است

آبان ماه ۷۰ هجری است

۱: خواجه حکافظ

و اما بعد...

عروض وقافیکہ معنی نچد کہ ہر کسہ فی راو معنی نچد
معانی ہرگز اندر حرف ناید کہ بحر قزم اندر ظرف ناید
چو ما از حرف خود در تنگنایم چرا چیزی دگر بروی فرایم

بشیخ محمود شبستری.

عروس شمر

حیرتجم اورا از خیال ناب تابید... ز یلدای شب ہجر ابر او کیسوی آشفتن...
بگردن کجے از اختر اسکت شبست... دل ہر قطرہ را با ناوک مرگان خود خفتن...
مردف سرمہ بر پشما ہفتی و سمہ برابر و سرانگشتان اورا در حنای وزن نہفتن...
ز خون باغ دل ستش کنی در باغ شیدایی ز غبر ژالہ باری بر رخس در غیر کشفتن...
بیدار کجے جا خویش بنوازش و بر خوانی حدیث دگر در گوش او تا پاسی از خفتن...

چو تقدیش کنی بر دل غمین و سرکران کوید:

کہ تجدید نظر کن بہتر از این می توان گفتن

اسفند ۶۸ ہجری

و اما بعد ...

کس ندانست که سر منزل مقصود کجاست این قد هست که بانگ جبری می آید
 برو از خانه گردون به در و مان مطلب کاین سیه کاسه در آخر کشند محسّر را

«حافظ»

فصل کوچ

ز بحر نیلی گردون مجوی ساحل را برون کن از سر خود این خیال باطل را
 ز موج خیر حوادث مصون نخواهی ماند به تخته پاره تن، از چوبسته ای دل را
 ز هر طرف که روی حد زندگی مرکب است به پای خضر اگر طلی کنی منازل را
 ازین رباط بسی کاروان گذر بنمود یکی نخفت به مار از این قوافل را
 بکاشتند در این دشت دانه ها امید درین میانه کمی بر داشت حاصل را
 کتاب دهر مفاست هیچ اسادی نخوانده است به ما حل این مسائل را
 زرق و گردش ایام، غیر کشتن خلق چه حاصلی بود این آسایب هائل را
 سیاه کاسه گردون کن مارا کشت نشاید این همه کرنش کنیم قاتل را

در آن سراپی کہانی دهند و جان گیرند مدار چشم سلامت، بند محل را
 کمر بند ز بہر تصاحب دنیا فلک گشود ز دارا و جم، حامیل را
 ز کاسہ سرخو رساختند بو بین تسلل بالا پست این گل را
 ز پای عشق و کرامت نمی توان بشود مگر بہ حربہ وارستی، سلاسل را
 تعلقات جہان آزموده ام، جز مرگ سراب بود بہ ہر چیز با ختم دل را

سفر بہ بادیہ دشوار و کوچ نزدیک است

ہلا خطر چہ کنی جمع کن وسایل را

تیراہ ۷۱ استنبان

وایا ہمد ...

کعبہ کجا و چکروی فی سوارها

با خامہ کی توارہ وصف تو قطع کرد

داخط قرظی.

طوادل

جانا بیا کہ کعبہ دل را نشانہ نیست	کس را بہ غیر دوست رہی سوی خانہ نیست
احرام بند و جامہ بتیس درخشن	مطلوب طبع صید حرم آب و دانہ نیست
جز دو دآہ و محنت حرا چہ دادہ اند	آن سینہ را کز آتش سینا زبانہ نیست
در طور سینہ رنگت باز دہمہ نقوش	بہ نقش دوست نقش دگر در میانہ نیست
بر گیر زورق دل از این برکہ حیات	انخن بہ بحر عشق کہ آن را کرانہ نیست
آن جا بہ ہر تعلق خاطر کہ بگری	غیر از خون عشق یکے جا دادانہ نیست
آن سرزمین کہ ہج بضاعت نمی خرد	آن جا کہ جا عاشق و جانان دوکانہ نیست
ایا ہوش باش کہ کرد آپیش روست	تسلیم باد مای ہوس عافیت لائہ نیست
بی خضر راہ پای منہ در طوای دل	در کوی عشق کم شدہ کارا بہانہ نیست

رہ توشہ حیات در این چند روز عمر

عشاق را، چو خون بھر در زمانہ نیست

بہمن ۱۶۸ شہان

والا بسد... نا کرده کناہ در جہان کیست بگو آن کس گنہ گار چون زیست بگو
 من بد گتم و تو بد محب ازات کنی پس فرق میان من و تو چیست بگو بنیام.
 متاب اپار ساروی از کنھکار به بحث ایندی در وی لفظ کن
 اگر من ناجوانس کردم به کردار تو در من چون جوانس کردان گذر کن مددی.

«گنہ کرد در پنج آھنگری...» تصنیف از شرف الدی (یوسف وزیخا).

یکی را پرست و مخمور بود ز اخلاق نیکو بسی دور بود
 یکی باغ انھور بودش پدر میشت نمودی از این رھگذر
 چو مستی ہر روز فرزند دید ہمہ تاک آن بوستان را برید
 حکیمی چو شنید دادش پیام کہ امی دادہ بردست شیطان لکام...
 تو پنداشتی آدم مست کیست؟ کہ مستی تو کم ز فرزند نیست
 کہ رقم کہ اوست لایعتل است بہ مستی نباید رہ مست بست
 پیر بخت گر آب این خانہ را بریدی تو ہم آب و ہم دانہ را
 رز از بھسکہ انھور آمد پدید نہ از بھر مستی کہ گردد بنید

شراب ای برادر اگر پاک نیست
 گنہ از من تو ست، از تاک نیست

مہماہ ۷۰ استھبان

و اما بعد...

هر که سر یار از ادب کندی در بیض زمین طرب کندی
 هر که را اتم آب ادب کندی گردش روز و شب ادب کندی
 چون بود اهل کوه سحری قابل تربیت را در او اثر باشد
 هیچ صیقل نگوید اند کرد آه کنی را که بکس باشد

حضرت سعدی در دویست اول به اصطلاح دهم بار را گرفته و در دویست دوم، سر بار را در و انتاسا آورده.

میان بار را... یعنی تعادل وراثت و محیط، و لذا:

تربیت

چون تربیت مراد معنای زندگی است باید نحوه شناخت تمام مراحلش
 تخم نخو بکار که در کشتزار دهر جز آنچه کشته ای نتوان چید حاصلش
 غیر از تو نیست کودک تو، چون در آینه تصویر آن بود که نمی در مقابلش
 در بندر و آب کوش، اگر طالب بری کاین کشتزار لا یتغیر بود گلش
 غافل مشو ز تربیتش بجز زمان گذشت مشکل توان که چاره کنی قلب غافلش

تغیر خوی زشت بسی کار مشکل است بهتر همان که دور کنی از رذایلش
 بس سالیان که بعد تو منسوب می شود با اتم و اب، رذایل او هم ضایعش
 فرزند فتنه است ولی فتنه ای عزیز باید که دور داشت ز هر فتنه ای دیش

دریای روزگار نیست که می زبوج

مردی در آن بود که رسانی به ساحلش

آبان ۷۰ استهبان

و اما بعد...

مغ باغ گلوتم نیم از عسالم خاک دوسه روزی قفسی ساخته اند از بدغم
 • مولوی •

دزد خانگی

ز قید جسم رها شو که جای مایندن نیست	بهای این تن خاکی به قدر ایزدن نیست
نترس از غم مردن که زنده بودن ما	پیش اهل نظر محل تر ز میرون نیست
به سوی موقف موعود کوچ اولی تر	از آن رباط که بخر چند روزه یکن نیست
نهار چشم فلک شو، که بی حیت را	به غیر سنگ جاهیچ در فلیخن نیست
زالال مرک کوارا تر از ملال حیات	در آن کویر که بودن به از نبودن نیست
امید جامه تپه سیر از زمانه مدار	کز آب و رنگ نیالوده چ دامن نیست
کلاه خویش نخدار، کا ندر این بازار	رها ز خویشتن نفس خویش، یک تن نیست
رضا چگونه دمی این سدا، که گلخن را	محل عیش و طرب به مرغ گلشن نیست
به سسکلاخ گران جانیم گرفتارم	و گرنه بادیه را لطف هاسی امین نیست
به سوی مرک شتابا همی روم، زیرا	مرا بهانه ای از بهر زنده مایندن نیست

خرد رقیق شقیق است در کشاکش دهر مرا عجب که بجز عقل، هیچ دشمن نیست
بپاش دانه الفت، و گز نه وقت درو بغیر خوشه نفرت، تو را به خرمین نیست

بیاد این دل چرکین آب توبه بشوی
که قلب مانده به زنگار، غیر آهن نیست

خرداد ۱۳۷۱ استمبانات

والا بعد...

ای خضر، غیر داغ عزیزان و دوستان حاصل تو را از زندگی جک و دایه چیست؟

«صائب»

فرار از مرک

خوابه دل از مزه اسکت چشیدن	ماییم چنین زندگی زجر کشیدن
نی همت نشستن دنی تاب دویدن	چون گم شده آتش پر خوف بیابان
چون سکید ز صیاد به بیغول خرنیدن	تن داده به این زندگی از وحشت نرنیدن
حاجات خود از مردم دنیا طلبیدن	بشکسته پر اندر قفس نفس گرفتار
زین داد خاموش صدای نشنیدن	فریاد کمک خواستن از مردم عالم
در کودکی و گاه جوانی و خمیدن	خون خوردن و سرستی افتادن از پای
تابوت کسان در گذر فاجعه دیدن	نظاره کرع که بر دوش حوادث
از شاخه آن شرم از این دلخوره چیدن	بیزار ز بگدشته و ز آینده گریزان
بر خطه از این شاخه به آن شاخه پریدن	از دیدرس فتنه شاهین زمانه

از مدرسه صومعه دفتر دیوان	آموختن دام بر این خنک تین
یا معکف می کده مخمور نشستن	یا داله و شیدانی دلدار دیدن
در آرزوی هسره می تحمل لیل	خار ره هر قافله در پای خلدن
از خار سهر راه بسی زخم زبان با	در آرزوی کعبه مقصود شنیدن
روزی ز وفادست گل اندام فشردن	عمری به ندامت سرانگشت گزیدن
از مدعیان صحبت احرام شنیدن	زین قوم دعا غرقه سالوس خریدن
با کدیمین جگانه بر اندام تیندن	در سوک عزیزان بر تن خویش دیدن
دانی چه بود حاصل آمیزش با خلق؟	از خلق جدا گشتن و از خویش رسیدن
القصه کسی را نبود هیچ نصیبی	بر خنخی راه و به منزل رسیدن

پس «حکمت» آن چیست که با آن چستی

بر این بت منور بدین سان گرویدن؟

آبان ۱۳۸۵ استمبان

و اما بعد ...

ای که نعمت و نازی به جهنم^ن غره^ن مباش
که محال است در این مرحله امکا^ن خلود
این همان چشمه^ن خورشید^ن جانا^ن افروز است
که همی تافت بر آرا که عدا^ن و شود
دست حاجت چو بری پیش خداوندی^ن بر
که کریم است و جیم است و غفور است و دود

معدی *

از عالم برزخ

باز از کتاب کهنه^ن کردن حکایتی
باز از فصول بود و نبودش اشارتی
آن کس که عبرتی نگرفت از گذشته^ن ها
از این کلام نیز نمیکند عنایتی
این جا عجیبست که رفته^ن آپیش از این
بس روز و شب تصور این گونه^ن حالتی
همچون گذشته^ن نیک بدان جهان گذشت
زان هرزه دوروی، ندارم شکایتی
آسایش خیال در آن دهر کیماست
از بهر هیچ کس ننوشتند راحتی
ای آن کسی که چشم و فاذان^ن جها^ن تو راست
از چرخ چنبری نرزد راست قامتی
ای رهنموی^ن بوش! جها^ن سفله^ن پرور است
زنهار، پیش او خبری دست حاجتی
در راه عمر دامن پاگان^ن رحا ممکن
که چه به دست اوست، ره هر شفاعتی

کیم کسب برای رضای خدا کنی بهتر از آن ثواب که نبود اطاعتی
 هر خدمتی بخلق منکایی و بال توست نبود اگر ز جانب خالق رضایتی
 «لا تقنطوا» چگونه نجات دهد ز بیم گر یغفر الذنوب سازد حمایتی

ای دل خموش باش که بر لوح خبری
 نتوان کشید نقش رخ بی خجالتی

مهر ۷۰ آسمان

بخش دوم
غم‌نامه

والا بعد...

فردوسی و مولانا و نظامی و سعد و حافظ و اشعری و بزرگنم و این را همگان دانند، خوب تکلیف بشی که دوست دارند
بسرانید و به پای آن حضرات نمی رسند چیست؟

باسیه کاری طمع داریم حسن عافیت دولت بیدار را در خواب می بینیم، ما
صائب.

رؤیا ملخ

دوش در کوش جانمن، «حافظ»	این چنین ساز کرد آوارا:
من شنیدم: که بدتی است شما	کرده ای در کوشش ما پارا
در شب شعر فزبری داری	ساز و آواز و بوق و کرنا را
نخند راستی دولت برده	ظاهر و زرق برق و نیکارا
شعر مانند خنجر دوسراست	نه کنن داند و نه برنا را
گاه یک شعری نهند مرهم	زخم های نهمکان و پیدارا

گاه مینی که بکسلد پیوند	تار و پود امیکد دل‌ها را
گاه افون سامری ماند	گاه چون معجزات موسی را
گاه دارد ترغم ساحل	گاه بیم فروش دریا را
شعر را با هوس نباشد کار	نزد هر کس این تنگ‌ساز
سعی کن بعد از این گوی شمر	آن هم اشک‌بار بی‌سما را
گفتش آمدی به خواب حقیر	تا که رسوا کنی قط‌مارا 
تو که خود عارفی چرا این قدر	عالمی منکرات و فحشا را
کرد بیت الحرام خنم گردی	خواهی از جام می‌داوا را
مست از آستان میخانه	می‌نکایی رصد ثریا را
در شب تار نفشت هوس است	کوهر محوشان زیبا را
می‌دری با محسن یوسف	پرده عصمت زینحسا را
تو مسلمان و به سرداری	عشق لیلی و شان ترسار را
گفته‌ای درشت تو ایافت	مثل کرد شک مصلی را
دست خالی به خال می‌بخشی	هم سرقند و هم بخارا را

لیک تابیخ شکر م دیده است	مثل من شاعری توانا را
کرده تخیر شعرهای حقیر	سازمان صدا و سیما را
چند گاهی است می کنم تقلید	راه سرکار و بکت «نیا» را
گفت: ز آن روی خوابیده ام	تا بگویم جناب آقا را
ما اگر در سرودن اشعار	در نظر داشتیم دنیا را
ره کجاست بود در حریم عفاف	حافظ مست باده پیا را
ما به خسالی اگر که می بخشم	هم سر قند و هم بخارا را...
فهم آن کار هر سنجی نیست	تا کند دک این معسکا را
تو لیسکن به میخ و نعل زنی	طالبی این سرا و عجبی را
هر دو عالم به کس نمی بخشند	یا خدا خواه یا که خسر ما را
کسوت شاعر بسی والا است	نزد و یاده کو رسوا را
نتوان راست کرد بر تن تو	این قبای بلند بالا را
تو همان به که گشت خود سابی	بکسی کخر مان فسر دا را
ورنه این محملات بی سروت	نهندت بجاش حلوا را

لاجرم یاد دست شعر بگو یا نزن حرف ما و «نما» را

به امیدی که بعد از این نبری آبروی گذشته ما را

گفتش باز هم بگو، گفتا:

این اشارت بر است و اما را

آبان ماه ۷۰هـ استقبالن

و اما بعد ...

بی پروایی مکره صائب به داد ما رسد کز پر خود گاه در دایم و گاهی در قفس
صائب.

حدیث قفس

هوای نفس چو در جسم و جان قدم نهاد در یخه دل مارا به دشت غم بگشاد
دلی که یاد شیر آطور در سر داشت به جرعه نوشی خوانا به بحر افتاد
به باد کبر چو بر اوج پر زند مرغی به خفیف و فنا نیست راه مصر عباد
بین که مرغ بهشتی ز ساحت لکوت به آب دانه حدیث قفس ببرد از یاد
حدیث صلت شیرین به میوه خوانند که دید جور دمام ز تیشه فرماد
به کارزار حوادث نخرد تیغ عدو چنان که داس دوست می کند بیداد
ایسر حیفه دنیا و فتنه اولاد مگر هوای وطن از قفس کند آزاد
بهشت موج، بک می رود جیاج بود که خبر هوای دروشش نمی کند بنیاد
ز غیر نیست شکایت که در دمن این است عددی غنی خویشم ز خوشتن فریاد

فغان که دل به کف نیست ورنه می گفتم

که ای دلاسر خود گیر، هر چه باد اباد

فرورد ۱۶۵۱ شمس

و آتاسد...

هرچیز زمان بجز رود، سرعت پیش و جوش افرا دهیم به هانست بیشتر خواهد شد، چرا که سیران به سوی تعالی است. در این روند نوجوانان و جوانان را مشکلی نیست چرا که معمولاً خود را با سرعت سیر زمان هانگ می سازند و می دانند که اندکی سستی و کاهلی آنان را از کاروان جیل بازی دارد؛ اما برای میان سالان و بزرگسالان، وضعیت فرق می کند، چرا که آنها بیشتر به گذشته خود تعلق دارند و خود را با سرعتی که زمان جوانی شان ایجاب می کرده، هانگ کرده اند؛ و از آن جا که قدرت سازگاری با وضعیت جدید را در خود نمی بینند، به یاد سرعت ایده آل جوانی خود می افتند و از حسنات ماضی و به اصطلاح زور بخلوانی گذشته خود داد سخن می دهند و تقیم یا غیر تقیم وضعیت فعلی را با نند می انگارند؛ چرا که آنان را در میدان سابقه امروز پای رفتنی نیست.

در ولایت ماعمول است که بعد از مراسم عجله پلو حرب و نرمی به داماد و عروس می دهند... بعد از آنکه زندگی عروس و داماد در وال عادی پیدای کند، هرگاه که کنشی به عروس روی آورد، بی اختیار به یاد ها پلومی افتد و حسرت آن موقع را می خورد؛ و این ضرب المثل هم از همین جا مانده است که: «عروس هر وقت گشتن بشه، یاد پلوس جلی می کنه...» و حالا بشنوید از زور بخلوانی گذشته ما...

یادش به خیر...

یاد آن روز و روزگار به خیر	که شرف در دعای عابد بود
هر کی وصلت خدامی خواست	و عده گاهش رواق مسجد بود
یاد آن روزها که صلح عشق	خارج از سرزمین اذها بود
هنگام استشاره می کردند	شاخص استخاره قرآن بود

یاد آن دید و باز دید به خیر که برای سلام می رفتند
 در همسایه، کس نمی گوید بلکه از پشت بام می رفتند
 آن زمان کسیای راز بقا در سرانگشت آسیابان بود
 گردش صرخ و جوهر حرکت در قدم های ساربانان بود
 یاد روزی که فخر و ذکر همه کوزه ای آب و لقمه آنان بود
 یک تنه زوبه آسنا بودی چشم دیگر به دست دهقان بود
 یاد آن صبح ها بخیر، پدر با اذخروس، بر می خاست
 بعد ذکر و نماز، رزق حلال با چه کیرنگی از خدای خواست
 دوستی با صفای دیگر داشت در دها را دوا و درمان بود
 هفت اقلیم عشق و قصه آن در نی هفت بند چوپان بود
 یاد مادر بزرگت پیر به خیر که چه افغانه ها سرش می شد
 آن چنانی ریاسخن می گفت که خودش نیز بادش می شد
 یاد آن روزها که مایحتاج بمکلی در همسین حواشی بود
 همه آتش و آتشپزخانه یخنی و دیزی کراشی بود

یاد آن روزهای بی غوغا که نه برقی و نه خسوشی بود
 منسج نور خانه ها هر شب پیه سوز و چسراغ موشی بود
 کرمی آتش اجاق کجاست؟ مرزه و عطسه تازه مان کو؟
 چه شد آهنگ کاروان رحل لذت آبک و هقان کو؟
 یاد باد عشق و عاشقی قدیم که چه رویایی و مظهر بود
 رابط بین عاشق و معشوق تکه اے کاغذ و کبوتر بود
 یاد باد اصدای خرمن کوب در کنار صدا اے زنجیره ها
 ناله مرغ شب ، اذ آخروس از درای شکاف پنجره ها
 یاد بخ های روی خوش به خیر یاد باد آسمان آبی رنگ
 یاد آن ابرها اے پر باران یاد باد آن ستاره های متک
 آسایان و آسیا چه شدند؟ مگر امروز آب ماننی نیست؟
 نخند از صف ها و یگر خنی در کتاب بشرشانی نیست؟
 چه شد آن آسیا شترها کو؟ نخند آن گذشته خوابی بود
 نخند آب از آسایب افتاد نخند واقعا سربابی بود

یاد آن روزها که باب نبود نه که دیگر کنشی، نه خویش کنشی
 خسته ام از مدت دُنِ مکنیک یاد عصر حجر به خیر و خوشی
 کرچه از مالدشت رفتم، ولی یاد باد آن زمانه، یادش باد
 نیست بابا، ولیک هرجا هست
 کردش صرخ بر مرادش باد

مرداد ماه ۸۰ شیراز

و اما بعد...

حکایت بر مزاج مستمع کوی اگر خواهی که داور بر تو میسلی
 بر آن عاقل که با محسوس نشیند نباید کردش جز ذکر لیسی
 به قدر عقل هر کس کوی بادی اگر احسلی مده دیوانه رامی
 دانه فرود،

العاقل یکنفی الاشارة.

خواهی که خوش را بمصیبت بینخی باید که دل ز گشتن اشعار بر کنی
 جایی که شعر تو، به مغالی نمی خرد بیوده سنگ بر کھر خود چرا زنی؟
 گیرم که شعر، مایه فرهنگ کشور است باید که این قواعد مرسوم بشکنی
 هر کس به قدر عقل سخن درک می کند آگاه باش با چه کسی حرف می زنی
 مطبوع گرد نبود سخن، از تو می رمند گیرم که فیلوف و حکم و برهنی
 گیرم که شعر تو به صلابت چو آهن است در سنگ خاره، می زرد و میخ آهنی

خواهی که گوش جان به ندای تو سپرند

از معجزات قرع که گوی بستی !!

ایست ۷۳ استهبان

و اما بسد...

ای زرتویی آن که جسامع لذاتی

محبوب محسایان به هراوقاتی

بی شک تو خدائی یسکن، به خدا

تارعیوب وقاضی الحساجاتی

جمال الدین قزوینی.

شکست

نه این خم که دلم در پی بهانه تو ست	که روی عار و عاصی به سوی خانه تو ست
به هر کجا که تو هستی حیات نیز آن جاست	مکان مکان تو هست و زمان زمانه تو ست
ز دوری تو نداریم چاره اجر صبر	و کر نه مرغ دل ما اسیر دانه تو ست
به کرده همه مردمان سوار هستی	عجب که عقل و خرد ارام تازیان تو ست
چه معجزات که داری ولی غمی کوئی	که حل هر کره کور از مشایه تو ست
شیندنی اصدای شش خشت پول	بخوان که گوش جفا عاشق ترانه تو ست

قسم بہ نیت ملیو نرا این وادی کہ صبح و شام دلم در پی بہانہ تو
 مرا بہ جانمی آوری از آن جہت است کہ کوہ قمر میکان من میانیہ تو
 در سرائی تو با قفل رمز سد و داست مرا قین مسلح بہ کرد خانہ تو
 کجا بہ دست من آس پاس می افتی تویی کہ در دل ہر بانگ آشیانیہ تو
 فدای نام تو مشکل کشایم ای پول کہ اقتصاد شکوفا ہا جوانہ تو

کمی کہ لطف تو با دوست عالمی با او

کہ لطف شمر من از جذبہ فانیہ تو

آبان ماہ ۷۰ ہجری

واما بعد...

فغان کہ کاسہ زرین بی نیازی را کر نہ چٹے ماکانہ کدائی کرد . صائب .



ترک دیدار خواجہ ادبتر کا حتم کمال جنسای تو ابان
بہ تنکاسی کوشت مردن بہ کہ تقاضای زشت تصک بان . صدی .



چوری بہ طور سینا، اُرنی، گنختہ بکذر کہ نیز دین متنا بہ جواب کن ترانی . درسی شایب .

وام نامہ

چوسراغ ... رفتی تو ز خیر وام بکذر کہ نیز دین متنا بہ جواب کن ترانی .
بہ تومی کنند بر خورد، بہ کونہ اسی کہ کوی نہ ز علم بہرہ داری نہ ز معرفت نشانی
در غیر حق چہ کوی، بہ امید رفع حاجت کہ برند آبرویت بہ ازای لقمہ نانی
غم بی نوامیت را منما بہ خلق اظہار کہ تورا کنند رسوا، بہ زبان بی زبانی

بہ زمان تنگدستی تو باز با قناعت کہ بجز زرِ قناعت ہم کجی حاست فانی
 جریا و ام، منجبر بہ اطلالہ کلام است بکنیم بحث کوتاہ بہ خلاصہ اسی کہ دانی؛
 بدحد خدا مضاعف، بہ کسی کہ «یَقْرُضُ اللّٰهُ»

نشیندہ ایم، صدسی، رُکتاب آسمانی

تیراہ ۷۱ استعجاب

ایضاً آیہ ۲۴۶

و اما بعد...

برادرانه بیایست کنسیم، رقیب

مجاوید هر چه در اوست از تو، یار از من

دشمن.

خلع سلاح

و با اجازه حضرت حافظ.

ساقی به نور شیر به افروز رنگت ما	مطرب بگو که رفت زلف پالهنک ما
ما در خرابه نشسته بسیار دیده ایم	ای بی خبر ز کلبه تاریک و سنگ ما
چندان بود کمرشسته دود بنفید کرد	کلید به جلوه در بر تریاک و سنگ ما
دریای اخضر فلک ار پر شود ز پول	باور مکن که پر بکند لوله سنگ ما
دنیا اگر که آب برد گو: درک که برد	نکته در بنایش که بل و گلنگ ما
ای باد اگر به منتقل و و افور بگذری	برگو حکایت دل بیمار و سنگ ما

گو: گرچہ دل بریدہ اسی، آتا بہ یاد تو یایم وکنج بی کسی و سیخ و سنک ما
 بس خورده ایم غایط افغان بہ اسم تو گردیدہ رنگت غایط این قوم رنگت ما
 با این قلیل نیز قناعت کنیم، لیکت ترسم کتیتہ باز در آرد ز چنکت ما
 این بار اگر گرفت، چه عذری بیاوریم؟ از بس شنیدہ اند دروغ و جھنکت ما
 «حافظ» بگو بشکر «والعادیا تنج» بردار دست از سر پوک و دھنکت ما

ما بی سلاح کرد، بہ کار تن نشسته ایم

یایم و چند قرص، چه حاجت بہ جنگ ما

آذر ۶۶ استہبان

و اما بعد... لالہ دیدم، روی زیبای تو ام آید بہ یاد
شعلہ دیدم کسکشی ہای تو ام آید بہ یاد
»رجی«

تداعی قرصی

کوبرہ کسم منی و نامی تو ام آید بہ یاد دودیہ کسم رنگت سیامی تو ام آید بہ یاد
شیرہ و تریاک و قرص و کرد و اینق و تنخ نیست ہر کجا لعل شکر خای تو ام آید بہ یاد
چون سخن از فاضلاب شہر آید در میان عطر زلف غبر آسای تو ام آید بہ یاد
بشوم چون آیہ «التاریق و التارقہ»، فاطموا، دست تمنای تو ام آید بہ یاد
دیگر از اعوجہ ہا ہفت کاہ بحث نیست چون وجود پر مسمای تو ام آید بہ یاد
آبریزش از دماغ و چشم افکند ز کام بنی و چشمان شہکامی تو ام آید بہ یاد
در بچن افتادہ کسم چون غربی صاحبی خلق مشغول تماشای تو ام آید بہ یاد
کذب قول جبر کذاب دیگر هیچ نیست ہر کجا صدق سخن مای تو ام آید بہ یاد
کر کسی از شہر قزوین سنگ پای آورد خاطر ات روی زیبای تو ام آید بہ یاد
چون سینم کارتن بی صاحبی در کوچہ ای بارگاہ و قصہ و ماوای تو ام آید بہ یاد

الغرض، ہر جاسخن از پاکی و از زندگی است

آبرو ریزے رسوای تو ام آید بہ یاد

فرہاد ۷۰۰ استخوان

و اما بعد ...

این مدعیان در طلبش بی خبر اند

آن را که خبر شد خبری باز نیامد . مدعی .



شب تاریک و بیم موج و گردابی چنین هائل

کجا دانند حال ما سبکبارا ساعل ها . حافظ .

با اجازه حضرت حافظ

ستاره ای بدرخشید و حافظ .

بخورد و قرص روانه به سوی مجلس شد	نشست و چرخ زد و دست پاش بی حس شد
نثار ما که به جانی زلفت و کار نبرد	در آمدش ز کدایی به از مندس شد
خیال بست نشیند به جای افلاطون	الاغ پیش کالات او مدرس شد
کسی که در همه جا کوس خالق می زد	ز آبر و بگذشت و کدای مجلس شد
بنود صبر و قرارش چو فردا سهالی	بخورد شیره تر یاک و سخت یابش شد

برای هیچ‌چیز مال همسر و فرزند
 فدای شیر و کرد و چشش^۲ «ال اس» شد
 از آن بهر و فرزند القاش نیست
 که با مواد مخدر اینس و مونس شد
 چه بود خاصیت قرص، بن نفخیم
 که کف نمود دهنش و چارخس شد
 در اختناست که تزریق کرد یا سم خورد
 چگونه فرد که قبرش بدون آدرس شد
 یکیمیای خرد جسم را طلا سازند
 زر وجود تو با کرد و لعنتی مس شد

بیا و از خر شیطان پیاده شو، معناد

چرا که هر که از این راه رفت مفلس شد

آبان ۷۰ استهبان

۲- ال. اس : ال. اس. دی. یکی از اشتقات بسیار قوی تریاک.

و اما بعد...

نماند از سر دهمسری های گردون بجز، آهم

درختی را که سر ما سوخت، دودش بر نمی آید

صائب.

گم کرده راه

ز بس که کرده ام از دست خویش تن فریاد دگر قبول ندارم که این منم، اسی داد
 کجاست بنی عالم، گزین سرانچه غم ز قید زندگی خاکیم کس آزاد
 ز سر دهمری گردون، زفته دوران ندیده ایم کی بوستان دل آباد
 زمانه چون کسب و صید، این دل ریش گذشت عمر غم آلوده در «لبا المصا»
 ز خویش دور چنانم که گاه از و پرسم من تو یک نفرستم یا دو تا همزاد؟
 نیم ز عالم خاکی، به قول حافظ لیکت رها کجا کنم این عروس صد داماد

ایر آتش جورست این دل سرخوش

که هست سدره طوبی هنوزش اندر یاد

شهریور ۶۸ استهبان

و اما بعد...

اَقْتُلْ مَا عَجَبُ الرَّحْمَنِ وَ كَتَبَ بِالْجَنَانِ قَتْلَ مَوْجِبَتِي اَسْتَثْنِيكَ صَاحِبِش رَاہِ بِنْدِ كِي خَاقِ وَ كَسِي مَشْتِ هَمُونِ مِي شُد... امام صادق (ع).

دنيا خمار د از سرت كه يوسف گشت زنداني چرا كاري كند عاقل كه باز آرد پشيماني.

گرک یوسف

از همه عالم بدو پرداختی؟	مدعی! دیدی كه خود را با ختی
بر من بی دست مبی پا ختی؟	آخر پیرے كرتی معركه
پیش پاے ماكله انداختی؟	د مسیر خویش می فتم رام
سالحا كفتم وے لے شناختی؟	از خصوصیات این قوم دغا
كردنت را بیشتر افراختی؟	هر چه كفتم كار تو تكبول نیت
بر سه بازار ما بنواختی؟	كوس رسوایی ما را بی دلیل
مظلمه بر كردم انداختی؟	بین به پاس آن همه خوبی، چه سنا

كشته ام آلوده دامن بی گناه

همچنانم كرك یوسف ساختی؟

آما ۷۲ اسباب

و اما بعد... روزی ز سر پلنگ عقالی به هوا خاست...
 ناکه ز کسین گاه یکی سخت کافی...
 بر بال عتاب آمد آن تیر بجز سوز...
 گفتا چه نایم که از ماست که بر ماست...
 یکی از بزرگان گوید: هیچ آدم عاقلی سراسر را به طرف پلنگ مرده نشاندنی رود.

پلنگ زنده

سالم گفتم دلم را ای رفیق با خود آمی و دور پروازی میکن
 تیر خنچی ای عتاب اوج ها بادل گنجشک ها بازی میکن
 این همه خون کبوترها میرز کن قناعت با همین پس مانده ما
 هست خواهی باید اول پست شد از قیود اوج باید شد رها
 گفتم از دیوار باغ شمشیر خویش بر نیار و سر برون کوتاه باش
 بس سواره مگذر از این مردمان بر زمین نشین و خاک راه باش
 گفتمش بردار دست از شاعری سر به پامین افکن و چونش باش
 بر سر بر کس کلاهی رفت رفت تو کهدار کلاه خویش باش
 گفتمش در سلک شعر و شاعری دست بردار از سر این منجنج
 آخر از کی تو کیسل مردمی ای فضل احق پف یوز...



منہر خوب آیا بد، با تو چہ
 سر بہ زیر انداز و گشت خود با
 گیرم او غرق است در گرد آجھل
 تو گھیم خویش بیرون کش ز آب
 از خدا و کعبہ و دین بانی
 از سج و از کلیسا و ز پاپ
 گفتمش حالا کہ گفتی پس مکن
 زیر شერთ اسم نخویش چا
 گفتش بشنو کہ مولانا چہ گفت
 «نزد باین جھا ما و منی است»
 پس مرو زین نزد بابا از آنک
 «عاقبت این نزد با افتادنی است»
 ہر چہ کہستم این بکن یا آن بکن
 ذرہ اسی آخر بہ فرج او زلفت
 آن قدر استاد دیکھ مذکی
 تا کہ آخر آبرویش پاک رفت
 گفتمش صفرای مردم گر برید
 معجزات سرکسی سالہ است
 مانگیزی خوردن این شوکران
 این مصیبت آتش گشت خالہ است
 دست آخردل بہ قوت گفت خلق
 سر ز خجالت زود بر زیر افکندند

چون کہ دریابند: صیادان دہر

بر پلنگ مژدہ کی تیر افکند؟

آذر ۷۲ استمبا

وای بسد ...

انداختن کودکی شیرخوار در رویش کار چندان مکی نیست؛ ولی برای یک مادر، عذاب الیم است.
اما از آن جا که خدای موسی چنین خواسته بود، ته دل مادرش به اصطلاح قرص بود؛ و خداوند هم انصافاً
خوب امانت داری کرد، یک راست موسی را به دست شمش داد؛ اما طوری زمین را فراهم کرد که دامن
فرعون، نامن موسی شد؛ و دیری نپساید که:

طنین آن نیکل حتی فکرمون را گرفت

موسای بی وسیله سلامت از آن گذشت

بؤلف.

پای دار

ببین که بلبل طبعم دوباره گویا شد

ببین که گلبن اندیشه ام شکوفا شد

زجیب فُجُهرت غم دست بی فروغ دلم

برون بیاید همچون گذشته بیفا شد

زودود، رنگت تغافل زروح، باد صبا

درخش زهره شیاریم هویدا شد

دل پریش، که گم گشته بود در ظلمات

بهمن رهبری خضر عشق، پیدا شد

کل غفر بید عاقبت ز گلبن صبر

هر آنچه دل طلبید از خدا، مهیا شد

بین که دوست به وادی این دل ما ز عدا می که بغیر وخت بطور سینا شد
 سخنوری نبود شرط در تقرب دوست میان آن همه عاشق کلیم، موسی شد
 ز استقامت مادی چه می دانی که از توکل بر صبر غوره حکوا شد
 ز ابرقنیه تو آسمان دل گیرید ز آب روی کمی رفت، دیده دریاشد
 ز آتشی که برافروختی به خرمن ما اگر چه هستی ما ظاهر ابرو بیفتا شد...
 ز دود آتش آهم، مصون نخواهی ماند میان برج مشید گرت که ما داشت

نخست حاصل یوسف بجز غیزی مصر

ز تهمت که زینجا همیشه رسوا شد

اربعش ۷۵ استعین

و اما بعد...

این شوق فتنه، چو خود فتنه می کنی

گر خیره اتو، خیره تراست از تور و زنگار

چروین اعقاصی.

خانه در معبد سلاطین باید دید

ای که با خون دل خلق، وضو می گیری	بشنو از مأذنه مسجد دل تمبکی سری
بسته احکام به طوف حرم کبر و ریا	نیت طاعت ایوست بخر تقصیری
بر حذر باش که ابلیس هوئی چون که بتاخت	نه زن و مرد شناسد، نه جواد پیری
کار بد، حکم قضایست، که در مسکن ما	در خطا بخر قصه کاهم بود فتنه دیری
ما من توبه که شوده است، نه در همت حرم	قل این یک نشود باز به حرکت دیری

طاق محراب دل از تیشه بیداد چو ریخت رفته از دست بدافروخت هر تعمیر
 ثقل خون قاتل زالوست، ندارد هرگز کتیه بر مصطبه جورج بن این تعبیری
 عرض خود رفته بدآچون بری عرض کن جزو قاموس جهان است چنین تأثیری
 باد توفنده، به تاراج دهد خیمه گل عشق و سرستی بلبل نکند تغییر

ای که روانی ما مسند ابقای تو شد

خانه در معبر سیلاب، نباید دیری

فروردین ۷۴ استعجاب

والا بعد...

جھک چوں خط و خال چشم و ابرو

که هر چیز به جای خویش نیست

بیخ نمود بزم

جنگل سبز

دوستان روز و روزگاری بود / کس نبود و فقط خدایی بود

زیر این آسمان آبی رنگ / جنگل سبز با صفایی بود



شامگاهان که زلف جگل سبز تاب می داد دست نرم نیم
 التماس عروس گل می کاشت بوسه ها بر لبان گرم نیم
 چون بکمر غرور صاعقه ها از تن ابر جامه بر می داشت
 عرق شرم در دل جگل بذریه های آرزوی کاشت
 چشمه خنکده از دل صخره بر لب غنچه راه می پوید
 بر سر قله های سبز گیاه نوکل آفتاب می روید
 تا بکشد شب اب شبنم صبح لاله ها برگرفته پیانه
 تا به آواز نوش، نوش نهند جام گل بر لبان پروانه
 دست پیکان به دور کردن بید رازی از عشق و دلربایی بود
 آن چیل به کوش گل می خواند غزل ناب آشنایی بود
 آن زمان منی کیهان مشک خارج از واژه ها پر چین بود
 باد تا هر کجا سفر می کرد نه صاری، نه سنگ آیین بود
 در عروق سیاه جنس گل شب عطر گل های نوبهار می بود
 در تن گرم روز جنس گل سبز آتشار سکوت جاری بود



بود فانوس های خنک بزرگ
 تپش نامنظم محتاب
 سوسوی چشم شبروان زمین
 کورسویی زکرمک شب تاب
 تاک بن سربه دوش خشک چار
 حل بر بجز او چه آسان بود
 این یکی بار و آن ذکر برداشت
 خشک و تر را وظیفه یکسان بود
 از همه کوه های خنک بزرگ
 شط الفست به دشت جار بود
 صید در دشت و شیر در نزار
 می نشان های همسوائی بود
 دل بیدار آسیا با بخت
 می نمود از امید آکنده
 تپش قلب مورس گردان
 در بلندای طاس لغزنده
 خشم طوفان از لانه می افکند
 بچه زاغی چو بر زمین کین
 می گرفت به چنگ، روباھی
 تا کند سفره غذا رنگین
 کمر پرستوبه حلقه برمی بست
 دفتر خاطرات پروانه
 در سر او نبود سودا، جز
 با سلاح کشنده اش زنبور
 خاطر شاد اهل کاشانه
 با همه ساز و برگ می دیدش
 بال بکشوده از پی نجبیر
 خفته در دام عنکبوت اسیر



فارغ البال عن بخت سياه سر بر او رنگت تار خود خفته
 ناله گان نيزه ابايلي مي نمود خواب نازش آشفته
 به هوامي پريد و مي چسبده خاند ورق يگرے از اين آيين
 غافل از لحظه اي کدي ريزد خون سرخش ز نجبه شاهين
 تا زمين بر مدار مي چسبده خد راه در رسم زمانه براين است
 در ترازوي عدل اين بازار صبح خوش را غروب غمگين است
 تا تحمکان بوده رسم اين بوده اين يکي صيد و آن دگر صياد
 جمع مانکرده برکت هستي خویش دست بالاتري دهد بر باد
 چرخ براين مدار مي چسبده خيد هر کسي را غليفه روشن بود
 شيرها شمر حمله مي خوانند غزل آهوان رمي کردن بود
 تا يکي از اهالي جنگل که دلي خون ز کج روی ما داشت
 امتي کرد خود فراهتم کرد علم و امصيتا افزاشت
 گفت: اسي ساکنان جنگل سبز خواب غفلت بلست بر نيزيد
 از براي نجات عالم وحش با ستم پشه ها در آويزيد



آئی باغ کیر تان زمام امور اوفادہ بہ دست رجالہ
 حشرات کیف می سائند دست بربیب سوسن لالہ
 نظرے کرد خود بیند ازید تابہ انید عیب کار از چیت
 موٹن از دست کربہ نالا است آہوار از شیر راحت نیت
 چہ کنکاحی غزال رعنا را شیراکر کرنہ است یا ایرت
 بہ چہ قانون کوت شب لرزا از نواہا مرغ بیکر است
 بہ چہ حق بخد شوم در دل شب پکت حق برکوت شب کوید
 یا کہ هنگام شب بہ خواب رود یا کہ ترک دیار ما گوید
 مارہا نیش می زنند، چرا؟ حکم قتل از چہ مرجی دارند
 چہ کنکاحی است برہ ما کاین سا بہ دم کرک ہا گرفتارند
 مور را مور بودش کافی است طاس لغتہ زندہ ما چہ می کویند؟
 درتہ دام زرف ہوال انگیز جہر خیات چہ راہ می پویند؟
 چہ کسی خون قرے دکنجٹ بھر شاہین مباح دانستہ؟
 از عذاب خدا نی ترند کرکسان بہ لاشہ بنشتہ؟



جگلی ها هم که به پا خیزید که در گاه، گاه خفتن نیست
 بلبلا را ز گل جکد سازید غنچه را فرصت شختن نیست
 هر که با هر چه در توان دارد باید آماده نبسد و شود
 در نه تا چشم خود به هم برنیم جگل بنز چمکه زرد شود
 عاقبت رای انجمن چون برق دل این قوم را متوشس کرد
 آن سرور و صفای جگل را زیر رگبار فتنه آتش کرد
 آتش جگت و فتنه بالا خاست حرف خون بود و مرگ آتش و درد
 در ره دشمنی و ویرانی هر که از دستش هر چه آمد کرد
 یک طرف جور میثه بیداد قطع می کرد شاخ حشمت چنار
 غافل از آن که مکتب آستان می شود ساقط و فتنه به کنار
 مرغی بر گرفت رو باهی سوی میدان جگش می برد
 که کم کانم تو رو بهی هستی که شب قبل مادر م را خورد
 مورچه اسب کینه را زین کرد بر سر شیر ها شیخون زد
 بنیوا شیر خفته، غافل گیر یا تلف شد و یا به ها مون زد

هر دختی که بر زمین افتاد
 از پی او سوار نور رسید
 زیر رکب کار نیزه ها، جنگل
 بر سرش چتر سایه ها کم بود
 مدتی چند زین قضیه گذشت
 بر ریش آن چه مانده بود به جای
 بستر و تن پوشش پیکر جنگل
 نه غریبی ز شیر برمی خاست
 نه کجوتر به لانه بر می گشت
 طاس نخسخته مادل موری
 جنگل از بوسه بد به جان آمد
 چون که کوتاه گشت از سر باغ
 سوسن و نسترن عظیم شدند
 چون مدار نظر کام بهم خورد
 ناخود آگاه صیحه ها گویی
 سحر و جادو شکست وینکاشد
 خیمه آفتاب بر پا شد
 بر سرش چتر سایه ها کم بود
 بر ریش آن چه مانده بود به جای
 مدتی چند زین قضیه گذشت
 بر ریش آن چه مانده بود به جای
 بستر و تن پوشش پیکر جنگل
 نه غریبی ز شیر برمی خاست
 نه کجوتر به لانه بر می گشت
 طاس نخسخته مادل موری
 جنگل از بوسه بد به جان آمد
 چون که کوتاه گشت از سر باغ
 سوسن و نسترن عظیم شدند
 چون مدار نظر کام بهم خورد
 ناخود آگاه صیحه ها گویی
 پی صیحه و خوشن بودند



این جماعت امید بودن را / در غم و سوگت زندگی دیدند
 شوق پرواز آرزویشان بود / بال مرغ حیات می چیدیدند
 بی خبر، زان که غرت خورشید * / از سیاهی شام و بجز آت
 در نه کج بدون پایان را / منزلت همچو شام منفور است
 توجه دانی که در محفنه دهر * / هر کسی را چه پایه نوشته است
 غافل از نیتی، به طاهر امر / حکم رانی که خوب یا زشت است
 زشت زیبا کی است این ماییم * / کاین کی را دو گانه می بینیم
 گم به سیاهی هر یکی سخنریم * / خویش را در می گانه می بینیم
 هر چه در هک گذار می بینی / ذره ای غیر واقعیت نیست
 برکی از شاخه ای نمی افتد / که در آن نقش از شیت نیست
 غرض از آفکینش من و تو * / نه همین نقش و لفظ «ما و من» است
 گذر از موج بر که «بودن» / تا سکون سواحل «شدن» است
 گم زنی دست پاد این مرد با * / کوشش تو برای آزادی است
 زورق عشق را به آب انداز / کان طر ساحل او آبادی است



ای که خواص بر که ای هشدار
پیش روشِ صبح بیداری است

در فراسوی بی غیاست عشق
اقیانوس ناب هیاست *

خیز تا بر عکسود زورق دل
بادبان رحیل افزایم *

چشم غنلت ز خاک برگیریم
نخعی سوی عرشه اندازیم *

چون به دریای عشق ناب رسی
می نپرسی که این کجاست، آن کو *

آن همه نقش گونه کون بینی
«و حده لا اله الا هو» *

موجب اتیک از ما تقواست
در نه کن را به غیر جحان نیست *

خلقت کج فرد بیند نیست
در ک سر وجود آسان نیست *

عارفی گفت خلقت شیطان
زردبان تکامل بشر است *

گر بدین زردبان نیک ویزی
راه معراج خلق در خط است *

آنچه منظور خلقت من و توست
سیر از خاک تا مقام خداست *

آنچه در این مسیر می بینی
همه از توست گرچه از تو جداست *

باید از آن چه ذهن می سازد
پند گیریم و عبرت آموزیم *

ار، جز این ره، ره دگر پویم
هم خود و هم خدای خود سوزیم *

سوی آینه که زمان انداز	باورت نیست پشت سر نظری
باز گیر و به خوشتن پرداز	شما می زان چه خوب و بد بینی
چند نرود و چند ابراهیم؟	چند موسی چند فرعون است؟
چند سر بر سر سیر، بایدهیم؟	چند سربگی کنه به دار آویز؟
خشتان بند یا محروم است؟	چند ابرام و چند قلع که کاخ
در حجر گاه چند مظلوم است؟	دشمن چند ظالم تاریخ
ظلم پایان گرفت؟ و الله خیر	نسل مظلوم قطع شد؟ هرگز
موج رانی است طرقتی جزیر	این تظاهر ز موج تاریخ است
حرکت از حیات چون گیری؟	ای که مشتاق مرکب امواجی
خود در این رهگذار می میری	گیر مت این محال آسان شد
خون انسان، کمی پستخ نمین	گر به حکم قصاص می ریزند
وان دیگر احیات نامد دین	هر وقتل است، این یکی مشهور
همه گلوازه از آیت هاست	خیر و شر از کدام قاموس است؟
پژواکی ز بی نجات هاست	انکاس کدام تفسیر است؟

داد و بیداد هر دو مقیاند تا که شاح چنان کند تفسیر

ای بسا خون حق، به ناحق ریخت بس خیانت که خوانده شد تدبیر

شادی و غم عقیده من و توست * شام غم فخر شادی روز است

غم و شاد و روی یک کوه است ختم سر ما شروع نور روز است

در کتاب حیات، «خاموشی» * غزل نابی از سرودن ما است

بستن کوله بار مرگ به دوش

توشه وادی شکفتن ما است



مهر ۱۳۷۵ استهبان

بخش سوم
عشق نامه

و اما بعد...

نشان خن جد و مرز خویش تنام بوط به عوام الناس نیست که پیامبر^ل از این مقوله در امان نیستند، کجا این که وقتی خداوند با موسی تکلم فرمود، موسی پایگاه خودش را گم کرد و گفت: حالاکه ما را تحویل گرفتی و دو کلام با ما حرف زدی یکت دفعه حجاب را کنار بزنی و خودت را به ما نشان بده و قال قضیه را بکن...
... و بقیه ماجرا که همه می دانند چه شد و ظهور خداوند موسی را سه جایش نشان داد پس عبرتی باشد برای آیندگان و روندگان. ولذا:

لن ترانی !!!

بر که پایش برون نهد ز کلیم یا تحب اوز کند ز حد و حریم
صاحب هر مقام و منصب جاه خواه فرعون مصر، خواه کلیم

چون مواجه به «لن ترانی» گشت

بنود چاره اس به جز تسلیم

مهر ۷۷ بین راه استبشار^ل شیراز

۱: «لن ترانی» در لغت به معنای «هرگز مرا نخواهی دید» و در کوشش عام به معنای «غنت و خن درشت همراه با توب و تشر است».

و اما بعد ...

در رفیق جهان از بدن، گویند هر نوعی سخن
من خود به چشم خویش تن، دیدم که جانم می رود ...

بر خدا، مرو

زود است نازنین از من جدا، مرو خون بادم از دو دیده، بر خدا، مرو
بخشین که بیش از این نماند قامت رست در چشم من قیامت کبری به پا، مرو
آخر شرار شوق وصال از سرم گذشت دامن مزین به آتش بی انتها، مرو
عاشق شدن به کتب خواب، اگر خطا صد جا فدا کنم به ره این خطا، مرو
دانم دست زرنج فراوان گرفته است اف بر کسی که کرد به قلبت جفا، مرو
تنها تو نیستی که دست موج خون بود من هم به درد بی کسی ام مبتلا، مرو
بر غصه تو چهره معصوم تو کو است ترسم که ماه روی تو گردد، نهها، مرو

اینک که دشت غربت دلی بر پای تو

ای کجای تاز سینه درد آشنا، مرو

تیرماه ۶۸ استمب

و اما بعد...

ای دای براسیری گز یادرفته باشد

در دام مانده صید وصیت درفته باشد،

حزین لایحی

مهمان ناخوانده

مرغ دلم نه از گذر عمر خسته است پایش به دام زلف سیاه تو، بسته است
 زان رو که نیست قدر پرواز، ناگزیر بر سرو قانت به تماشا نشسته است
 آن دل که در مطالبه از پانی نشسته با دیدن تو از همه عالم گسسته است

ای سرو ناز «دلبر» من با دلم باز

خوش نگاه دار که این دل شکسته است

مرداد ۷۷، بین راه شیراز، استهبان

و اما بعد ...

راستی که این عدو چهل هم عدو عجیب و غریبی است؛ وقتی از ابل فن هم سوال شود که چرا این همه عدو، به چهل این قدر توجه شده است، جواب مای جور و اجوری دهند.

سن آدمی که از چهل گذشت، بنی دانم چه اتفاقی می افتد که خیلی از کارها برایش حکم محرمات پیدا می کند، خنده، گریه، آواز خواندن، رقص، پوشیدن لباس های بارگنت روشن و ...

اتهام پسر پری و مهر که گیری، برای کسانی که به محرمات فوق دست یازند، جزی است؛ البته نگفته اند که خیلی از بکن و کن ها اصولاً از شوخا هستند، اما راستش را بخواهید، خیلی از آنها هم بی وعده وارد میدان شده اند. حالا که دام مرد میدان هست که مدعین را از بی وعده ها تشخیص دهد و حلو آنها بپاشد؟! الله اعلم ...

عشق پری

چون مرکب مراد دل باز چهل گذشت یاد خط و کرشمه ساقی ز دل گذشت
در عالم خیال گرفتیم به دانش برچید دانش، ز کنارم نخل گذشت
گفتا دوباره فیل هوس، یاد دهند کرد روایت سخن که ز صین چهل گذشت

گویند: چون شراب چل می رسد، رسد

تو خام مانده او ز سر آب چل گذشت

و اما بعد ...

رم عاشق نیست بایک دل و دوبرداشتن یاز جانان، یاز جان باید که دل برداشتن
 ناخودروی است چون «جانوسیار» و «ماهیاری» یار دارا بودن و دل با سکندر داشتن

«فانی»

باد و قبله نماز

کنون که قبله رویت مراد شده دماز زخم به حلقه میوت ز صدق دست نیاز
 به کار خیر، نیازی به استخارت نیست طریق مشورت اولی است با صحابه راز
 هزار نکته، دیگر به عنبر زیبایی کشنده هستی محمود را به عشق ایماز
 پیش تیغ تهنه چاره نیست جز تسلیم خلاف حکم تنها، کی بر آورم آواز
 کجا شنیده کسی نصیحتی بدین پاکی کجا بدیده کسی محرمی بدین همه ناز
 اگر که «خواج» تو را دیده بود کی گفت که «معدن لب لعل است خطه شیراز»
 چو کشته است مقدر که دانت گیرم ز دست کی همت، امید و محرم راز
 حرم که تکرچه تو کر چه پاس باید داشت به طوف کدرخت نیست احتیاج جواز

قبول حق نبود، ورنه بعد ازین، دل من

کزاروی همه عسک باد و قبله، نماز آبان ۱۷۱ هجری

۱۷۱ جانوسیار، و «ماهیاری» نام دو طایفه دارا بوده که به قدر او راه جنگ با سکندر میزنشند و یکشن دادند و سکندر نیز هر دو آنان را به جرم خیانت به دلی نعمت، کشت.

والما بعد...

صید از پی صید و دیدن، مره دار
 صید پی صید و دیدن عجی نیست
 این عجب نبود که میش از گرگ جست
 این عجب که میش دل در گرگ بست. مولوی.

صیدرام

صبح علی الطلوع که نیلی آسمان در رخواب الملق خود آرمیده است
 پیشانی شکستگانی آفتاب وقتی ز دور دست افق ما دمیده است
 وقتی سوار مرکب نصف النهار صرخ خود را به بام نیلی کرد و کشیده است
 آن که که خسته از سفر پر تلاش روز و امانده بر کناره ساحل رسیده است
 می افکند به دوش چو شولا خواب را وقتی که رگمک از رخ ماهش پریده است
 بر خطه حیات چه بام و چه شام، دل بنیم که سوسه خانه تو پر کشیده است
 در گوشه کنام تو ای شاهباز عشق سرخوش بکو تو دل من آرمیده است

صیدی علامتد به صید، روزگار

حتی به خواب، در همه عمرش ندیده است

و اما بعد...

بی‌سود بود هر چه خوردم در خواب

بیدار شناسم مزه تنگست و ضرر

نامش ضرر.

خواب‌نوشین...

میه‌گیری در خواب دیدم باد و صدناز	در بستر من لب‌سری را کرد آغاز
بکشد لب بارافت و شیرین زبانی	با آن صدای گرم و دل‌چسبی که دانی
باشور مستی غنچه لب‌هایش بکشد	کوی ره صد ساله را یکت بخله پیود
با گرم برق نگاه آتشش	با نرم سحر کلام دلنشش
تنخی عالم را به کام من عسل کرد	کوی وجودم را درون خویش حل کرد
وقتی تصاحب کرد قلب خسته ام را	احساس کردم یافتم گم‌گشته ام را
بیدار شستم، او نبود، اما سرودم؛	ای کاش می‌شد تا قیامت خواب بودم

اینک من و تنهایی و سه‌گشتی‌ها

با کوله باری از غم دل‌بسکتی‌ها

ایرپشت ۸۱ شیراز

و اما بسد ...

بدل اندر اندیش به مدار بد اندیش را بد بود روزگار

فردوسی.

متحجر

باد ببری گفتم حدیث آشنایی خندید بر فکرم ابا کرد از شنیدن
 گفتم طلوع عشق را در خواب دیدم گفتا غلط کردی نباید خواب دیدن
 گفتم که چشت باز کن دنیا چه زیست گفتا همان کستر از این دنیا بریدن
 گفتم عزیزم مرغ دل در سینه افرو گفتا که این وحشی نمی باید پریدن
 باید غذا با اشتهای دیگران خورد هر چه دست خواهی نمی باید چیدن
 بگذار تا گلکهای این بتان بپرند آمانی باید یکی از شاخه چیدن
 از بس بگو شمع خوانده دنیا آینه یاس گر گشته ام از واقعیت هاشنیدن
 فهمیده ام هر کس در این دنیا خد پای یک لحظه از عمرش نباید آرمیدن
 کس قصه دل رانی باید شنیدن ناز پر رویان نمی باید کشیدن ...



ای اف ب این کج نخری این بدگانی

جایی که حتی شب نباید خواب دیدن

فرداد ۸۱ شیراز

و اما بعد...

توبه یک حساری گریزانی ز عشق توبه بکنه نامی نی دانی ز عشق
 عشق را صد ناز و استکبار هست عشق با صد نازی آید به دست
 مولوی.

مسکنتا عشق

روزی که نگهبان شنیدم صلائی عشق شد ماندگار در دل من رذپای عشق
 برخورد اول از قفس سینه دل پرید پرواز کرد صیحه زان در هوای عشق
 چون صوفی و قدوفا و لطف خاص داشت کشم اسیر عارض آن مه تقای عشق
 آخر به اهتزاز در آورد دست او در مستحالیه دل من لوامی عشق
 با حسن خلق خویش، مرا پایه پا برد کم کم خاد دست مرا در خنای عشق
 خوش می گشت و گردش دوز را به کام بود چون کم نداشت زندگی من، سوای عشق
 عشق آمد و من از نمودم به رغم عقل صد بار سفره دل خود را بر عشق
 دردم شناخت، لیک، علاج نم کرد و دیگر گدشته از مرض تو دوامی عشق
 کو بی دلم یاقوت عاشق شدن ندا شدم من ز گردش دورا، بنجای عشق

اینک من شکسته دل چشمت استبار سوز فراق ساز غم وینوای عشق

یارب مدد نما بس قلبش طلا کنم با سوز آه نیمه شب و کیسای عشق

ای دل غمین ز عشق سفر کرده آیمباش

زیرا که هست در کنف ناخدا عشق

مرداد ماه ۸۱، شیراز

و اما بعد ...

شب تاریک و ابر پاره پاره نیایی، می برند با شمع و لاله
 نیایی جان، قدم آهسته بردار که شاید صبح برگردد دوباره
 کوهمی کرمانی.

گذر عمر چرخان زیباست

روزهای اوایل پاییز بی صدا مثل برف باریدی
 بستر ذہن من چو خالے بود سر نهادی بر آن و خوابیدی
 یک شب بام و صحن مستی من همه را رنگ عشق پاشیدی
 با سلاح صفا و مکر نخی در سراسر دلم خرامیدی
 این دل گوشه گیر تنه را هر کجا خواستی کشانیدی
 گاه با آن نگاه جادویی بر بستان سینه تابیدی
 ای که در آسمان سینه من گاه خورشید و گاه ماهیدی ...

تو چنین ارتباط نوپا را غیر دیوانه چه نامیدی؟
 رفت پاییز و ماه دی گذشت از گذشت زمان چه فهمیدی؟
 از برای بهار فردا مان در زمستان چه خوابها دیدی؟
 بی گمان ای امیدستی من باز در انتظار خورشیدی
 کرد دل توبه انتظار خوش خوش به حالت همیشه جاویدی

گذر بچمن زیباست

تا تو را در دل است امیدی

اسفند ۷۱، استهبان

بخش چهارم
تقدیر نامه

و اما بسد... از روضہ خوانی، سوال کردند، براہر روضہ ای کہ می خوانی چدر پول می گیری؛ گفت: من و عمویم (کہ او ہم روضہ خوان است) روی ہم ۱۱ ریال؛ تقدیر این کہ نشد جواب، تو چدر می گیری؛ باز ہم خان جواب را داد؛ رندان تقصیر نمودند؛ معلوم شد عمویش ۱۰ ریال می گیرد و این آقا یکت ریال.

بنده ہم اولین باری کہ خواستم برای مغلین بزرگوارم، شکر گویم، ہم سئل داشتم سکت تمام بگذارم و ہم زورم نمی رسید، ناگزیر با حضرت خواجہ شیراز بہ شراکت روضہ را خواندیم؛ حالاً برا خط ظاہر ہم کہ شدہ، سوال فرمایید کہ سہم ہر کد امان از این تقصیر کونہ چدر است؛ چرا کہ اگر سہم من خان یکت ریال ہم شود، کلا ہم را بہ آسمان می اندازم؛ آیا یاد ہمست در کلاس ضمن خدمت شیراز، در حضور استاد بزرگوار می خواندم، مرا سخت مورد تقدیر قرار دادند و همان جا بود کہ: کلاہ گوشہ و حقان بہ آفتاب رسید... بعدی.

نیکم خبر بے خبری چہ کہ بر افروخت معلم

دلی کہ رسم رے در پروری داند	بجای عالم افسردہ خاطری، داند
سری کہ بر سپاہی داور بخرد	صغیر عشق ز حلاج کافرے، داند
نذیرہ ازیدینا، بہ جزیا ہی دل	فروغ معرفت از گاو سامری، داند
بہ آبروشدہ ترکی کہ دامن او	بہ قلزم دل تو کی شناسوری، داند

«نہ ہر کہ طرف کلک کج بخاد و تند نشست

کلاہ داری آیین سروری، داند»

ز خود گذشته کجا و ز خویش خسته، کجا به حق رسیده کجا، دل غیر بسته، کجا
یکی بادیه حیران، یکی بطوف دل است کجاست بخت نخون، طالع خجسته کجا
گذشت مرغ دل از هفت آسمان، صیاد که دام دانه کجا، از قفس گسته کجا
ایر موی چه نسبت ایر سلسله را شکنج طره کجا و به خون نشسته کجا
«هزار نکته باریک تر ز مو این جاست»

نه هر که سحر برآشد قلندری داند»

معلی است، غم دیگران به جا خوردن همای بودن و کس را دلی نیاز زدن
چو شمع سوزش و دیرل اشک خود خفتن چو کوه سازش و سیلی زموج ها خوردن
به زیر بار گران ساختن بهشتی خاد به کودکان سحر افشار خویش سپردن
به دوش بار امانت، ز خویش بگذشتن ز مرز جسم، رهی ماورای جان بردن

«غلام همت آن رند عافیت سوزم»

که «کدام صفتی کیمیاگری داند»

به تارک فلک اودست افری آری میان انجم و مه مهر خاوری آری
مقام ارج تو با شکر، وصف نتواند چرا که ناشر راه پیبری آری

بک میگر کہ از سالکان معرفتی تو در عداد شہید مطہری آری
 ز توست زندہ و جاوید ہر چہ جاوید است کہ جگہی عرضند و تو جوہری آری
 «ہواد نقطہ بینش ز خال توست مرا

کہ قدر گوہر یکدانہ کوہ سری داند»

زہی سعادت انجام تو کہ از آغاز ہمای عقل بہ کوی تومی کند پرواز
 میان گوہر مقصود را مدہ از کف کہ موج بحر نیاساید از نشیب و فراز
 کلید صبر و قناعت تو را سزد، کجور کہ باب دولت آزاد کی کشاید باز
 تو مستحق ثنائی، اگر نہخت رقیب چہ غم، کہ نیک سرا مید، «حافظ» شہراز

«تو بندگی چو کدایا بہ شرط مزد مکن

کہ خواجہ خود روش بندہ پروری داند»

دی ماہ ۶۴ استمبانات

و اما بعد...

اگرچہ رانِ بلخی شتر از آب درینامد، اما رجا، واثق دارم کہ این سلیمان های روزگار
بندہ نواز تر از آنند کہ حدیہ موری را نادیدہ انکارند. «مؤلف»

حدیث ثنائی من و حضرتت چوران بلخ باشد و خوانِ جم «ابوالفرج رونی»

از سلیمان و مور و پای بلخ یاد کن ہر چہ این گدای آرد «انوری»

راست قامتان جاوید

بحر موج لہجہ تارخ مرغ طوفانی	حارہ شرف و اعتلای انسانی
تو در غم بودن بشیر آغازی	تو در شکوہ سرودن سفیر پامانی
تو ام کسترہ باغ آفرینش را	تو چون حرارت خورشید و بوی بارانی
تو بر مسافر کسترہ سراب کویر	چو کمت درخت دل انگیز در بیابانی
بہ کام کشدگان کویر خلعت و خوف	فروغ رحمت و نقای آب حیوانی
بہ سسکلاخ و مغیلان شام بادیہا	دلیل کعبہ مقصود و خضر دورانی
تو در ظلم سکون دیار بی خبری	چو نقش معجز انگشت سلیمانی

تو در سکوت شبانگاہ میشہ ہا غریب نوامی شب شکن آبشار قرآنی
 تو واقعیت اعجاز دست معجزہ را شرارہ ای کہ بہ حبیب زمانہ پنهانی
 تو در سحابی خوش نقش خیل انسان ہا عمود جاذبہ اختران کیسہ کانی
 طنین تندر تو پاسدار آزادی است تو آذر خش شب افروز این بشتانی
 اگرچہ تیرہ فال امانتی، لیکن تو خود و دیسہ امی از کردگارسانی
 در این سہ پنج سرا ہر کجا یوسف حسن ز باغ تو ست کہ خود باغبان کنعانی
 مکان معرفت دل چو در کف تو بود چہ باک کشتی جان را ز بحر طوفانی
 بہ لفظ و حرف گنجی تو در کرشمہ شعر عصارہ غزل شاہ بیت دیوانی
 چنان بہ ظرف شخص شود بزرگی بحر؟ کجاست گلک من و جلو گاہ یزدانی
 طنین زمزمہ عشق در ترانہ تو است بخوان کہ مردہ دل را مسیح دورانی
 بہ کاروان رحیل و دیار عشق و جنون بہ قیس لیلی و اسال را سلامانی

بدان معلم خوم کہ تا جہا باقی است

تو راست قامت تاخ علم ایرانی

فروردین ۷۸ استبانت

و اما بعد ...

«مَنْ عَلَّمَنِي عَرَفًا فَقَدْ صَيَّرَنِي عَبْدًا» امام علی (ع)

ای آن که ہر کلام تو را بنکدہ ای بجاست

چشم محکم علم بدین بنکدہ پروری

مؤلف

نہ وجود را غرضی حاصل است بی کف تو نہ در جہان عرضی مکن است بی جوہر

ادیب صابر

آری تو بکنین عرض نقش جوہر

خواہی میان جمع برون آوری سری	باید چو مہر از سہ آفاق بگذری
بخشی بہ کلبہ و گران روشنی چو شمع	شادی دہی بہ خاطر آزرده خاطری
عیسی صفت بہ مرتبہ در پیکاہ حق	ہر شخص را مقدم بر خویش بختری
ہچون شادادی ایمن ز روی صدق	در خدمت شعیب زمانی بہ سربری
بہر رضا دوست کہ ہستی ما از اوست	از جان و مال و ہمتی و فرزند بگذری

تاری فروغ خود بخنی ز ابر خود سری	آنی به عمر خویش نمانی به یک قرار
کوخ قصیر و گنگره قصه قصری	یک سان بر بند فیض ز نور وجود تو
خود را برون ز ارض و سماوات نشمری	چون عز و شمرت تو ز اوج فلک گذشت
کمر آب نمان خویش ز کدیمین خوری...	کیرم که بر جهان چو سلیمان مسلطی
آنگاه راه تو ست طریق پیمیری	یعنی بر آن چه هست بینی به غیر دوست
آدم از آن میانه همی یافت سروری	بس سالیان ملک کل عالم سرشته اند
اوج شگوه و جلوه انشا آخری	در نشأت و شکفتن منور نشاتین
بانخ ز روح ساخت از او خلق دیگری	جسم بشر اگر چه ز خاک آفرید، لیک
آری تویی که از هم که آفاق برتری	آن کس که شد به شهر اندیشه منقحر
این است رمز و راز تو در کیمیاگری	اکیر فکر تو است که مس را طلا کند
غواص روزگار ندیده است گوهری	در زرقای بحر تنگ مشال تو
یادآور قداست الله اکبری	چون باد صوبه چهره پاکت نظر کنند
اعجاز را چه کار به افون سامری	این بحر نیست کربه خدای بری تو خاک
آری تو برکین عرض نقش جوهری	مفهوم جسم بی تو بحر زشت غایبست

هچون حدیث عشق به بر عصر، تازه ای	در نفس چو آب روان نامگری
ای آن کی که آتش سینا زبانتو است	در طور سینه همه عالم پیمبری
ببریده دست پیر فلک کوئی از است	بر قامت رسای تو ثولای رهبری
وصف تو باز بان قلم غیر ممکن است	هستی چگونه جمع توان شد به دفتری
در حیرت کند خلق ز طبع منسجم تو	کاذب میان قربانیت توانمتری
پا از گلیسم فقر نگر دی اگر برون	بر مارک غنای حقیقت چو افسری
آن کس که بر بحر به زیر نگین اوست	محتاج سیم نیست و یا ز بر جفری
گر جمله آدمی پیش عنوکیک تند	در پیکر تجسّم آدم تو محوری
سرتابه پا خلوصی ایشار و معرفت	بی ادعا چو شیم و عسکار و بودری
ای آب خضر، چشمه نوش کمال تو	ای رؤیت جمال، تو جام سکندری
ای آن که هر کلام تو را، بنده ا بهاست	چشم جهان علم، بدین بنده پروری
دنیانشته مستطرف های تو	فرمان تو راست، ای کی به عالم مخیری

گر طوق بندگی تو ما را به کردن است
ارزانی تو باد معظم، که سهروری

و اما بعد ...

بزرگ آن نباشد که شاه و ترک

بزرگ آن که نزدیک یزدان، بزرگ

«اسدی»



گرچه در دوشم، بحمد الهه غنث نیتم

شیرا کریم بود شیراست

«معدی»

شیرا کریم بود شیراست

شخصی بخیرید بلبلیست اورا به نفس نمود و در بست

آن بلبل نقر نغمه پرداز سی سال تمام خواند آواز

سی سال در این سحر ای بسته از قول و غزل نکشت خسته

یک شهر اسیر ناله اش بود هر کس که شنید و اله اش بود

بابال و سر و دمی فریبا	می خواند ترانه های زیبا
پروانه شدند خلق و او شمع	گشتند به دور محاش جمع
این شوخ سر هزار دستان	می خواند میکان جمعستان
یکت روز چسکارگاه یا شور	یکت روز ابو عطا و ماهور
آن قدر ترانه خواند بر گل	تا بلبک کان شدند بلبل
هر گوشه هزار خوش نفس بود	صد بلبل مست در قفس بود
پوشیده به تن حریر و دیبا	بر بال هکنار نقش زیبا
یکت روز دم غروب ارباب	افکند نظر به جمیع اذنا ب
دیدار چه میان جمیع آنجا	آواز قدیمی هست زیبا
اما پر و بال او تکیده	انگشت نداشت و پریده
باید ز قفس و را برون کرد	وضعیت این قفس نمون کرد
پیراست و نشاید این مکارا	میکدان بهم نوجوان را
این کفست و را به جرم پیری	آزاد نمود از اسیری
آزاد به جرم بی کنساحی	نه آب و نه نان نه سپناهی

یک چند ز حسرت و غم و درد	خیره به قفس نگاه می کرد
آن لب کاکل چو این بدیدند	از پیر نگاهشان بریدند
آن بلبل پر چون به پا خاست	پوید که گرد خود چپ و راست
یک لحظه که به خوشتن کرد	از دل کشید ناله اے سرد
بیچاره دلش ز خسته آزد	پر بر سر خود کشید تا مرد
این غایت و سر نوشت مرغی ^{سبت}	کاو را بنجر آن قفس رنجی نیست 
مرغی که بنجر قفس رنجی نیست	آزادش اول اسیری است
اما تو ای حکمزار دستان	سر حلقه بزم می پرستان
خاکاموشی و انزوا نزیب	بجز سیر به ما سوا نزیب
اینک که ره از قید و بندی	باید به حیات دل بندی
ای صبح و پسین آفرینش	ای نفثش کنین آفرینش
ای جوشش می به خم همتی	فکریاد بزن بگو که همتی
تکرار بکن هر آنچه گفتی	آری نکنند ز پاییفتی
تو ساقی بزم این جهانی	نیروی محرک زمانی

تو وارث علم انبیایی	علام علوم کبریایی
تو مقصد هر سوار عشقی	سر سبزتر از بهار عشقی
پیغامبر و سفیر نوری	شناخته چون دل تجوی
در بزم سبکشان صوحی	در کشتی علم و فہم نوحی
جز نور ز صحبت نبارد	در هست تو نیست رہ ندارد
بر فہم دست زنده از توست	بنض رک بجا پتہ از توست
گلزار دلت فردنی نیست	بر خیز کہ نور، مردنی نیست
تو آینہ جہان نمایی	کی شوکت خود بیان نمایی
با آن کہ محاک بہر عیاری	مچول کتاب روزگاری
فہرست مجسم کتابی	آری تو دلیل آفتابی
ای بلبل پرنالہ سہر کن	فریاد بزن ترانہ سہر کن
آواز بخوان مدام بر عشق	فریاد بزن سلام بر عشق
فریاد بزن سنوز هستی	فریاد بزن سنوز هستی
ای راہ کبرچم و خم علم	از دست منہ تو پرچم علم

بردوشین کمر و باد و صد ناز بر تارک کوه دل پیروز
 برگو به جهان اگر که پیری آرایه کهنکی گنجیری
 آخر تو خلیفه خدایی تو وارث ثقل انبیایی
 ز آن جا که محیط بر زمانی پس هستی خلد می توانی
 از دایره زمان گذر کن آن گاه سرود عشق سحر کن
 ای رمز بهار باغ و بیشه ز غار بتاب تا همیشه
 بگرس که ز بحر علم برخاست از پای نفق که بر جاست
 «بودن» به مرام ما شاید جز امر شدن «زمانید
 هستیم به خاک علم ریشه استاده به پای تا همیشه
 در تو سن علم خستگی نیست این طی روش گستگی نیست
 با آن همه قدرتی که داریم کی، باز نشسته می توانیم
 آنان که حدیث ما ندانند ما را به غلط نشسته خوانند

ما باز نشسته‌ی به اوجیم

ما زنده به سیر مشکل موجیم^۱

مهر ۷۶ اتحان

۱- موجیم که آسودگی ما، عدم ماست. ما زنده به آنیم که آرام نگیریم

حشیر پنجم
سسته بان نامہ

و اما بعد ...

انجیر و زعفران صلیه طبیعت است بخت کوشی مردم این دیار
و دیر پایی شان تجلی در بت کایای آثار به جا مانده در دشت و کوهار؛ وجه اتمیک از شان
تقواست و در سفره شان کرده نانی همسراه با صفاست؛ بر با شان بیریق (الْفَرَّخَرِی) در
اقتراز و دست نیاز شان همسه وقت به درگاه بی نیاز؛ با قاضی اخراخته در سا؛ دکتره ای
بین فی ریز و داراب و فاء. مؤلف.

استهبان

خوشا قلم و سبز دیار استهبان	فریف و صیف و شتا و بهار استهبان
فلک نشانده بر آورگنم بنر خینک	عروس جلوه گر با و تار استهبان
به دور مانده میان حجاب کوهستان	ز چشم زخم زمانه عذار استهبان
ز رنگت زی کردون اگر مصون مانده	دلیل پاکی نسل و تبار استهبان
فناء وادی داراب و خطه فی ریز	عروس های دگر در جوار استهبان
پی قناعت دیوار صبر و خشت تلاش	بنای معتبر و ساختار استهبان

ز دار بست وجودش تنون زده بر عرش
 ترک کارگر سر بہ دار استهبان
 بین مناعت طبعش کہ «اَکْرَمُ الْفَيْفِ»^۱
 شاعر جملہ کبار و صنف کار استهبان
 خودش بہ کوزہ آبی و لقمہ امی قانع
 همین قناعت او، اعتبار استهبان
 از آن کہ کنج قناعت زری «لَا یَفْنٰی»^۲
 شہان کاغذین پرده دار استهبان
 اگر صلابت و فخر کدشتہ اش خواہی
 بخوان کتیہ حشک چنار استهبان
 بنامی گنبد بُدْرہ، چہار طاقی ایج
 بہ غار کبر نکرش ہکار استهبان
 مگر بہ حرمت انجیسر آن کہ «در قرآن»^۳
 نودہ یاد قسم کرد کار استهبان
 طلای سبز و سید، لاف ہمیری چہ زند
 بہ رخصت^۴، زر کامل عیار استهبان
 بہشت و لا فخر بخش و باغ جوزایش^۵
 نمونہ امی ز بہشت دیار استهبان
 ہزنمایی مشاطہ اش اگر خواہی
 گمر بہ خال رخ آبتار استهبان
 دینغ زرم و کوثر کے خورد کہ هنوز
 نخورده جرعه امی از جویبار استهبان
 میان باطل و حق بچم جز شیرعت نیست
 بہ دست اوست ہمہ اختیار استهبان
 از آن زمان کہ «قُمِ اللَّیْلُ»^۶ را صلا گفتند
 شختہ مردم شب زندہ دار استهبان
 گذشتہ روز شبش در «عبادت ثقلین»^۷
 بین تبرک لیل و نهار استهبان

۱- اَلْاَشْءُ کَکْزُ لَا یَفْنٰی ... سورہ مبارکہ الدھن

۲- اَلْاَشْءُ کَکْزُ لَا یَفْنٰی ... سورہ مبارکہ الدھن
۳- کدہ بہشت، تولد و باغ جوزا بہرہ از ترمیم کاغذی است.

چنا بنشہ حب الوطنؔ گرہ خوردہ کہ حاضر است کند جانثار استھبان
 ندیدہ چشم فلک در حجاب و معتقات بہ پشتمازی یکہ سوار استھبان
 چہ کار کر، چہ اداری، چہ تاجر بازار ہیثمہ شاکر و خنجر از استھبان
 شہید رابع و کشنی، محقق العلماءؔ نمونہ سند افستخار استھبان
 خدا ز جملہ بلاہاش در امان دارد کسی کہ ہست بہ ہر نحو، یار استھبان
 بہ رنم مدعیان، بر قسار باد مدام ہر آن دلی کہ بود بی قرار استھبان
 خدا، بہ بخت و غرت کہ «وال من والا» ہر آن کہے کہ زواید غبار استھبان

ہر آن کہ ہست پی اعتلای استھبان

بود بہ کام دلش روزگار استھبان

فرزاد ۸۲۳ استھبان

۱۔ شہید رابع، مد کشنی و محقق العلماء بہ از بزرگان علم و دین استھبان شند.



چنار آب بنش از سال ۱۳۵۸ شروع به شکست شدن نمود پس از ده سال
یکگی شکست شد.



چنار آب بنش، تقریباً ۹۰۰ سال عمود دارد؛ در سال ۱۳۸۳ طول
درخت ۴۵ ذرع و قطر آن ۱۱ ذرع بوده است.



سرمه اده بنز المراء، محمد بن علی بن ابراهیم بن موسی بن جعفر
بنای گنبد قدیم سال ۱۲۸۲ قمری توسط حاج میرزا بابا و بنای گنبد جدید در
سال ۱۳۶۸ شمسی، واقع در ابتدای جاده شیراز، استهبان



آبشار استهبان، در زمان پخشاری آقاي حقيقت در سال ۱۳۱۴ شمسی و به
ارتفاع تقريباً ۸ متر و عرض ۲ متر ساخته شده و اکنون در سانهی بولوار قائم
پارک ملی واقع شده است بحسب مربوط به ۱۳۸۲

(souzu)
 درخت انجیر سوزو «صادراتی»
 که ارتفاع این درخت ۵ متر و شعاع
 آن ۳٫۵ متری باشد.
 عکس مربوط به سال ۱۳۸۰



شاخه و دانه‌ی انجیر سوزو قبل از
 حرکت شدن دانه انجیر که به زبان محلی
 به آن انجیر تری گویند.
 عکس ۱۳۸۰

بومی گل زعفران
 یکی دیگر از محصولات صادراتی
 شهرستان استهبان، سال ۱۳۸۰





شهید رابع
 شیخ محمد باقر محمد اصطهباناتی، فرزند ملا حسین
 از آزادی خواهان و مشروط طلبان دوره‌ی قاجاریه که توسط
 مزدوران قوام الملک شیرازی در حین سی‌قوام‌شیرازی به
 شهادت رسید.

مقبره‌ی وی در باغ غربی حافظیه‌ی شیراز است.
 تولد: ۱۲۱۶ شمسی و وفات: ۱۲۸۶ شمسی



سید روح‌الکاشی
 متولد ۱۳۱۷ قمری، نام پدر: سید محمود و مادر: طوبی‌نیم که بر دواز
 نوادگان سید جعفر کاشی هستند.
 در سال ۱۳۰۷ شمسی نماینده‌ی فرهنگ مردم انتخاب شد.
 تألیفات وی بیشتر در شعر و شاعری است.



میرزا ابوالحسن اصطهباناتی، لقب: محقق العلماء.
 فرزند حاج اسماعیل، آبر لاری و دخترزاده‌ی سید جعفر کاشی
 صاحب تألیفات عدیده در هیات و عرفان و فقه و تفسیر است.
 تولد: ۱۲۵۵ قمری و وفات: ۱۳۳۸ قمری

استهبان، بر اساس آثار باستانی واسطه رودخانه، مربوط به قبل
از اسلام است. طول و عرض جغرافیایی بین ۵۴ درجه و دو
دقیقه و ۲۰ ثانیه طول شرقی از گریجوی و ۲۹ درجه و دو
دقیقه و ۵۰ ثانیه عرض شمالی از استوا باشد و درین فی دیر
و در ارباب و فساد و ریاضی بختگان، کل مساحت شهرستان
۱۹۶۸/۵ کیلومتر مربع با ارتفاع ۱۶۱۰۰ متر از سطح
دریا، و جمعیتی بالغ بر ۶۲۹۳ نفر، سرشماری ۱۳۷۵ با
آب و هوایی معتدل و متوسط بارندگی ۲۸۲ میلیمتر در
سال، زمین دو رشته کوه، برپایین و بر بالا، از منطقه‌های
زراعتی جنوبی و با فاصله ۱۷۵ کیلومتر از مرکز استان
فارس شیراز، بخش کوشک از شهرستان استهبان ۱۳۸۳



باغ خوزا
منطقه‌ای است مشهور در تابستان بسیار
خوش آب و هوا، در چهار کیلومتری
ارتفاعات جنوبی استهبان که در جوی
آب «گردود» و از تخریب از میان آن
عبور می‌کند.
عکس ۱ مربوط به بهار
عکس ۲ مربوط به پاییز ۱۳۸۲

تولا، دره‌ای در جنوب استهبان که
کلاً مشجر و پر سایه محل عبور رودخانه‌ی
پیرماد و آب چشمه قهری است.
عکس ۱۳۸۳





حسینی محلی ابر، واقع در نزدیکی
انتبای محلی ابر حسینی ساداه
سال ۱۳۸۳

محلی ابر، ابر از گلی آبوره به معنای
ایزد توانا گرفته شده است و در
ابتدا زردشتی نشین بوده است.

حسینی محلی میری، واقع در میانی
محلی میری، سال ۱۳۸۳
محلی میری، میری از نام بزرگان
وامیران و سرمداران گرفته شده
است.



حسینی محلی تیر و خان، واقع در
میانی محلی تیر و خان
محلی تیر و خان، تیر و خان گرفته شده
از گلی تیر و خان به معنای تیر اندازان
که ابتدا زردشتی نشین بوده است.
درخت چناری نیز در این میدان
می باشد که این چنار توسط سماران تیردی
که سید زوینان را ساخته اند در زمان
کریم خان زند، غرس گردید و حدود ۲۰۰
سال عمر دارد. چمن ۱۳۸۳

حسینی محلی پنا، واقع در میانی
محلی پنا، سال ۱۳۸۳



حسینی ولی عصر و خیابان سلمان فیلی
که اول محلی کزنه قدیم محسوب می شد.
محلی کزمان کزمان از گله می کزنه گان
به معنای نگاه بانان گرفته شده است.
عکس ۱۳۸۳

حسینی محلی خلوت، واقع در
میانی محلی خلوت، سال ۱۳۸۳





قسمتی از محله‌ی کوچ‌شاه یکی دیگر از
محلات قدیم استهبان که در انتهای
آن بعد خوابی خضر قرار دارد و نیز
در انتهای این محله مجتمع فرهنگی
جدیدی تأسیس شده است.

عکس ۱۳۸۳

قسمتی از محله‌ی انارستان قدیم
(n3r3s3nu)
استهبان، «نَرَنُو»
«نَرَنُو» تحریف شده انارستان است.

عکس ۱۳۸۳



(jukh3:l3)
جوخه «جوی قلعه» قبرستانی آباد در

جنوب شرقی استهبان

عکس ۱۳۸۳

محراب مسجد بندزه، مربوط به دوره‌ی
شاهنشاهی فارس، سال ۱۳۸۳



غار کبر
در ۲۰ کیلومتری جاده‌ی استهبان،
شیراز، مربوط به پیش از اسلام و خمره‌ای
که در آن غاده‌اند بر اثر رسوبات
«استلاکیت» به شکلی دیدنی درآمده
است.
سال ۱۳۷۰

مقبره‌ی شیخ علی نقی واقع در شمال
(p3riku)
استهبان «انتسای کوچی پرکوه»
یکی از اقطاب بزرگ فرقہ‌ی صوفیه
تولد: ۱۰۵۰ قمری و وفات: ۱۱۲۶ قمری
عکس ۱۳۸۳



و اما بعد ...

«هان ای دل عبرت بین، از دیده عبس کن، مان !»
 «خاقانی»

چهار آب بخش استهبان

بوی پدر از آن به مشام رسده می ؟!

آوردده اندر گھذری سالیان پیش	افکند در کنار یک آب، رخت خویش
آبی خوش و هوای مناسب در آن دیار	چون دید رکبذر بنشانده می یکی چار
بر او گذشت روز و مه و سال بی شمار	بگذشت سایه اش زمین و هم از یار
اطراف آن چار شد آباد و گشت شهر	با آن درخت شمره شد آن سرزمین به دهر
زیر درخت، بر که تقسیم آب بود	جای جلوس رکبذر و شیخ و شاب بود

آن جازبس که آب فراواند آن زمان
 «میدان آب بخش» نهادند نام آن
 شد مرکز خرید و فروش و مبادلات
 اطراف آن مغازه و جای معاملات
 معمول گشته بود در اطراف آن چهار
 بیع و شراعی صیفی و شتوی و خشکبار
 از هر متاع فصل در آنجا نشانه بود
 انجیر بود و خربزه و هندوانه بود
 آوای مرغ شب به شب تا سحر کمان
 می ریخت بر دل همه آراسه نهنان
 القهضم درخت به آن آب شاد بود
 هم روزگار حلق به وفق مراد بود
 تا آن که آن دیار به تدریج شهر شد
 بر کام آن چهار زمانه چو زهر شد
 از گوشه و کنار تمدن فرارید
 از بھر آن چنار تو گویی بلارید
 با حُرچاه، لوله کشته گشت آب شهر
 از ابتدا شهر و اما انتهای اهر
 چون بو آن درخت خیابان دمان کشود
 سیاهی آب بخش به کله عوض نمود
 برخاک این دیار چو آسفت آرمید
 بر روز شاخه اش بیفتاد بر زمین
 بیچاره آن چنار، دگر روز خوش ندید
 گنجشک رفت و جغد رها کرد آشیان
 هر دشنه که بود بر دهن جست از کین
 صیاد و صید هر دو منانند در امان
 تنها کسی که در بر سختی نمود صبر
 دو تانه شاخه کج و یک ساقه تبر

آن یم برق پاک هنوزش به کردن است	یاد آوری ز یال و مدال تمستن است
اما تمستنی که در ارضت درخت نیست	آن جایکه به جاست ولی آب بخش نیست
تو را اگر چه مثل سلیمان ستاده است	بادی وزد، بمشاش زدش فتاده است
برگردش اگر چه هنوز است لامپ نور	گویی که دسمه است برابر وی شخص کور
زان یادگار حق چو غر و شباب رفت	برهم نهاد چشم همیشه به خواب رفت
آن سبزی و زرد کی و غرت زیاد رفت	برگ و بر چنار به تاراج باد رفت
آن سینه سستبر که عریان بند کمی	اینک شده است تابلو الصاق آگهی



آورده اند: مازک بی وسیله ای	بودی یکے اتاق نور و طویلده ای
فرزند او چو خواست که این وضع حل کند	یعنی طویلده را به اتاقی بدل کند
مادر به گریه گفت تو را عاق می کنم	فریاد اعتراض به آفاق می کنم
باشد طویلده به سر دل من چو مرهمی	بوی پدر از آن به مشامم رسد همی



گیرم که اختلاف نظر ترو حاجب است	تعلیم حق پیر به هر فرد واجب است
---------------------------------	---------------------------------

یعنی کہ پیر طایفہ باشد بہ ہر مرام شایستہ بزرگے و تکریم و احترام

نقض حقوق پیر زمانہ فکلاخ نیست

آزردگی بہ خاطر ایشان صلاح نیست

تیر ماہ ۷۶ استعجان

و ابابعد... با اجازه شیخ اجل «معدی»

شبِ در یکی از هتل های تهران اتفاق بیست افتاد؛ صبح کاها با محتویات کفتم سرگرم بودم که ناگاه یکسره ای یافتم؛ بهرگز فراموش نمی کنم آن هول و
هراس را، که پنداشتم..... است که معاندین به عهد یکفتم خاده اند؛ و آن شادی و شغف را که دانستم نورا است؛ چون یکسره را گشودم بوی نور
چنان تم نمود که دانستم از دست برفت؛ در اتاق باستم و به خوردن مشغول شدم و همی آرزو کردم که کسی در نزند و پیش مرا منقض نکند، که اگر
غیری داخل شود و از اصالت این مانده پرسد، ناگزیرم ساعت ها در باب آن داد سخن دهم و باز هم در اول وصف آن خواهم بود.
«الْمُتَّقِينَ» که کسی نیاید و قضیه به خیر و خوشی گذشت و بین همین واقعه سروده ذیل فی المجلس قلی شد!

لور

ما را یکی غذاست که ماهیتش هنوز	مجهول اهل علم و زاسرار عالم است
هم در سفر این و هم در حضر حلیم	با اغنیا مصاحب و با فقر همدم است
هم ترش هست و شور و هم تند هست و تلخ	با این همه به ذائقه خلق مرهم است
چیزی جدید نیست که بوده از قدیم	هم دوره سیایش و کخیز و حجم است
با آن همه سوابق تاریخی اش هنوز	علم شریع معرفت این غذا کم است
در گمرک فرنگ به بار مسافری	بر خورد می کنند به چیز بی کجاست



می آورند صد متخص که هر کدام در علم خویش صاحب زیر و صدیم است
 بومی کنند و دود نمایند و می چشند بنیند، حاصل همگی نامنظم است
 ارسال داشتند به لابر اتوار شهر جایی که محمد کامیوترهای عالم است
 بعد از محاسبات عدیده جواب داد: علم شریع معرفت این غذا کم است

ماهیتش غریب، به مانند کمیاست
 خاصیتش عجیب، چو اکیر اعظم است

تیرماه ۷۴، تهران

و اما بعد ...

ای آن کہ توران جوین خوش نماید معشوق من آن کہ نزدیک تو زشت است
 حوران بھشتی را دوزخ بود اعراف از دوزخیان پرس کہ اعراف بھشت است
 «مدی»

علم الانساب

برای اہالی اصطہبات بود نور در حکم نقل و نبات
 چو خواہی شناسی یکی زین دیار کی نور زیر دما غش بیار
 اگر از خوشی کشت بی صبر و تاب اگر از دمانش ہی ریخت آب
 چو دیدی کہ باشگی شد قرین ستہانی الاصل باشد یقین
 اگر کہ بدش آمد و اُختم کرد و یا شد رخسار خوانی و زرد
 رہایش کن دست از او بدار کہ نبود از این قوم و الاتبار
 کسی می شناسد مقامات لور کہ بشناسد این قوم و مافی الصدور
 کسی کا و خورده است لور و خیار ہمہ کسر کند شتہ از این دیار

کجای تواند سخن ساز کرد	از این کیمیا قصه آغاز کرد
بود نور مجنون ده ها مواد	بود حاصل فکر و صبر و جفا 
بود اصل این کیمیا گشت تر	که عمر و ج با صد مواد دگر
ز بادام مغز و ز نارنج پوست	که بوی خوش نور از عطر اوست
زمانی که محبت تاب باشد به سلخ	کمی زیره و مغز بادام تلخ...
به زنیان آویشن مرز و نیز	کمی عطر و ادویه تند و تیز...
کمی زرد چوبه، کمی جوز و هل	زهند و ز آتار و چین و چکل...
بیارند ده ها مواد دگر	دود ستا پیره زنی با هنر...
درون حصینی سفالین و پاک	به یک جا تار یک سرد و خاک...
بالند آمیزه را با دعا	بر صبح و ظهر و شب و به وقت عشا
به عسلم بلیغ خداوند کار	شود نور بعد از چهل روز کار
به سعی فراوان اهل حرم	شود قطعه نور هر صد گرم
پس حشمت سازند در آفتاب	که تا سالها نمی نهد و خراب
به وقت تنگ اول بکوبند باز	به گنجد فراوان اندک پیاز

چو ریزند زین کرد بر روی نام... چو لیوفا رند بر روی آن...
 بہ بنری مزین چو بنامیش... در کعبہ و طاقت کجا ماندش
 شود از دہانش سرازیر آب تو کوئی کہ دیدہ است جنت بہ خوا

عجب معجزاتی است ادکار لور
 کہ احیاء کند امر «فَارَ التَّنُورُ»

مرداد ۷۹ شیراز

۱۔ یحییٰ اِذَا جَاءَ اَمْرُنَا وَفَارَ التَّنُورُ... آیہ ۱۷ از سورہ ہود

و اما بعد...

شیطان راه نانشو کند دم هشت

ما را بس است مان جوین دیار خویش

مصاب.

چنگال باد

آن جا که پای مرکب ادا رک در گل است	در وصف هیچ و پوچ سرودن چه گل است
خاصه اگر که قالب شعری قصیده است	دیگر نتیجه نور علی نور کامل است
در وصف هیچ، داد سخن عاقلانه نیست	زیرا برای هیچ، فقط هیچ شامل است
لازم برای ساختن هربنای نو	سیمان و تیر آهن و آب شن و گل است
جایی که هیچ نیست بجز باد، هربنا	چون شعر ماست نقش بر آب و باطل است
شاعر من مصالح من باد و مان و شکست	پیدا بود که فرمن ما را چه حاصل است
معجون مان و باد غذایی است بس عجیب	آن کس عجیب تر که به چنگال مایل است
باید که خرده مان ز محاذی روی خویش	ریزد به ذیل و فوت کند در نه، گاه گل است

آن که به قدر همت خود قورت می دهد بالتم که ای درشت که مانند دبل است

در حیرتم که شهر بدین سیج و پوچ ، باز سرزنده و مقاوم و کوشا و فاضل است

شیرست غرق در طه چنگال و سرفراز

بی چاره آن مرفه بی درد سال است

تیر ماه ۷۴ استهبان

از کبره ارسچ در دل حوسی
 کز کبره جایی زبیده است کسی
 چون زلف بتان بختگی عادت کن
 تا صید هزار دل کنی در نفسی
 دیبا فض.

خُتامِ حَسَن!!

ناده ای! بود در میانه این شهر	هر کس دُناکس همی نمود سلاش
گرچه نبودش سواد و علم و لیکن	بود موقر به گاه بحث، کلامش
بس که بدی سرب زیر و ساکت آرام	جاذبه ای بود در نگاه و پیامش
خلق به تقلید، احترام نمودند	بیشتر از آنچه بود قدر و مقامش
عاقبت الامر این سلام تعارف	کرد بسی مشتبه تهنیت خاش
داشت توقع، تمام مردم عالم	همچون همشهریان کنند سلاش
تا که گذارش بیوفاد به شهری	رفت به جایی برامصرف شامش

دید که از آن همه جماعت حاضر
نیم نگاهی نکرد هیچ کدامش
سخت گران آمدش که پاس نکردند
مردم آن سرزمین قعود و قیامش
گفت: که جانی به این همه عظمت، جف
بی ادب هستند اهل شهر، تماش!
عادت ناجور و آن توقع بی جا
سخت همه تار و پود لحم و عظامش
شهر به طبعش چو ساز کار نیامد
کرد دوباره مراجعت به کنش
کرد غریت و لیکت بر اثر آن
تا دم مرگش همیشه بود در این فکر
از چه چنین قرعه ای زدند به نامش
مرد در این جمل و عیب کار ندانست
کز چه منقض گشت عیش و مدامش
آن که ندانست پایگاه خودش را
زندگی چند روزه گشت حرامش
نیست نصیبش بجز ندامت و حرمان
آن که سپارد به دست جمل لگامش
طلعه عطف را راجه جرم که کناس
بر اثر ضعف اگر بگست مدامش

عادت بد، راه کج، توقع بی جا

مطلع نیش بین حسن ختام !!

و اما بسد...

سربر دانش داشتیم، فارغ البکال.

گفتش: مادر؛ با طرافت مکر کہ چو نہ بگننان می آزند و تو چنان خفته ای کہ گویا مرده ای.

گفت: نیک بگر کہ فرزند انشان پیش پیش چو نہ نزد علم و حکمرمی بازند و حال

آن کہ توبہ دامن من خفته ای و از این دو هیچ نصیبی نبرده ای !! مؤلف.

عاق والدہ

بین من و شہر من ستہ بان بخشی است کہ ناکر فتنہ پایان

بخشی است طلیح و بس خوش آیند بخشی است میان مام و فرزند

حرفی است میا جمع احباب یعنی ز مقال سقط آداب

گفتیم بہ شہر کای ستہ بان  اسی صاحب اسم و رسم و عنوان

ای مالک دشت و کوہ و باغات بنشہ بہ اوج ارتقا کعات

ای پیش خدا و خلق مؤول اسی صاحب چار اسم محول

ای ماندہ زدورہ ہای ماضی بنشین و بکن کلاہ قاضی

آخر تو مگر نہ این کہ شہری اسی مالک آب چشمہ قہری

ای صاحب مسجد فراوان	دل بستہ بہ باد پیش و باران
ای صاحب آب برق مجاہدہ	ای مدفن بس امام زادہ
ای کردہ بہ خوشنق مباحات	از مدفن قلب و شیخ و سادات
ہریک بہ مثل چو برق لامع	قاضی عہد و شہید رابع
ای مدفن شیخ و پیر و صوفی	چون پیر کلاہ سبز و کوفی
کنج دو جہان خفستہ در تو	چون پیر مراد خستہ در تو
ای خفتہ بہ دامنست مفاخر	چون شیخ علی نقی و طاہر
ای باتو ہم کہ مزاج مالوف	ای ہشت محلہ تو معروف
ہم خلوت و ہم پناہ داری	معروف ترین چنکار داری
ہم پایہ کوچہ شاہ و میری	نبود بہ محکمہ حا نظیری
اہر و گزمان و تیسکہ و نجان	ہریک چو ستارہ ای دشان
باشند حکمتہ محلت تو	روشنگر بام رفعت تو
ای آب چکت مثال زمزم	اتخرب خوئے تو است مہم
تو مالک مرغ خانہ ہستی	تو صاحب تل دانہ ہستی

بس چشمہ و آبشار داری	مثل همکدان تو غار داری
ماسولہ و کوچہ ماسے تنکش	پیش تو بہ رخ منکندہ رکش
الحق کہ بھشت جمع روضات	پھلو نرند بہ باغ جزات ^{۱۳}
قائن ز شکوہ زخیزانت	گشتہ است یکی زیر و انت
سیلابِ مہیب ^{۱۴} در کلاؤ تو...	معجونِ عجیب چون «بیاتو» ^{۱۵} ...
آن کس کہ ندیدہ و نخوردہ	کی رہ بہ عجایب تو بردہ
انخیر تو در بھان نمونہ است	انگور تو صد ہزار کونہ است
ای غربت عشق پشت و پشت ^{۱۶}	ای جان من در تیرت گشت ^{۱۷}
گشت و بنہ آخوراک معمول ^{۱۸}	ماہیت نور تو است محمول ^{۱۹}
آن قدر کہ بر نیاید آسن	از عھدہ جابرین جیان
در کتب و دین برہنی تو	با اسمِ نجف ^{۲۰} فرینی تو
بیش از چھل و چھکار سجد	پر، شام و سحر ز شیخ و عابد
ہر جمعہ چو آیتی سستھبان	مشتاقِ جامعِ سستھبان
بس ہمہ و غروش داری	بس مردم سخت کوش داری

بس شاعر نغز خوش قریحہ	در منقبت تو فی البدیہ
زلفان تو را بہ کمانہ کردند	با پنچہ شعر شانہ کردند
تو منحصر ہی وانحصارت	پیدا ست ہمیشہ در بہارت
شاطہ روزگار طنکاز	آراستہ چہرہ ات بہ صد ناز
بر سینہ تو نشاندہ سنبل	ہر گل بہ گلت نشتبہ بلبل
رقص کل یا سمن و سوری	یاد آور جنت است و حوری
بنی ہمہ بزمہ مست و کل مست	ہر لالہ پیالہ اش در دست
ہر گوشہ نظر کنے چکا و کن	سر دادہ ترانہ تبکار کن
آب تو ہمکن بود کہ، در بند ^{۲۱}	کوہ تو ہمکن بود کہ، الوند
باد تو ہمکن بود کہ، شمران ^{۲۲}	خاک تو ہمکن بود کہ، تہران
با این ہمہ شکر من، غریبی	از حق خودت چہ بی نصیبی
مظلوم تراز تو در جہان کیست	نام تو سر زبان چہ را نیست؟
حقاکہ چو تربتی سستہ بان	ہم خانہ غربتی سستہ بان
امید چنان کہ بشکند دست	آن کہ تو را بگم گرفتہ است

این یزد کویر جز بربک بآبان	بنود هنرش ولی بدین سال
در نالہ ای از هنر نہان است	اوشھرہ مردم جھکان است
رستاق ^{۲۳} چه از تو بیش دارد	کاین سال سر جنت پیش دارد؟
شاید کہ سرتقتیہ ^{۲۴} داری	آخر چه کم از بقیہ داری؟
بر خیز کہ روستا جلوزد	از خواب پرید و طرح نوزد
شد خطہ اردیل، استان	شد بزم کہ کویر، کاشان
کرمان و بسی نفت کا محروم	گشتند شبیہ خطہ روم
اما تو نشسته ای و خاموش	کردی ہمہ کد ما فراموش
آیا تو نشسته ای کہ شاید	دستی ز دیار غیب آید
یا منک تظری بہ ذکر و اوراد	با محبہ کزہ ای شوی تو آباد؟
برکوی در این سیاه بازار	دست چه عوامی است در کار



خندید و بہ طعنہ گفت بامن؛	ای خورده لبن مرا ز دامن
سوی دگران نبوده، باری	غیر از تو مرا امیدواری

یک عسبرہ پای تو نشتم	گیری بہ امیکہ آن کہ دتم
پروردہ ام ات ز شیرہ جان	تامرد شوی بزرگ، آن سان
بر اوج فلک بزرگی آری	بر پیکر تشنہ ام بباری
سازی ہمکہ وجودم آباد	اسم تو مکن حلقہ ام باد
آوازہ سہ فرازی تو	صیت خوش دنوازی تو
برکوش دل افکنکہ طنینم	کای مادر مسربان چنیم
ہر منزلی ز خانوادہ	در غرت کو دکان ندادہ
مادر چو نہک دشت پیوند	یعنی کہ چو اہل کشت فرزند
دنبال سعادت بھینہ	سنگ دگرے زند بہ سینہ
گر نامنت شرف نیاورد	تو برس من چہ کل زدی مرد؟
ہائے ہنر ز خویش راضی	حالا تو بکن کلاہ قاضی
ستی زمن است یا کہ از تو	مستی زمن است یا کہ از تو ^{۲۵}
آری پسرم اگر کہ کاشا...	در مدت کم شدہ کل افشا...
یا خطہ اربیل استا...	کرمان وضع کاش کلشا...

ہر شہر و دیار چہرہ آراست ... بھرچہ دلاوران بہ پاخت
 من خاکم و خاک را گزینست این امر بہ خلق مشتبہ نیست
 بی کار تو جھلکے فقیرم بی فکر تو پیکرے کویرم
 خاک از قبل تو مشک بیزاست از خون تو خاک لالہ نیز است
 آزادہ زنان و نیک مردان ہر کہ بہ کمر زنند دامان
 آزادگی و شرف بہار د مجد و عظمت بہ بار آرد
 پس عزت و مجد و شوکت از تو ہم سستی و ضعف و رخت از تو
 باسی شود جھان گلستان با کار شود کویر، بستان
 ہمہ سستی من و تو باید تا غر و شرف بہ بار آید
 من حاصل کوشش تو ہستم پانیدہ ز جوشش تو ہستم
 باشی تو غریق من چہ حاصل بہتر کہ مرا بری بہ ساحل

برجہ میگرد و زن باش

تو، باعث افتخار من باش

آذر ماہ ۱۷۴۱ھ

۱- سقط آداب: بین الاجاب تقط الآداب

۲- محمول: استبان- اصطبلانات- صابنات- سنبان

۳- چشمہ قهری: آب اصلی شکر کہ بصورت قنات از

کوٹھای جنوبی سرانیر و چشمہ قهری معروف است.

۴- قاضی محمد الدین و شہید رابع: اولی از عرفاست

و مقبرہ وی در روستای ایچ است و دومی از فضلا و مجاہدین

مذہبی است و مقبرہ او در حافظیہ شیراز است.

۵- پیرکلاہ سبز و کونی: دوتن از شیوخ اہل تصوف کہ

مقبرہ اولی نزدیک بہ مدرسہ نبت الہدی کونی و دومی در محل

ادارہ برق کونی بودہ است.

۶- پیر مراد: سید محمد بن موسی بن جعفر معروف بہ پیر مراد یا بزر المراد

۷- شیخ علی نقی و طاہر: اولی از اقطاب صوفیہ و مقبرہ وی در

مجاورت خیابان شہید فقیہی نزدیک بہ داعی غزالدین و دومی

یکی از شیوخ صوفیہ است کہ مقبرہ اش در محل مدرسہ ۱۲ شہر پور

کونی (استہای محلہ پنا کر زمان) است معروف بہ شیخ طاہر

(درخواہ عام شیخ طار)

۸- ہشت محلہ: اہر، میری، کوچہ شاہ، تیر و خجان، پناہ،

کرمان، خلوت و انارستان، نام محلات شہر.

۹- آب چاک: محلی است در دامنہ کوہ شمالی شہر کہ معمولاً بعد

از بارندگی از محلی مرتفع، آب بہ صورت قطرہ در حوض گنجی

پایین کوہ می چکد.
(*bokhu)

۱۰- استخر گنج: استخری است بہ شکل مکعب مستطیل در ارتفاعات

جنوبی شہر کہ آبی خنک و گوارا دارد و این آب از قناتی بہمین

نام وارد استخر می شود.

۱۱- مرغ خانہ: در اصطلاح محلی (مرغہ)، محلی است در

ارتفاعات جنوبی شہر (بضم اول و فتح سوم و چهارم)

۱۲- نمل دانہ: نملی است نخی در نزدیک رشتہ کوہ شمالی شہر

۱۳- باغ جوزا: تفریح گاہی است در ارتفاعا جنوبی شہر

(k3La:tu)

۱۴- کلاتو: درہ اسی در رشتہ کوہ شمالی استجبا نزدیک آبچک

(biya:tu)

۱۵- بیاتو: بمحونی است کہ بعد از شب اول زفاف

معمولاً بہ عروس و داماد می دهند.

۱۶- پشت دشت: زینتی است تقریباً مطح، واقع در صحرا

شمالی شہر، کہ ترینال مسافربری فعلی در کنار آن واقع شدہ است.

۱۷- تریست گشت: عبارت است از مخلوط

آب و نان و گشت ساییدہ و احتمالاً کر دو و کجود

خیار یا خیار چنبر.

۱۸- گشت و بنہ: مخلوط ساییدہ شدہ گشت و مغز بنہ

(پستہ وحشی) کہ بہ صورت تریست خورده می شود.

(Lu:r)

۱۹- لور: بمحونی از گشت تر و بادام تلخ و ہتہ بادام وحشی

و پوست نارنج و زرد چوبہ و آویشن و برنجی ادویہ دیگر.

۲۰- اسخم خف: بہ علت علاقت شدیدی مردم این شہر بہ امور

مذہبی از مدت حا قبل (شت سال پیش) بہ خف کوچک

معروف شدہ است.

۲۱- دربند: منطقہ ای در شمال تہران.

۲۲- شمراں: یکی از توابع تہران.

۲۳- رستاق: روستا

۲۴- سر تقیہ داشتن: وضعیتی را داشتن یا نداشتن و

تظاہر خلاف آن کردن.

۲۵- مُستی: گلایہ - شکوہ - نالہ

(gheb3L)

۲۶- قیل: طرف، جانب

بخش هشتم
منحک فرنامہ



نُپ، غر فی بافته شده از شاخ و
برک خرباشگل دایره ای لبه دار به
شعاع ۵۰ تا ۷۵ سانتی متر که به جای
سینی از آن استفاده می شود.

سال ۱۳۸۳

حصین، غر فی است سفالین و
لعابد ار که معمولاً برای دست
کردن خمیر و لور از آن استفاده
می شود بحس ۱۳۸۳



لور، سنجی است از گشت ترد پوست نارنج
و مغز بادام تلخ و آویشن و زیره و مقداری ادویه
تند و سطر که معمولاً در غر فی سفالین، حصین، مخلوط نموده
و هر دو را این مخلوط را زیر و روی می کنند تا زمانی که به
اصطلاح برسد و تخم و مغزی واقعی لور پیدا کند.
پوست نارنج و بادام تلخ و غیره بعد از مخلوط
شدن به شیرین و قابل خوردن می شود.
چون تخم نهاده و نگار شود لور بعد از یک روز کار
پس بر قطعاتی کوچک نهاده به تخم نموده و در آفتاب
خشک می کنند و در جایی مناسب آمدت حا
نگهداری می نمایند بحس ۱۳۸۳

آسوصاب «صاحب»
یکی دیگر از دوازده آسب آبی استهبان
است که هنوز خرابه‌های آن در محل
دره‌ای نام «تولا» قرار دارد و اخیراً
جهاادکس درزی استهبان از یک توره‌ی
آن، آثاری زیبا ساخته است که به
تفریح‌گاهی زیبا تبدیل شده است.
این آسب در سال ۱۳۷۰ قمر توسط
میرزا بابا ساخته شده و دود توره بوده است
سال ۱۳۸۳



سنگ بنج، استخری است به شکل
متغیل به ابعاد ۲۰ در ۳۰ متر و عمق
متوسط ۳ متر و فنی تقریباً ۱۸۰ متر
مکعب که طهر قاتی به همین نام در
جنوب آن بازی شود، واقع در
ارتفاعات جنوبی استهبان، سال ۱۳۸۳

مرغ خانه «تفریح‌گاهی
مشحور با صفا و کناره‌ی دره‌ی «تولا»
مشرف به جویاری به همین نام
سال ۱۳۸۳





ملکین چیری دمانی، پای پوشی با
رویی نخی «رُوار» و تخت آن
از بنس لاستیک ماشین
عکس ۱۳۸۳

ملکین چیری چار وُصلی، پای پوشی
که قیمت جلو و پاشنه رویی آن
با چرم دوخته شده است.
سال ۱۳۸۳



۱- دروش های مختلف «دُش»
ابزاری است مخصوص تمیعی
تخت ملکین «شیوه ی لَنه اسی»

به کُنده به تهِ اسی از تهِ می دُشت که آن
را در زمین نصب می کنند و برای کوبیدن
مصالح شیوه یا ملکین باشته از آن
استفاده می کنند سال ۱۳۸۳

رَوار،
 ستمه‌ای پارچه، بافته‌شده از نخ ضخیم،
 مخصوص رویه‌ی ملکین
 عکس ۱۳۸۳



پیش‌لقاب: تکه‌ی کوچکی پارچه به
 شکل مخصوص از نخ ضخیم، بعضاً با
 نقش و نگار جهت استحکام و زیبایی
 بر روی رویه‌ی ملکین می‌دوزند.
 سال ۱۳۸۳

کف دستی: تکه‌ای چرم دباغی‌شده
 معمولاً به شکل دایره که زنان با چسب
 قطع نخ به کف دست می‌بندند تا
 هنگام بافتن «درچیدن» رویه‌ی
 ملکین «روار» ته‌سوزن را با آن فشار
 دهند و آسیبی به پوست و تاشان وارد
 نشود. عکس ۱۳۸۳





لُوده، ظرفی بافته شده از اسپوس
جھت جل دانی انجیر و انجور و
میوه های دیگر به وسیله الیغ، معمولاً
به ابعاد ۲۰ در ۶۰ سانتی متر و عمق متوسط
۶۰ سانتی متر بحسب ۱۳۸۳

کیره، ظرفی بگل نیم کره، بافته شده
از گیاه اسپوس به ابعاد مختلف که معمولاً
جھت جمع آوری و جل دانی
انجیر و انجور و سایر میوه ها استفاده
می شود بحسب ۱۳۸۳



کیزین، ظرفی بگل کره بادمانه ای
در بالای آن، بافته شده از گیاه
اسپوس معمولاً جھت نگهداری دانه
انجیر و نموز از آن استفاده می شده
است.
بحسب ۱۳۸۳

۱- ارّه چاغو مجموع چاغو و ارّه ای
 کوچک دریکت دست، که معمولاً
 جنس دست از شاخ بز می باشد.
 ۲- سوزن جوال دوز بهولاً جھت
 دوختن پالان الاغ و پارچه های ضخیم
 از آن استفاده می شود. سال ۱۳۸۳



چراغ بزرگاتی، چراغ بادی کدب
 چراغ دریایی هم معروف است
 سال ۱۳۸۳

چراغ موشو، استوانه ای فلزی به قطر
 ۵ تا ۱۰ سانتی متر و ارتفاع ۱۰ تا ۱۵ سانتی -
 متر بالاوله ای به قطر نیم سانتی متر در سر آن
 جهت عبور قند
 سال ۱۳۸۳





۱- سنی بی حنک، سایه‌ی کوهی تقریباً مرتفع
وصاف در شمال استهبان که اقام سایه از
روی آن نشان‌گر ظهر شرعی است.

۲- کلاتو، دره‌ای در کوه شمالی استهبان، غرب
آب چک، که هنگام بارندگی زیاد آبشار
زیبایی تبدیل می‌شود. عکس ۱۳۸۳

۱- نعل دانه نعل دانه تلی سنی بر مساحت
حدود ۲/۵ کیلومتر مربع واقع در شمال
غربی استهبان.

۲- تپه بیکو، تپه‌ای است سنی بر مساحت تقریبی
۱/۵ تا ۲ کیلومتر مربع، واقع در میانه‌ی باغها
با دام جنوب استهبان که اخیراً در اطراف
آن خانه‌سازی شده است.
عکس ۱۳۸۳



۱- گلگون، کوه‌دالی است بزرگ که خاک رس
داخل آن را در قدیم جهت ساختن خانه
برداشته‌اند. از این نوک کوه دال در انتهای محله‌ی
خلوت دیری و تیر و تاجا موجود است که در حال حاضر
زمین با داخل آن را کشت می‌کنند. عکس مربوط به
گلگون محله‌ی خلوت، ۱۳۸۳

۲- پشت دشت، یزنی هموار وسط در شمال استهبان
که اخیراً ترمینال مسافربری و دانشگاه پیام‌نور
موسسه‌ی هواشناسی در آن تأسیس شده است.

اعشوری
به دستمی عزاداران اباعبدالله الحسین (ع)
گویند.
عکس ۱۳۸۰



چک پکو
یکی از مراسم عزاداری امام حسین (ع)
در عصر عاشورا.
عکس ۱۳۸۰



چارچو شرون
مراسم چرخاندن چارچو در شب و
عصر روزهای تاسوعا و عاشورا
در بعضی از محله های اتشهبان .
عکس مربوط به چرخاندن چارچو در
میدان جیهی محله ی ابرمی باشد.
سال ۱۳۸۰



و اما بعد...

اگر به هر سرسویست دو صد هنر باشد

هنر نگار نیاید چو بخت، بد باشد

« سعدی »



چو باشد هنر به بخت نبود، چه سود

هنر بد مرا، بخت فرخ نبود

« اسدی »

غریب آشنا

(شماره سی دی ۱ ردیف شمر ۲)

صابتنا بجای خوشیه خیف که مداخل نذره	هیچ جا قد صابت ای قَدْ فضایل نذره
شهر علم آو عمل، وادی صبر و صلوة	به خصوص صبر و صلواتش که معادل نذره
اهل علم کنند خصوصاً به معارف راغب	حتی بین عکاش آدم جا اهل نذره
همه شو اهل منکاز و همه شو اهل دعا	تو همه نی شهر بُسری چار تا اراد دل نذره
تو ای شهر و دژ و هیرو لات و لاند هبیت	نخج کو کچه اسنش، ای مسائل نذره

ہمہ زحمت می کشن پیر و جوان زن و مرد
 مت تہرون یا کہ شیراز شلق و خوشگل نیس^۹
 متجات بہ حدی است کہ کم شتر یہ
 نہ نزول خور تو ای شہرہ نہ کہ خوش و نہ کدا^{۱۱}
 ہر کہ صابنا ت پیاد پیر مراد سر زنہ
 اسم رایج تو ای شہر، محمد و زہرا و علی است
 زن تو ای شہر باز ہس و فادار و صبور
 انجیر و زعفر و نش حرف نذرہ عین طلّاس
 ملا من باقر ما فخر ہمہ ی فارسی کہ فارس^{۱۲}
 ندیدی چنار او بخش اتو ایر و ن سچ جا
 قاتح صابنا ت کی گشت ہس دوغ و ماس و لور^{۱۵}
 ہمت صابنا ت حرف نذرہ، دس خالی
 مرد ماش اہل ہمہ ی شعلی شعلی غیر کلک
 از کجاش برت بکم، نگاہ بہ کو کھیش کنن^{۱۶}
 تو ہزار ماش دوسہ تا عا طل و باطل نذرہ
 اما خاش شب و اصغر قاتل نذرہ
 او نمازانی سیر دسی کہ نوافل نذرہ
 ہر کجا خمس و زکا تہ دیکہ سائل نذرہ
 تو بدونت باشہ کہ مذهب کامل نذرہ^{۱۲}
 ثرا نٹ بخرج و بکٹ برلین و ماکل نذرہ
 احتیاجی بہ طلاق و بہ محفل نذرہ
 ہر ولاتی کہ سیری مٹ ای حاصل نذرہ
 ہم کمری قاضی عہد، قاضی عادل نذرہ^{۱۴}
 نی چناری با او صاف و خصال نذرہ
 عوض آتکٹ و باد مفاصل نذرہ^{۱۷}
 اکہ جونش کہ بچا می بازی کہ قابل نذرہ
 چو ای طوکا سی دیست مشاغل نذرہ^{۱۸}
 جمع و جوڑہ ولی دیر یہ کہ ساحل نذرہ^{۲۰}

باہمہ نئی تعریفامو، باز عظیم، می دونین
شکرِ ما پارِ قی دُرسی تو محافلِ نذرہ

بِذاتِ جامعِ بزغمِ صرفامو، پوسِ کُندہِ بکم
صائبِ ناجیِ خوشیہِ جُف کہ مداخلِ نذرہ

تیر ۷۷ استمبائ

- (h3m*gorai)
۱۴- هم کرمی: هم سگت- هم قطار- هم آورد
- (ghatekh)
۱۵- قاتخ: ناخوش
- (Lur)
۱۶- لور: غذایی محلی که از گشت و مقدار معتناهی
ادویه جات مطهر دست می شود.
- ۱۷- آگت: یک نوع مرض خونی
- (i tou)
۱۸- ای طو: این چنین- این طور
- (b3r3t)
۱۹- برت: برایت
- (d3ryei y3)
۲۰- دریه: دریایی است

- (jei*khoshiy3)
۱- جی خوشیه: جای خوش آب و هوای است
- ۲- چیف که داخل نذره: افسوس که درآمد ندارد
- (gh3dde*sa:bonat)
۳- قد صابانات: به اندازه استهبان
- (i gh3d)
۴- ای قد: به این اندازه
- ۵- معادل نذره: همانند ندارد
- ۶- علاش: کارگزارش
- (bosori)
۷- بسری: کردش کنی
- ۸- دز: دزد
- ۹- مٹ: مثل
- (shoLogh)
۱۰- شلق: شلوغ
- (choush)
۱۱- چوش: چادوش- درویش- سائل
- (bedu:not*)
۱۲- بدونت باشه: مطمئن باش- سگت نکن
- (moLLa*m3n*baghgher)
۱۳- ملا من باقر: ملا محمد باقر (شهید رابع)

و اما بعد ...

تا دل دوستان به دست آری بوستان پدر فروخته به

پنخن دیکت نیک خواهان را همه رخت سدرای سوخته به

بابد اندیش هم گوی کن دهن سگ بقمه دوخته به

صدی.

بی طیش^۱

(شماره سی دی ۱ ردیف شمر)

هونچی نسیم سراندک^۲ چی بخونیم^۳ هونیم^۴ کله وزور دیکه زشته خودمو^۵ خونیمای دُرس^۶ شانسی که کُنه^۷ تا قیومت کُنه^۸ آکه نی عمر میں چار ساعت سک^۹ خونیموختی هم ماغود بیا دکار ندزه پنجه^{۱۰} و خلخ^{۱۱} چه بیریم دنبال درس^{۱۲} چه جاکو^{۱۳} خونیمباز تا خوب فکر کنیم ختمو کامی^{۱۴} واز نمی^{۱۵} کیرم شنبه^{۱۶} بهال لغت^{۱۷} خونیموختی که زور نمی^{۱۸} بی چهره^{۱۹} بی خوده^{۲۰} تلفیش^{۲۱} نی انگشت^{۲۲} و ملی^{۲۳} آبچو^{۲۴} خونیماول اندازه بیکر اندازش^{۲۵} دس که اود آکه اندازه نبود بعد از او^{۲۶} چو سو^{۲۷} خونیمخینا^{۲۸} چنار^{۲۹} اوتش^{۳۰} ششک^{۳۱} وختی که^{۳۲} قد کندش^{۳۳} چه تیجه^{۳۴} ریزو پی^{۳۵} خونیم

بی طیش: بنیسل

شوخوش خلی تشنه، تیر کشش دهنم می باره^{۱۹}
 می کی نه، بی قدی شوائی مھتو بزیم^{۲۰}
 هرچی بافتیم ملیم تالا دیکه کهنه شده^{۲۱}
 پانین بیا از ضر شیطان تا گپی نو بزیم
 هر قم شعری که گفتم تو همش گفتی بده^{۲۲}
 راسیاتش دیکه موندیم که کدم رد بزیم^{۲۳}
 شعر نو بخت که و نیندار، همه شو گفتی کجه^{۲۴}
 بیا اول تو برض تا ما همو طو بزیم^{۲۵}
 سرری فتم عبات هموزدی گفتی و له^{۲۶}
 صد کرور شر که ز فتم سرری مگو بزیم^{۲۷}
 تا نمونی تو اتو صابنا، چاره این^{۲۸}
 غیری که حرف خرد خوره و مشکو بزیم^{۲۹}

فروردین ۸۰، شیراز

(s3r e 3nd3k*chi)

۱- سر اندک چی: به خاطر خیزی جزئی
(bekheim)

۲- بنجیم: بخا هم
(k3LL3*v3rdor)

۳- کله وردور: بیدار شو
(doros)

۴- درس: درست
(kopp3)

۵- کپه: وارونه هست
(p3khm3)

۶- پنجه: قبل-کودن
(jeLkh)

۷- جلیج: زرنک-باهوش
(kou)

۸- کو: کا هو
(sh3nbed)

۹- شنبه: شنبه
(L3gh3t)

۱۰- لغت: بگد
(n3nei)

۱۱- تنی: بار

۱۲- می چربه: بیشتر است
(t3L3fish)

۱۳- تیفش: تلافی اش

۱۴- چوغ سو: چوب ساب

۱۵- خنب: خوب

۱۶- بناد: بناید

۱۷- قد کنش: روی تنه آن
(rizzo pei)

۱۸- ریز پونی: دمام

۱۹- تیکش: تاریکی اش

۲۰- مھتو: مھتاب

(h3r*chi*baftim*moL e h3m)

۲۱- هرچی بافتیم نل هم: هرچه از این دروآن گرفتیم
(ra:siya:tosh)

۲۲- راسیاش: راستی- در واقع حقیقتا
(kodom*rou)

۲۳- کدم رو: کدام فرم- کدام طریق

۲۴- نیدار: زن و زنه کنه

۲۵- برخص: برخص
(h3mo*tou)

۲۶- هموطو: همان طور

(houmu*z3di)

۲۷- هوموزدی: مارا هوزدی- مارا بی آبرو کردی

(veL3)

۲۸- وله: بی‌فایده‌ست

(nemu:nei)

۲۹- نمونی: نمون

(m3shkou)

۳۰- مشکو: مشک آب

و ابابعد... آومیزا د هست و هزار جور و هیکل جور و اجور. شعر چشمه و سنگ از مرحوم ملک الشعراء بشار را حدود چهل سال پیش خوانده ام و از عظمی مثل همه کس از آن خوشم می آید؛ احساس کرده ام که مرحوم بشار باین شعر دست نقطه عطف آدم ها را قطع کرده داده است؛ من هم خواستم همین کار را بکنم اما دیدم زورم با احساسات همه فارسی زبان ها که نمی رسد با چار با عواطف و احساسات هم شهری ها دست و پنجه نرم کردم و به عبارتی همان شعر را بکوش محلی برگرداندم!...

ریسو و تفت

(شماره سی دی ۱۸ دینف شعر ۳)

جاکن شد زنی تفت ریسو کی ^۱	قد سنک ^۵ و ر خورد تو وا خنی ^۶
اسک گفت لطفی کن و دس کم ^۷	بده اچپی راه تا ر ز د بشم ^۸
نروک سنک نی دنده بد عنق ^۹	ز د و بل سینش که کم زن پتق ^{۱۰}
نخورد من از بارونی و لم جنب ^{۱۱}	بگیر سرجات تو ریسو بتمب ^{۱۲}
زفت در از کوده باز چر او ^{۱۳}	کینفته اسک کرد، هی روز و شو ^{۱۴}
ای قد و س پلکو ای اسک کرد ^{۱۵}	که آخر او از زیر پاشش رنگه کرد ^{۱۶}
زیر کووکی آخرش مال می شی ^{۱۷}	همیشه جلوه سی تا حال می شی ^{۱۸}

تو کارات اگر است قومت دی^{۱۹}

کار از پیش بدونت باشه می بری

آب ۷۲ استبان

(ja*k3n)

۱- جاکن شد: جدا شد

(ze*y3y*13ft)

۲- زبی تفت: از یک صخره

(ri:sou)

۳- ریسو: آبی کم حجم

(ghad e)

۴- قد: به سطح

v3r*khard)

۵- ورخورد: برخورد

(va:kh3mi)

۶- واخشی: پیچی

(3)

۷- ا: به

(d3ss'e k3m)

۸- دس کم: دست کم- لا اقل

(eghgh3chi)

۹- اچمی: اندکی

(n3ruk)

۱۰- نروک: هفت- محکم

(y3y*d3nd3)

۱۱- بی دنده: یک دنده- بجز

۱۲- بدعتق: بداخلاق- بد برخورد

(d3bL e si:n3sh)

۱۳- دبل سنش: طبلدینه اش

(ba:runei*v3Lm)

۱۴- بارونی ولم: بارانهای سنگین

(botomb)

۱۵- تبب: دستور بستن کسی بر روی زمین از روی تحقیر مثل تکرک

(n3r3ft e d3r*3z*goud3*baz*chorre*ou)

۱۶- نرفت درازگوده بازخرآو: آب باریک باز

هم از کوره در زفت.

(kenett3)

۱۷- کفتت: دست کاری

(d3s*peLe:ku)

۱۸- دس پلکو: دست- با دست بر کار کم و کیف چیز را بررسی کردن

۱۹- رگنه کرد: نمایان شد

(por*goud3gi)

۲۰- پرکو دکمی: مقاومت- بردباری

(maL*mi shi)

۲۱- مال می شی: موفق می شوی- قابل ذکر می شوی.

(haL*mi shi)

۲۲- حال می شی: متوجه می شوی

(esseghe:m3t)

۲۳- استقومت: استقامت- بردباری

(kar*3z*pish*bedu:not*bash3*mi b3ri)

۲۴- کار از پیش بدونت باشه می بری: مطمئن باش

که کارت راه انجام خواهی رساند.

و اما بعد ...

اندر بجان چو بی هنری عیب و عاریست باخبر و با هنری و بی عیب و عار باش
فراز هنر منکاسی و با اهل منکر کراسی و ز عیب و عار بی هنری بر کنار باش



موزنی سمرقندی،

زینت آدمی است علم و هنر بی هزار دواب هم کمتر
بولف،

میرِ نکال

(شماره سی و بی ۲ دیف شعر ۲)

اَقْدَرْتَهُ هَفَشْتَا لَهْ كُوكُ^۱ كَرِي تَنْفَسْتِي خُونِ كَلَرِي^۲
مَنْ دُودُوسْتَا جَلِي جَلِي^۳ وَ سَوَر^۴ دِهْدَو دَنْبَال كُوكَا، چِرِي^۵
هِي هِنَشَكِه دَاوِيْم وَ جَمْع كَرْدِيْم^۶ نِي كُنَسَارِي پَرَسَنَت هِر نَفَرِي^۷
نِي دُفِي عَيْنِ لَلَا غِيْبَشُو زُو^۸ تُو كُو كُوكُت وَ بُو كُو چَنْدَه پَرِي^۹
هِر چِي چَش پَتِي اُو رَا سَا كَرْدِيْم^{۱۰} بَكِي قُوْت اَصَا نَدِيْم اِثَرِي^{۱۱}
بُو خُدا سَا زَنْشِيْم، اَكْنَه^{۱۲} پَا كُو مُو غُرِي شَدِيْم يَا كَرِي^{۱۳}
مَنْ وَ بَاتِي جَنْسَا خَنَه وَ خُرد^{۱۴} يَلَه فَتْسِيْم هَمُو تَه كَرِي^{۱۵}
سَر كُنَشْتِيْم اَرُو كَهْل كَهْرُو^{۱۶} كَم كَمَكْت فَتْسِيْم حَالِ دَكَرِي^{۱۷}

۱- میرِ نکال، مسیّد، میرِ نکال

تَتِ مَوْتِی نَمَ دَ اَلَا زِدُور^{۲۸} عَرَّ نازکِ یَ کَرَه... بی^{۲۹}
 که دیدیم گانِبِ بَسَنَتِ رَفَتِ بالا اَپْشِ رَفَتِ هَوَا مُشْتِ پَری
 از کَپرِ گُشْتُمُو لَه خورِ دیم دُر هر که می نَدَاختِ او دُورِ انْظری
 که میرِ شَکال^{۳۱} در او د از تو کُچه^{۳۲} با خودِ مَلْکینِ جیرِ پَری^{۳۳}
 تَرِشِ بَسَتِ پاسبِ مِیس تانَد^{۳۴} اَقَدِ بَنَدِ دِکی جُفَتِ رُی^{۳۶}
 تا چِشِ اَقْبَسِ دِ مَن کُفَتِ بَکَلَه^{۳۷} خُوبِ فرما شتا نَاشْتِ چَ دِی^{۳۸}
 هر چِ بودِ دِی جا کُشْتِ مِ اَجَلُوش^{۳۹} دُونا قُوضِ نُونِی و کُشْتِ تَری^{۴۰}
 سَری دَقَه پَکْشِ لار و ف کرد^{۴۱} اَپْشِ یِ شَپِ انْجیرِ خَری^{۴۴}
 کَرِکی کُند و هَمَه یِ کُوت و لَلا^{۴۶} یکی چَ پَراخِ تا مودادِ هر نَفری
 گُفَت: یا لَهِ، شَما بَر کَر دینِ پانین حالا که در او دین از پَکری
 مَلْکِنِش کُند و کُذُشْتِ زِیرِ سَرِش کَری خُورِفتِ با چَ خوشْمَرَه کَری^{۴۷}
 حایمُو کرد، میرِ شَکال، کار ما بَچَه بازی بُو دَت و دِ مِنه کَری^{۴۹}

یَسَنی بَچا بُو دُونین مَکَن نِست^{۵۱}

جَز که با عِلْم دِه سَنزِ هر خَری^{۵۰}

(konar) ۱۳-کنار: دامن (y3y defei)	(gh3de*tezz3) ۱-قدترة: انجیرستانی است در ارتفاع شرقی استهبان (L3L3*koug)
۱۴-بی دنی: ناهان (ein)	۲-نند کوک: بچه بگت (ker)
۱۵-عین: تمام-همه (koug)	۳-کر: حاشیه-کنار (t3ft)
۱۶-کوک: بگت (jend3*p3ri)	۴-تفت: سنگ بزرگی که قسمت اعظم آن در زیر
۱۷-جنده پری: جن پری (chesh*p3:ni*)	خاک است-صخره (k3kori)
۱۸-چش پهنی کردن: این طرف و آن طرف تپ کردن	۵-گرمی: صدای حاصل از خواندن بگت (dosta)
۱۹-سکی: باد رکن	۶-دوستا: دوسه تا (j3gh3L3)
۲۰-سکی قوت: هیچ-اصلاً-هیچ وجه	۷-جنگله: نوجوان (jeLkh o sever)
۲۱-بود خدا ساز: خدا بگت کرد (3g3n3)	۸-خلج و سور: زربگت و فرز (de*bodou)
۲۲-اکنه: اگر نه (pakumu)	۹-دبدو: شروع کردیم به دیدن (ch3p3ri)
۲۳-پاکومو: همه ماها (ghor)	۱۰-چپری: به سرعت (henesk3)
۲۴-غز: دچار فقر	۱۱-هنگه دادیم: تند نفس زدیم...
۲۵-کمری: دچار دیکت کمر	۱۲-بی: یک (y3y)

- ۲۶- ته کپری: انتهای آلونکی
(ke:L)
- ۲۷- کل: دیوار سنگی
(t3tt o mut)
- ۲۸- تت و موت: سرو صدا
(eLL3*2*du:r)
- ۲۹- آلا ز دور: آلا از راه دور
(geshtumu)
- ۳۰- کشمو: همه ما
(mirishkaL)
- ۳۱- میرنگال: میرنگار
(k3ch3)
- ۳۲- کچه: پنجاهگی که در کناره آب می سازند مادر آنجا کمین
کنند و بگت مانی را که برای خوردن آب می آیند نگاه کنند.
(m3Lkin e ji:ri*L3p3ri)
- ۳۳- ملکین جیری پیری: کیوه تخت لاستیکی پهن و بدقواره
(tereshei)
- ۳۴- ترشی: باریکه پارچه ای
- ۳۵- بیس: بیت
(3*gh3d e)
- ۳۶- آقد: متصل به
(k3Lek3)
- ۳۷- کلکه: توجوان
(nashtei)
- ۳۸- ناشتی: ناشتایی - صبحانه
- (y3y*ja)
- ۳۹- بی جا: همه - کامل
(ghouz3)
- ۴۰- قوضه: قبضه - دسته
(s3r e y3y*deggh3)
- ۴۱- سیربی دقه: به مدت یک دقیقه
(pakosh)
- ۴۲- پاکش: تماس
(La:ruf)
- ۴۳- لارف: لای روبی
(sh3p)
- ۴۴- شپ: جچی باز از مواد که کف دست در حالی
که انگشتان بسته است اشغال کند.
(3nji:r e kh3ri)
- ۴۵- انخیر فری: انخیر نامرغوب
(k3r3ki*k3nd)
- ۴۶- کرکی کند: آروغی زد
(gori)
- ۴۷- گری: زود دی - فوری
(haLimu*)
- ۴۸- حالیمو کرد: به ما فحازد
- ۴۹- دینه کرمی: دیوانگی
(b3chcha)
- ۵۰- سجا: سچها
(budunin)
- ۵۱- بودونین: بداند

و اما بعد ...

عقل و همت را نغی و انم کد امین بهتر است این قدر دانم که همت آنچه کرد، از پیش برد



همت کفیل توست کفاف از کسان بجوی دریا سیل توست نم از ما و دان نخواه

، خاقانی،

منکته آرزو

(شماره سی دی اردیف شمره ۵)

۷۶۵	۴	۳	۲	۱
وَرْدَشْتِه	کِنْدِ	نَضَبِ	مُزِ	نَه سَر و بُو
۱۲	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱
اَز بَس	زَدِیم	سَک	دَوَرَفَتِه	پَشْم وُشْتِ
۱۷	۱۶	۱۵	۱۴	۱۳
عَیْنِش	بَرِی	تُو	قَسْمَتِ	یَار ب
۲۳	۲۲	۲۱	۲۰	۱۹
بِی خُشْتِ	حَیْنِ	دَوَا کُلُک	بَا بَی	بِی خُشْتِ
۲۸	۲۷	۲۶	۲۵	۲۴
بِی چَا زَوَا شِ	شِیْنِ	بُزُو	بَا بَی	بِی زَنک
۳۴	۳۳	۳۲	۳۱	۳۰
بِی دُوسَتَا	تَرکِی	اَرَجِی	بِی خُشْتِ	بِی مَلکِین
۳۵	۳۴	۳۳	۳۲	۳۱
دَوَا کُلَا	بِکِشِش	مِشِ	مُحْضِ	بِی دُوس

فانوسقه دینی ازه چاغو با جوالدوز^{۳۶}
 کله چاغو یا که شش^{۳۸} فریا که مشو^{۳۷}
 فی دلی نقی با حسراغ برساتی^{۳۹}
 بی همتونی آرد زرت یا آرد گندم^{۴۰}
 کسرت یا فندک، روغن وازلین یا مور^{۴۱}
 راریو و ننین با سب^{۴۲} لته کسه^{۴۳}
 چن با نفل هیمه برنی شوی زرمون^{۴۴}
 فی کله قند فی با چنی گلای^{۴۵}
 مرغ دم خاک اسیلو، بی هفتش آ^{۴۶}
 بنذایشو سین، با برزو رو بیا بون^{۴۷}
 کاه و علف برنی خرو کو سفند ملو^{۴۸}
 کیرم بود، چنی کو سنے با قند جو^{۴۹}
 چارنج تایش اوس، یا دوشا ماده کو^{۵۰}
 دخی که هس زور و علف همه بی جا غرو^{۵۱}



پروردگار ای اے طوبند اقلیه^{۶۲}
 هرچه بجای پی ماطله رختی ای شرو^{۶۳}
 پروردگار احوصلی مردم خوشرفت^{۶۴}
 من کلیم دس کیه رزق ای مردم^{۶۵}
 ضعی برن بادین روزه طی زرافو^{۶۶}
 نه زندگی نه کاسبی، نه نون و نه او^{۶۷}
 از بس که قرض کردن شدن از غصه پیه تو^{۶۸}
 شاید برنی فرود قیومت کردی غومتو^{۶۹}

کیفین نجف هس اکر چا نجف چه فایده ^{۷۵}

امروز دیکه هرده کورنی هر جا رو نعل ^{۷۷}

یارب ای مردم خوتو قاشو بالا نی ^{۷۹}

نی دس لباس دس دوم از تو خوان

اما کو نم تو هی چیه نام تو نموندی ^{۸۱}

بنده کنه داشتن اکر رنمش ای طوره

می کدده آدنی از اینا اما از روش نی ^{۸۶}

آخر که نه فسادی، ربی، کرمی؟ ^{۸۷}



اما تو هم شکر بودی عیب از خدا نیس

من شوخی کردم با خدا مثل همیشه

و راجی نی بنده تا ما پنبه بر بود ^{۹۲}

آدنی کریم جان، عالم مافی الصدوره ^{۹۳}

بهرس خدایش قدرش هست زنهار

نفس برنی تو، آبی کدشتن از اضر فو ^{۷۶}

اما کرده رزق ای بدبخت ارمو ^{۷۸}

نه مایوود از تو خوانی نه بن، نه کوکیو

نه کوت و شلوار، نه پیرن، نه کنش شبرو ^{۸۰}

نخشی کنش یارب اگر نه می نداز هو ^{۸۳}

در قومه کاره هزار تاش بنده ارم رو ^{۸۴}

سهم ای بدبخت همه ش کنش و سکت ^{۸۵}

با ای همه القاب اسحق که زیستو! ^{۸۸}

کثر نی شاخ و شونه کشیدیم که کتو ^{۹۰}

زیرا بزرگس و نخواهد زد مرا هو

یعنی دم آدمی کم دیوال تو بشو

گوید به چوپانی یا، موسی تو کم شو

کیرم که کم شو، گویدت، موسی صفت شو

فکرت عوض کن هم ولایتی تا عوض شی^{۹۴} هر دندونی خواستی خدا بنجد همون طو^{۹۵}
 همت کن وجی لوده و گیرین و مشکو^{۹۶} از او طلب کن لندن و پاریس و مسکو^{۹۷}
 حکمت پیش دل کن که باز چار تا بی بته^{۹۸}
 حرفا نمی فهمن، می ترسم، بذارن چو^{۹۹}

مهر ۱۷۲ استهبان

(bou)

۱- بو: بازو

(v3:rdosht3)

۲- وروشته: برداشته

(kend)

۳- کند: کمر

(nesbomu)

۴- بسمو: نصف (یکدوم از جمعیت شهر)

(bedeh)

۵- بده: قرض

(kou)

۶- کو: کجی کاو

۷- حاصل معنای بیت اول: از زیادی رحمت

و قلاً، نه پای سالی داریم نه سرو با زوی سالی وزیر بار

قرض، کمر نصف (جمعیت شهر) مانمیده شده است.

(p3shm o pot e ma:)

۸- شم و پست ما: موهای ما

(zuy:r e bi: ghu:ti)

۹- زور بی قوتی: از شدت قهر و فاقه

(h3m3sh*rekht)

۱۰- همه ش رخت: تماشای رخت

۱۱- زدیم سکت دو: دوندگی کردیم

(r3ft3*t3*pamu*sou)

۱۲- رفته تپاموسو: تپای ما ساییده شده است.

۱۳- برچی: هر چیز

(to*donyas)

۱۴- تودنیاس: در دنیا هست

(einosh)

۱۵- عینش: همه اش - تماش

۱۶- برمی: برای

(i*ch3n*tou)

۱۷- ای چن تو: این چندتا...

(Loud3)

۱۸- کو دوه: ظرفی است تقریباً به شکل شش مربع القاعده

به ابعاد تقریبی ۳۰ در ۶۰ سانتی متر و عمق متوسط ۶۰ سانتی متر از چوب

کیا بی بنام اسپوس می بافند و در آن انجیر و انگور و میوه های

دیگرمی ریزند و با الاغ حمل می کنند.

(gi:r3)

۱۹- گیره: ظرفی است تقریباً به شکل نیم کره به اندازه های

مختلف که از چوب کیا بی بنام اسپوس می بافند و در آن

انجیر و انگور و میوه های دیگرمی ریزند و حمل می کنند.

(gi:zin)

۲۰- گیرین: ظرفی است بیکل کرده ناقص بادانه ای در

در بالای آن حجم تقریبی ۲ تا ۵ لیتر که از چوب کیاهی بنام

اوس می بافند جهت نگهداری انجیر و میوز

(h3sin)

۲۱- حصین: ظرفی سفالی لعابدار بیکل استوانه که در آن

خمیر ولور دست می کنند.

(kuLuk)

۲۲- کولوک: ظرف سفالی معمولاً لعابدار بیکل گلدان بادخانه

نبتاگنک که در آن شیر و انگور و میوه انجیر و میوز نگهداری

می کنند و یا انگور در آن می ریزند تا به سرکه تبدیل شود.

(y3y*bar)

۲۳- بی بار: ۲۵ من (۸۵ کیلو)

۲۴- زنگ فولادی: زنگی است که به گردن الاغ

می اندازند تا هنگام عبور از کوچه مردم متوجه حضور و حرکت

الاغ شوند و با جلوراه او کنار روند که نوع مرغوب و گران قیمت

آن فولادی است.

(khu:r3)

۲۵- خور: ظرفی بافته شده از پارچه های کهنه و یا نخ های

پنبه ای بشکل ثوبه اما بزرگتر که برای جل بار پرشت

الاغ می اندازند.

۲۶- چاروا: الاغ

(charva ye*shi:n3)

۲۷- چاروا می شینه: الاغی که به رنگ سیاه یا بل

زرد است.

(joL)

۲۸- جل: پالان

(m3Lkin)

۲۹- ملکین: گیوه

(m3Lkin e ji:ri)

۳۰- ملکین جیری: گیوه ای که تخت آن از خس

لاستیک ماشین است.

(m3Lkin e ji:ri*d3ma:ghi)

۳۱- ملکین جیری دماغی: گیوه ای که چرم جلور و عتب آن

به صورت دماغه ای قیمت جلور و گیوه را در بر می گیرد.

(m3Lkin e ji:ri*d3ma:ghi*cha:r*v3sLei)

۳۲- ملکین جیری دماغی چار و صلی: گیوه ای که جلور

عتب و جلوی آن با چرمی محکم پوش داده می شود تا در جاهای

ناهموار پاره نشود چوپانان و چارپاداران و افراد کوه زو

از این نوع گیوه استفاده می کنند.

(t3rkei*3rjeni)

۳۳- ترکی ارجنی: چوب درخت بادام وحشی که بسیار محکم

و مقاوم است از آن برای زدن به الاغ و راندن او

استفاده می شود.

(m3shkou)

۳۴- مشکو: شک آب که معمولاً از پوست بز، که به طبعی

خاص آماده می شده، درست می کردند.

۳۵- کلاه پشی: کلاه نقاب دار، کلاهی که در یک

سمت آن برآمدگی است جهت جلوگیری از تابش نور

آفتاب به چشم و صورت.

(er3*cha:ghu)

۳۶- اره چاغو: مجموعه اره و چاغو در یک دسته

(k3LL3*choma:gh)

۳۷- کله چاغ: چوب دستی محکم که یک سر آن برشته و

گروه دار است.

۳۸- شش فر: همان کله چاغ است که قسمت برجسته آن

فلزی و مصنوعی است و به صورت شش تیغه در کنار یکدیگر

است.

(d3LLi*)

۳۹- دلی نفتی: حلبی است یتری نفتی

(chera:gh e b3r3sa:ti)

۴۰- چراغ برساتی: فانوس

(y3y*h3mbunei)

۴۱- بی همبونی: بک انبان- یک ظرف چرمی

(nim3n)

۴۲- نیمین: نیمین

۴۳- یک الف و نیم بهر الف یگار برابر است با

هزار و نیم یگار.

۴۴- یگار اشو: یک نوع یگار اولیه بدون فیلتر نام اشو

(murgh3n)

۴۵- مورغن: مجونی از پیه گا و گوسفند همراه با یکی از ترکیبات

جیوه (هوه جیوه) که برای اصلاح ترکهای کف دست و پا

از آن استفاده می شود.

(ra:reinu)

۴۶- رارینو: راه رود که برای تثبیت بچه های کوچک

به راه رفتن از آن استفاده می شود.

(n3nnin)

۴۷- ننین: گهواره- نون

۴۸- تب: مقدار- انوحی

(nou*nuu)

۴۹- نونو: ادرار

(*m3Lh3)

۵۰- کوسفند طله: کوسفندی که شمشاد تقریباً گرم رنگت و

دست و پا و صورت او سیاه باشد.

(*f3sei)

۵۱- قدفضی: قد کارخانه فنا

(chei*kopeni)

۵۲- چپ کونی: چای نامرغوب که قبلاً با کپن توزیع

می شد.

(*h3bbou)

۵۳- قدجوتو: قدجبه

۵۴- مرغ دم خاک: مرغی که تازه می خواهد تخم گذار

را شروع کند.

(ous)

۵۵- اوس: آبستن

(benda:zishu*)

۵۶- بندایشو سینه: آخار را به جلو بیاندازی

(ha*borou)

۵۷- هابرو: بنای حرکت کنی

(ru*diya:bun)

۵۸- روبیایون: به طرف بیایان

۵۹- وختی: وقتی

(zu:r e 3L3f)

۶۰- زور علف: از ازدیاد علف

(h3mmei*ja*gherghou)

۶۱- همی جا غرغو: همی جا ملو- همی جا پر

(y3y*itou*b3nda)

۶۲- نی ای طوبندا: این چنین بنده هائی

(ghoLeiy y3)

۶۳- قلیه: کیاب است- اتفاقی است

(f3:Lei*ber3n)

۶۴- فلی برن: به کار بنایی روی آورند.

(ba:d3:n e ru:z3)

۶۵- بادوسن روزه: هنگامی که روزه هستند.

(tei*b3r*3ftou)

۶۶- طی برافوتو: در برابر تابش آفتاب

(ma:t3L3)

۶۷- ماطله: فقیر و بی چیز است

(rekhteit*i*sh3:ru)

۶۸- رختی ای شورو: در این شهر جمع کرده ای

(hous3Lei*m3rdom*kho*s3r*3ft)

۶۹- حوصله مردم خوشرفت: حوصله مردم سرآمد.

(pi:*tou)

۷۰- پی تو: پیه تاب، در قدیم محکومین را پیه مذامی انداختند

و در حالیکه بدترین وضع می مردم قیافه آنها همانند موسیائی

در پیه سروده و بگل و هیات اولیه آمدنی می ماند.

۷۱- من فکرم: من درخیم
(d3ss e kiy3)

۷۲- دس کیه: بدست کیست
(f3rdei*ghiyu:m3t)

۷۳- فردی قومت: فردای قیامت
(*ghumpou)

۷۴- کردی غومپو: ذخیره کرده‌ای
(keif3n*)

۷۵- کین نجف بس اسم این جا، خوب چه فایده:
خوشحال هستم که اسم دیگر این شهر نجف کوچک است،

خوب فایده اش چیست؟

(n3:fosh*b3rei*to*ay*goz3sht3n*3z*i*s3rfou)

۷۶- نفش بری تو، آبی گذشتن ازای صرفو: نفخ

آن برای تو ای خدا این مردم از این بود و صرف گذشتند.
(ru*n3:L3)

۷۷- رونعله: در اوج پیشرفت و شادی است
(r3ngou)

۷۸- رنکو: تغییر
(t3v3ghgha:shu)

۷۹- توقاشو: توقع آنها

۸۰- کنش شرو: کنش چرمی اعلا.

(3mma*g3mu:nom*tu:*h3mi:*chi:zam*to*mondei)

۸۱- اما گونم تو همی چیزام تو موندی: اما به گانم در همین

چیزها هم در مانده شده‌ای.
(n3khshei)

۸۲- ننخشی: نقشه‌ای

۸۳- ننخشی کش: فکری بکن- راه تازه‌ای بیاندیش
(d3r*ghovv3m3)

۸۴- در قومه: در توانایی من هست.
(bendaz3m*rou)

۸۵- بندازم رو: سرو سامان دهم
(a:dei)

۸۶- آدمی: دانی
(i*roush*ni)

۸۷- ای روش نی: این رسم کاینت
(zip3mbou)

۸۸- نیمبو: بگدای است که برای خجالت دادن کسی

هنگامی که در کاری یا گفته‌ای در مانده است کویند.
(k3trei)

۸۹- کترمی: بیهوده- بی اساس
(kopp3*koppou)

۹۰- کیه کو: باترس و مترس
(verra:ji)

۹۱- وراجی: بیهوده کویی
(p3nb3*por)

۹۲- پنبه پر: ترسناک و بی خطر، اگر بر روی باروتی که در

داخل تشک سپرمی ریزند و می‌کوبند گلوله آهنی قرار ندهند و

فقط که ای پارچه یانیه برا یخن باروت مادر وی باروت

قرار دهند هنگام چکاندن شست صدای مویی از آن گوش

می رسد ولی چون گلوله ای در آن نیست هیچ خطری ندارد،

این گونه کرکر و نهر را «پنیر» گویند در برابر کلمه «ساحیه بر»
(a:dei*k3rim)

۹۳- آدمی کریم: خداوند

(h3r*d3ndunei)

۹۴- هر دندونی: هر نوته ای - به هر وضعیتی

(h3mu:*tou)

۹۵- همو طو: همان طور

۹۶- پش و لکن: ادامه نده

(bi*bott3)

۹۷- بی بته: بی سرو پا

(chou*)

۹۸- چوانداختن: کسی را با سرو صدا و جار و جنجال

و بی دلیل بی آبرو کردن.



۱- کجینه، دست‌سازیم اما کجی کوچک
در داخل دیوارهای قطره‌دشتی
می‌ساختند و به منظور نگهداری بعضی
اشیا مهم قیمتی، درمی‌کوچک بر آن
نصب می‌کردند.

۲- تاغچی بالا، در داخل دیوار اتاقها معمولاً
۲ رویت طاقچه تعبیه می‌کردند که به طاقچه
بالایی و پائینی معروف بود. به طاقچه بالایی
رفتم می‌گفتند بحسب ۱۳۸۳

علوم کم‌کردون، به چچی می‌گفتند که قدیم در
والا غا قرار می‌دادند تا داخل حیاط
مستقیماً از داخل کوچه دیده نشود.
سال ۱۳۷۴



۱- نودونه، تخریف شده نودان که در
قدیم از چوب درخت دهل می‌ساختند
که هنوز هم بر بالای بام بعضی خانه‌ها
وجود دارد.

۲- اشتره تخریف شده اشک ریزه
در قدما برای از بین بردن چوب دهل که بر سر
دیوار بصورت افقی نصب می‌شده تا
آب باران را به صورت قطره به خارج
از دیوار هدایت کند. سال ۱۳۸۳



کوچه باغی، کوچه باغی هستند که در اطراف
شهر و مشرف به باغها قرار دارند و
هنوز اصالت خود را حفظ کرده اند.
عکس مربوط به کوچه‌ی باغ ذوالفقاری
(استثنای محلی اسرا)، سال ۱۳۸۳



پلند، بونه‌های درخت هستند که بر روی
اشکته، اسکرتیزه قرار می‌دهند.
اشکته، درخت باغی از جنس بل کبر سر
دیوار نصب می‌شده تا آب باران
را بصورت قطراتی به خارج از دیوار
هدایت کند.
عکس ۱۳۸۰



کلندون، تحریف شده کلید دان
قفل چوبی ساخته شده از کلندون دست
باز با نامی که به وسیله کلیدی مخصوص
از سوراخ کلید و در پشت درب
چوبی داخل و خارج می‌شده است.
عکس ۱۳۸۰





۱- جُکُت، وسیله‌ی بلوری ضخیم به
شکل لوانی پایه دار و معمولاً رنگین.

۲- لب چین، ظرفی شیشه‌ای شبیه
پیش دستی که کناره اش مُضَرَس است
جهت ریختن تخمه و شیرینی در آن
سال ۱۳۷۲

آجلدون، وسیله‌ای بلوری شبیه
پیش دستی اما پایه دار که در آن آبیل
و شیرینی می ریختند و جلوی سحمان قرار
می دادند. سال ۱۳۷۰



مبوله، ظرفی شیشه‌ای و دانه سنگ
و معمولاً کروی و بعضاً اُعدی شکل،
جهت نگهداری عقیقات.
عکس ۱۳۸۰

سرودند و بچه، درخت سرودی آبا ارفع تقریبی
۱۵ متر از سطح زمین، به صورت دو شاخه مجزا
یکی کوچکتر و دیگری بزرگتر در کنار رودخانه‌ی قج آباد،
۱۰۰ متری کوه طاب، دقیقاً معلوم نیست که از
چون و چوهر، مردم این درخت را مقدس
می‌دانسته و برای رفع حاجت خود به شاخه‌های
آن شاخ و پارچه می‌کنند، هنوز هم عده‌ای محدودی
باین کار متعهد دارند.

عکس ۱۳۸۳



درخت چهل یاسر و کوهی

درختی است بسیار زیبا و بی‌غزلان و
مقاوم که در ارتفاعات سردسیری روید
عمری بسیار طولانی و چوبی بسیار گرم و مقاوم
دارد که حتی در زیر خاک مرطوب، ده‌ها
سال بدون تغییر باقی می‌ماند؛ ارتفاع آن
گاهی تا ده متری رسد.

عکس ۱۳۸۳



۱- کهنه، سه یا چهار دیواره‌ی سنگی مثل کهنه، به قطر تقریبی
۵۰ تا ۱۰۰ سانتی متر و ارتفاع تقریبی نیم تا یک متر،
که پوشش روی آن را از چوب و شاخ و برگ
گیاهان مخصوصاً شاخه‌ی درخت مرکه، با دایم
کوبی، به طرز مخصوصی درست می‌کنند تا سایبان
و جل‌افکنی باشد جهت باغداران بخصوص باغداران
انجیر که هر ساله در تابستان، یک یا دو ماه در خانه
آن زندگی می‌کنند، طول کهنه از ۶ تا ۱۶ متر و عرض
آن از ۱۰ تا ۲۵ متر و ارتفاع آن ۲ تا ۳ متر متغیّر
است.

۲- کوه خنده، که خنده‌ی که رنگش هم او تقریباً
کرم رنگت و درخت دست و پا به صورت او
سیاه باشد، کوه خنده عکس ۱۳۷۴



ملکین کشی «کشای»
پای پوشی بارویی غنچی و تختی ساخته شده
از پارچه کت، ورم، دول.
۱۳۸۰ عکس



چرخون کوب

صندلی چوبی که دو استوانه‌ای پره دار در زیر
آن تعبیه شده با طناب یا زنجیر چوبی که به
کردن دو گاه انداخته اند، می‌نند و یک
یاد و زحمات سنگینی بیشتر هدایت گاه بار
آن می‌نشیند و بر روی بوبه‌های حرکت
شده می‌کنند، چون خود و غیره که به صورت چرخون
بر روی هم انباشته شده است می‌چرخانند
تا دانه‌ها از خوشه یا سله جدا شوند عکس ۱۳۶۰



۱- ترفنی غله‌ای تفرقی می‌کنیم به شکل تخت می‌کشند که
با چند نخه نخ که از کنارهای آن عبور داده اند به کف
پای می‌نند و هنگام عمل زدن زمین، با آن به بل
ضربه می‌زنند تا کف پا آسیب کمتری رسد.
۲- کزو، کتای غله به عرض ۲۰ سانتی متر و به
طول ۵۰ تا ۶۰ سانتی متر که دست‌های از آن عبور
داده اند و طرفین آن با دو رشته زنجیر جفت‌ای و
دست‌ای تفرقی می‌شود، دو نفر که یکی دست‌های چوبی و
دیگری دست‌های زنجیری می‌کشد با آن زمین را زراعی
را به جهت آبیاری تفرقی می‌کنند عکس ۱۳۷۱



آفتابسلج، تحریف شده آفتاب و سبیلچه همان آفتاب و گلن است که تا چند سال قبل از صرف غذا آفتابی آن را بر آزار آب می کردند و در ابریه همان می گرفتند تا دست خوششان را با آب آفتاب در داخل گلن شوند بکس ۱۳۷۴



کاج دون، تحریف شده کاج دان، ظرفی است مسی با حجم های مختلف از نیم لیتر تا ۲۰ لیتر، دارای سرکه در آن غذای پزند و یا مواد غذایی را برای آن که تازه بماند در آن نگاه داری می کنند سال ۱۳۷۴



نون دون، نان دان، ظرفی است ابریش کل که اخیراً آن را از ورق کالوا نیز می سازند، به ارتفاع مختلف و به قطری که نان خانگی، نان تیری، در آن قرار گیرد. حدوداً از ۷۰ تا ۱۰۰ سانتی متر، سال ۱۳۷۴



۱- چرخه، وسیله ای تابیدن نخ بر دور هم ۲- خار و هیل است چوبی که بطرز خاصی طراحی شده و یکی از قسمت های تحرک چرخه را تشکیل می دهد، نخهای بافته شده که با گردش سریع خار و تابیده می شود به تدریج دور خار و پیچیده می شود تا به صورت مخروط درآید این مجموعه را همان بافته شده در ادله اول، برگه، نامند بکس ۱۳۸۰

تنج کیمیاچی است نجلی با چوبی سخت
 و برگهای کوچک باریک سبز
 تیره سال ۱۳۸۳



گلکشت نوعی بنه پستی وحشی
 که دانه‌ی آن پوسته‌ای نسبتاً نرم
 دارد سال ۱۳۸۳



اپوس
 گیاهی است بالا رنده باشا خدای
 بسیار و انطاف پذیر و برگهای نسبتاً ریز
 از این شاخه ها سبدها و ظرفهای چوبی
 خصوصی بنام گیره، کیزین، چوک، کجری،
 نون، دون، ولوده، می بافند که شرح هر
 کدام از آنها در جای خود آمده است.
 عکس ۱۳۸۳

آرامانی قفسه بندی چوبی داخل
مغازه ها که وسایل خود را در قفسه های
آن، در دید مشتریان قرار می دهند،
کونیند. سال ۱۳۷۰



پیتی، جبهه ای بیل محبستیل که از
طرف جلو به جبهه های کوچکتر ترکی
تقسیم می کرد که در آن خرازا و عطرها
اجناس مغازه خود را قرار می دهند.
سال ۱۳۷۵

سرطاس، وسیله ی ریختن دانه ها و
جوابات و امثالهم از ظرفی به ظرف
دیگر. سال ۱۳۸۳



و اما بعد ...

همین خاک کت ناف آن جازدند	تن و جانت را توشه زان جاچدند
تو را دایه و محکربان مادر است	غورش خانه تو است و خایکراست
نمکه کن که پستان این مام پیکر	چدایه به کامت بیک لودشیکر
ز پستان او بوده ای شیر خوار	ز پستان او چیده ای سب زار
فرامش مکن پاسس این دایه را	سپاس آور این گاو پر مایه را
تو را محکروی بکسره دین بود	پیمیر خشکین گفت و چنین بود
سزد چون تو این بکسره کم داریا	که خود را مسلک ان پنکس داریا
توضیحک زادی فکسیدون نه ای	که از کین پر مایه دل خون نه ای

حضرت ادیب.

کوچه باغ های شهرما

(شماره سی دی ۱ ردیف شعر ۱)

باتو همتم شهر خنم اے نجف ^۱	باتو که بوے خراسون می دهی ^۲
باتو که بوے خوش پیر مراد ^۳	بوی محله تیر و نجون می دهی ^۴
بوی لے ز زکی و کل کسیر تی ^۵	بوی بی نی حنک و گلگون می دهی ^۶
بوی شو چار چوسرون و چکت چکو ^۷	بوی اعشوری و دوزون می دهی ^۸
بورف و نجیکنه و تاخی بالا ^۹	بو غلوم گردون و دالون می دهی ^{۱۰}
بودانی و هلی و نیک و نودونه ^{۱۱}	بولند و اشکنزے بون می دهی ^{۱۲}

بوی آب چمن و آجلدون می دهی ^{۳۲}	بوی آفتاب و بلبل چرخ ^{۲۹} ، بوی جنگ ^{۳۰}
بوی پازنک و ترودون می دهی ^{۳۷}	بوی سحر طاس و پیتی و آرمالی ^{۳۵}
بوی بیلر نو و منگدون می دهی ^{۴۳}	بو دروش و کونده و نرک و دول ^{۴۱}
بوی تیغ و شیشه و خون می دهی ^{۴۷}	بو حجت جمع ها لو کززه ها ^{۴۵}
بو قلفی و کساجدون می دهی ^{۵۲}	بوی شایخی نوی دیکت بر زیر پهن ^{۴۸}
بوی روزر بعد بارون می دهی ^{۶۱}	بو صدای غرما جتکین ماس میش ^{۵۳}
بو ملق سرخ عوزون می دهی ^{۶۲}	بوی نون جو، سئل، سولی الم ^{۵۷}
بوی تکیو و بادنجون می دهی ^{۶۵}	بوی چنکال ملق و او مجال ^{۶۳}
بو شب گیرین و نون دومی دهی ^{۶۸}	بوی کتو و حتکین و کودوشه ^{۶۷}
بوی لولین و کنگدون می دهی ^{۷۶}	بو کزک بند و تر پنه و کرو ^{۷۲}
بو صدای برجو و دججون می دهی ^{۸۱}	بو پایچ و ملکین و شال و قبا ^{۷۸}
بو کف دستی و ریبون می دهی ^{۸۵}	بو زوار و پیش نقاب مردونه ^{۸۴}
بوی حیر پاشنه گردون می دهی ^{۹۰}	بو بی بی زنی پانی گندی چرخه ها ^{۸۸}
بوی نوم و باد و تیکفون می دهی ^{۹۵}	بو تش برق و تنسک و وزوزک ^{۹۲}

کوچه باغ‌های شهرما واژه‌نامه و اما بعد...

- ۱- نجف (کوچک): نامی که مرحوم آیت‌الله میرزا آقا استهبانی نزدیک شصت سال پیش به استهبان داده‌اند.
(shou)
- ۲- خراسون: خراسان (مشهد).
- ۳- پیر مراد: امام زاده سید محمد معروف به پیر مراد (بن‌المراد)
(m3:L3)
- ۴- محله: (برنج اول و سوم) محله
(tirv3njun)
- ۵- تیر و نجون: تیر و نجان، یکی از هشت محله استهبان
(Lei z3rgi)
- ۶- لی زُرگی: ده‌ای در کوه جنوبی استهبان
(ke:L e kibriti)
- ۷- کل کسیرتی: مجموعه باغستانهای در کوه پایی جنوبی استهبان
(sei yei*kh3ng)
- ۸- سی بی خنک: سایه کوه خنک (معروف است که هر زمان سایه کوه مشرف به خنک جا خود را به آفتاب دهد، آن موقع هنگام ظهر شرعی است. کوه خنک مجموعه باغهای انجیر در کوه پایی شمالی استهبان)
(g3Lkun)
- ۹- کلگون: کل کوه (کودالهای نسبتاً بزرگ در صحرا استهبان)
- که سابقاً خاک آنها را برای خانه‌سازی برداشته‌اند.
(cha:r chu)
- ۱۰- شو: شب
- ۱۱- چارچو: چهارچوب، چهارپایه، نسبتاً بزرگ باد و تخته‌مشی‌نکلی که دو طرف آن با پخت و بست و طبایه هم‌حکم می‌کنند و روی آن را پارچه‌ای می‌کشند و در شب عاشورا و عصر عاشورا و شب یازدهم محرم در بعضی حسینه‌های استهبان به وسیله عده‌ای افراد منتخب که چهار دسته آن را بردوش می‌گذارند در بین عزاداران حسینی که فریاد یا حسین می‌کشند به سرعت چرخانده می‌شود.
(cha:r chu*sorun)
- ۱۲- چارچو سرون: مراسم چرخاندن چارچو
(ch3k*ch3ku)
- ۱۳- چک چکو: مراسمی است که در عصر عاشورا به وسیله عده‌ای از عزاداران که در این کار تبحر دارند اجرا می‌شود. این عده به صورت یک دایره در کنار هم قرار می‌گیرند، هر یک دو

(g3nji:n3)

۱۷- کجمنه: طاقچه درب دار

(takhchei*baLa)

۱۸- تاختی بالا: طاقچه بالایی که در ارتفاع تقریباً دو متری از

کف اتاق درست کنند.

(ghuLum*g3rdu:n)

۱۹- علوم کمر دون: فاصله بین حیاط تا درب کوچه را

والان (دالون) گویند معمولاً در این فاصله یکت خمیدگی

قرار داشت که داخل حیاط برای افراد داخل کوچه قابل

رویت نبود و چون این فاصله طولانی بود (باتوجه به

عدم زنگنه اخبار و آیفون) لذا نوکریا غلامی را در همین

خمیدگی دالان کجسبانی می گذاشتند تا چنانچه مراجعی با اهل

منزل کار داشتند قبلاً آن غلام جریان امر را به اطلاع اهل

منزل می رساند و نیز خواب لازم را از اهل منزل به شخص

مراجع انتقال می داد. این قسمت از دالان را که دقتر و غلام

بود علوم کمر دون می گفتند.

(da:Lun)

۲۰- دالون: دالان

قلعه چوب استوانه ای شکل به قطر طول تقریباً ده سانتیمتر در دو

دست خود می گیرند و با اسبک نوحه ای که نوحه خامی خواند^ن

پایای خود را جلوه و عقب و در امتداد دایره حرکت می دهند

و هم زمان دتخای خود را به طرفین و بالایی برند و در فواصل

معینی آن دو قلعه چوب را به هم می کوبند.

(3:shuri)

۱۴- اعشوری: عاشورایی (دسته های سینه زنی و رنجیر زنی)

(dourun)

۱۵- دورون: مراسمی است که روز تاسوعا عده ای

با حل چارچوبه درب منزل مردم درخواست کمک نقدی

و جنسی برای برپاداشتن عزای امام حسین می کنند و این

درخواست به صورت اشعار خاص، دعایی است.

حسین جنم حسین- نور دینم حسین- درچمن و گل حسین- ماله

بلبل حسین- دو زاری می ده، حسین پنج زاری می ده، حسین

خونه امید حسین- حسین جنم حسین...

(r3f)

۱۶- رف: طاقچه

(day3)

۲۱- دایه: چوب دستی بطول حد اکثر یک متر و نیم

(vo:L)

۲۲- هول: سروکوهی

۲۳- دایی و هلی: چوب های از جنس سروکوهی که معمولاً

برای پوشش زوی طاقچه ها و اماکنک ها و نیز به عنوان تکیه گاه

درخت انکور در باغها از آن استفاده می گردد.

(neig)

۲۴- نیکت: نی، که برای پوشش سقف اتاق از آن

استفاده می شود.

(noudun3)

۲۵- نودونه: نودان

(peLend)

۲۶- پلند: درمنه و خارهایی که بر روی انخزه می ریزند تا هم

فاصله بین انخزه ها را پر کنند و هم در هدایت آب باران از

پشت بام به انتهای انخزه ها نقش داشته باشد.

(eshkez3)

۲۷- انخزه: اشک ریزه، که بای از چوب سروکوهی که

به صورت درقه هایی به قطر دو تا چهار سانتی متر در آمده و

آنها را در سردیوارها طوری قرار می دهند که قسمتی از آن

به روی دیوار قسمت دیگر، خارج از دیوار قرار گیرد و

آب باران از طریق این چوبها به صورت قطره قطره

طوری هدایت شود که بر روی دیوار که معمولاً از جنس گل

است، نریزد.

۲۸- بون: بام

(aftouwou'seL3bch3)

۲۹- آفتو و سلچ: آفتابه و لکن

(jong)

۳۰- جنگ: ظرفی شیشه ای به شکل هرم که قاعده آن به

طرف بالا و پایه ای به راس آن منقل است و گنجایش

تقریباً دو لیست سی سی آب را دارد و معمولاً رنگین است.

۳۱- لب چین: ظرفی شیشه اشبیه پیش دستی که کنار ه اش

مقرنس است که تخمه و شیرینی در آن می ریزند.

(ajeLdun)

۳۲- آجلدون: آجیلدان، ظرفی شیشه ای و پایه دار

که در آن تخم می ریزند.

۳۳- سرطاس: ظرفی معمولاً از جنس حلب به شکل هرم

ناقص که از طول نصف شده باشد و سپهر آن باز و سرباریک
آن که دسته سراسر است بسته است و مغازه داران به وسیله
آن شجدار را از داخل ظرف برداشته و باید داخل ظرف می ریزند.

۳۴- پیتی: جعبه ای بزرگ که متطیل که طرف جلوه جعبه های کوچکتر

متحرک تقسیم می کرد که در آن خرازا و عطار با اجناس مغازه خود را
قرار می دهند.

۳۵- آرمالی: قفسه بندی چوبی مغازه ها

۳۶- پارسنت: تکه های سنگ و آجر و یا فلز که درون

پارچه ای می پیچند و به یک طرف ترازوی دو کفه ای که کمتر
از کفه دیگر است برای ایجاد تعادل می آویزند.

۳۷- تروزون: ترازو

۳۸- دروش: وسیله ای که با آن چرم و پارچه را سوراخ
می کنند تا سوزن و نخ بتواند به راحتی از آن عبور کند. درفش

۳۹- کنده: تکه چوب کلفت ته درخت که صنف کفاش

ولیکن دوز و شوه کش در زمین محل کار خود نصب کنند و پارچه

و چرم را بر روی آن قرار دهند و باشته آهسی بر روی آن بکوبند.

پرک: دو ضلع اطراف تخت پارچه ای ولیکن (شوه) به منظور

ایجاد استحکام بیشتر در آن که معمولاً به وسیله زخا و در منزل انجام

می گیرد.

۴۱- دول: رشته های از جنس چرم گاویش که در تخت کشی

(شوه کشی) به منظور به هم پیوستن پارچه های کوبیده شده (دنده)

از آن استفاده می شود.

۴۲- سیرسو: پارچه است که اولین بار جاشوهای انگلیسی

به عنوان لباس کار از آن استفاده می کردند و آن را (بیلار سویت)

می نامیدند و چون هم ضخامت خوبی داشت و هم به خاطر جنس

پنبه ای اش خوب روی هم تپی خورد و در تخت کشی از آن

استفاده شد بعد از این پارچه عنوان بی پیدا کرد.

۴۳- مندون: ظرفی که صنف کفاش ولیکن دوز و

تخت کش در آن چرم مورد مصرف کار خود را قرار دهند و

پارچه امروپ روی آن می کشند تا در هنگام استفاده نرمی

خود را حفظ کرده باشند. بافته شده از چوب یا اجنس سفال
(h3ju:m3t)

۴۴- جومت: جحات، باد کش کردن و خون گرفتن از

بدن؛ این کار در استنباط و سید زخای کولی انجام می گرفت.
(Lou)

۴۵- لو: لب، کنار
(korz3)

۴۶- کرزه: باغچه

۴۷- تیغ و شیشه: تیغ و باد کش شیشه ای که به وسیله آن

عل جحات انجام می گرفت.
(sha:kh1)

۴۸- شاختی: کله پاچه
(dig b3r)

۴۹- دیکت بر: دیکتی که سر آن چفت و محکم شود.
(pe:n)

۵۰- پهن: پهن گاو و کوسفند (برای این که کله پاچه

سیرت بریز آن را دیکت بزرگ داشته و در زیر آتش پهن که

حرارت بیشتری ایجاد می کرد قرار می دادند.)
(gheLefti)

۵۱- قفتی: طرئی شبیه دیکت بر است که معمولاً دو یا سه چفت

بست بین تنه و سر آن قرار دارد.

۵۲- کاجدون: تحریف شده ای کاجدان، طرف می

و در ب دار، با حجم های مختلف از نیم تا ۲۰ لیتر که در آن غذای پزند.
(s3L3)

۵۳- صله: کیتسه ای از جنس برکن خرما، که خرما را در

داخل آن بصورت فشرده قرار می دادند.
(h3sin)

۵۴- حصین: طرئی استوانه ای شکل و اجنس سفال که در آن

ماست دست می کنند یا آرد خمیر می کنند.

۵۵- ماس: ماست

۵۶- ماسیش: ماستی که از شیر میش به دست آید.

۵۷- نون: نان
(sopol)

۵۸- پسل: نان ضخی به ضخامت ۲ تا ۴ و قطر ۱۰ تا ۱۵ سانتی متر

که از آرد و زرد زرد نانوانی حا قیه می گردید.

۵۹- سوله: نان شبیه پسل ولی مانتر پهنتر که از آرد و زرد و
(su:L3)

کندم و جو و نخود و ارزن در منازل قیه می شد که بد مزه ترین و

دی چشم ترین آن سوله اَلُم بود.

(m3L3gh)

۶۰- ملق: بلخ

(ourun)

۶۱- عورون: آب پز- عریان

(m3Lghgh e sworkh e ourun)

۶۲- ملق سرخ عورون: قبل از سال ۱۳۴۰ که هنوز

مبارزه با هجوم ملخ های صحرایی در آفریقا آغاز شده بود،

هر از گاهی ملخ با هجوم نمکسانی خود به خجل باو باغیانی که در

سراشان قرار داشت حتی یک برگ و یا شاخه

سبزی به جانی گذاشتند. و به محصولات را نابودی کردند.

ملخ ها معمولاً روزها از این باغ به آن باغ پرواز می کردند

ولی به جا طست سردی هوا قدرت پرواز نداشتند، لذا

مردم هم از این فرصت استفاده می کردند و سحرگاهان

چادرهای بزرگی را که با خود داشتند، زیر درختانی که محل

تجمع ملخ ها بود، پهن می کردند و با تکان دادن شاخه درخت

ملخ ها بر روی چادر می ریخت. چادر را از اطراف جمع

می کردند و ملخ های داخل آن را به داخل کوئی یا کسبه های

بزرگ می ریختند و سر آشپز را می بستند و به آبادی می آوردند؛

در خانه ها از قبل دیکت های بزرگ که تاینه از آب پر بود

به جوش می آوردند و ملخ ها را که جلست گرم شدن هوا

قدرت پرواز پیدا کرده بودند مستقیماً از داخل کوئی به داخل

آب جوش می ریختند. این ملخ های آب پز را (ملق عورون)

می گفتند.

کسانی که توانایی گرفتن ملخ را نداشتند این ملخ های آب پز

را می خریدند. بال آنها را می کنند و درون ظرف

یا تابه ای بدون روغن تفت می دادند و نمک و کمی سرکه

به آن اضافه می کردند و هنگام خوردن ابتدا سر ملخ را بطور

از سینه و شکم جدا می کردند که محتویات شکم چسبیده به سر خارج

می شد محتویات را از سر جدا ساخته و سر و سینه و شکم خالی

ملخ را می خوردند و یا آن را با نان، کوبیده و پنخال درست

می کردند و با اشتیاق تناول می کردند.

اولی را (ملق سرخ عورون) و دومی را (چخال ملق) گویند.

و این مطلب یادآور شعر قدی است که فرموده:

نه در باغ سبز نه در باغ خشخ
ملخ بونسا خورد و مردم ملخ

(ou* m3ja: L)

۶۳- او مجال: آمیزه از آب جوش با مقداری چربی

که معمولاً به صورت تیرت می خوردند.

۶۴- تیمو: سرخ کرده با دنبان یا کدو بدون گوشت

۶۵- بادنجون: بادنبان
(koppu)

۶۶- کپو: نیم کره ای شک، بافته شده از چوب کپاه

اسپوس جمت نگهدارے مرغ و جوجه در زیر آن

و نیز نمون مانندن جوجه ها از حله ی جانور آشپزی مثل

گر به و رو باه و غیره.
(goudush3)

۶۷- گودوشه: ظرفی به شکل مخروط ناقص از جنس سفال که قطر

بزرگ آن بیست تا پنجاه سانتیمتر و قطر کوچک آن ده تا
بیست سانتیمتر است و برای نگهداری مایعات مخصوصاً
دوشیدن شیر در آن استفاده می شده است.

(sop)

۶۸- سپ: ویسله ای بشنی بافته شده از برک و چوب

نخل برای جابه جا کردن نان خانگی

(gi:zin)

۶۹- گیرین: ویسله ای بافته شده از چوب کپاه

بادمانه ای در بالای آن تقریباً به شکل گلابی «بدون درب برآ

نگهدار انجیر و میوز در آن «میوز: انجور خشک شده همانند کش»

۷۰- نون دون: نان دان، ویسله استوانه ای شکل ساخته

شده از خلب به قطر ۷۰ تا ۹۰ و ارتفاع ۱۰۰ سانتیمتر برای نگهداری

نان خانگی. «در قدیم جنس نان دان از گل بوده است»

۷۱- گزک: تونک پا
(goz3k*)

۷۲- گزک بند: بعضی از مردم هنگام راه رفتن تونک

پاهاشان بهم می خورد و تا دوام در این کار به زخم و درد شدید و

ناتوانی در راه رفتن منتهی می شد تا کزیر وسیله از پارچه به شکل
دایره توخالی به قطری که قوزک پاد داخل آن محفوظ باشد
درست می کردند و به وسیله دو تکه نخ به دو راساق پامی بستند تا
هنگام راه رفتن فقط این وسیله پارچه به هم بخورد و از آسیب
دیدن قوزک مانعیت بعمل آید. این شکل را کزک زدن و
این وسیله را کزک بند نامند.

(tor3ppi)

۷۳- تری: دو تکه تخته ضخیم به اندازه کف پا که با چند تکه نخ
به راساق پامی بستند تا هنگام کندن زمین بایل و ضربه زدن
پا بر روی آن اولاً قندیشتری به بل وارد شود و ثانیاً از صدمه
دیدن کف مانعیت بعمل آید.

(korou)

۷۴- کرو: وسیله ای در کش و رزی برای بستن مرزها زمین

(Lu:Lein)

۷۵- لولین: لوله کت، ابریق (آقا به خالین)

(keLendun)

۷۶- گلندون: در قدیم درب کوچه ها به خصوص باغها،

تخته ای و یک تکه بود و نیز قفل و بست پامی بر آن بود و لذا قفل

درب های یک تکه کننده توخالی بود که زبانه ای چوبی از قسمت
توخالی کننده در پشت درب قرار می گرفت و مانع باز شدن
درب می شد و این زبانه به وسیله کلید چوبی به شکل گونیا از سوراخی
که از طرف کوچه در بالای آن کننده چوبی درست شده بود
جلو و عقب می رفت و در نتیجه درب باز یا قفل می شد؛ این
سوراخ را گلندون می نامند که در اصل همان کلید دان است.

(papieh)

۷۷- پاپیح: نوار پارچه ای ضخیم به عرض ۱۰ سانتیمتر و طولش
به اندازه ای که در راساق پا از قوزک تا زیر زانو را بپوشاند.
اکثر افرادی که زیاد راه می رفتند از این وسیله در طول روز
استفاده می کردند. (چیزی شبیه باند کشی)

(m3Lkin)

۷۸- ملکین: ملکی کنشی شبیه کیه با کنی اجنس لاسیکت ماشین

و یا اجنس پارچه های به هم پیوسته و کوبیده شده (شوه)

۷۹- شال و قبا: لباسی بلند که تا پامین ترازانومی رسید

و دور کمر را با شال می بستند (آرخاق)

(s3dei)

۸۰- صدی: صدای

(b3:rju)

۸۱- برجو: خرمن کوب

(d3jbun)

۸۲- دُجُون: دشتان، کُنبهان دشت و صحرا

(rova:r)

۸۳- رُوار: رویه ملکی (شیوه)

(pish*negha:b)

۸۴- پُش نقاب: روار بدون پاشنه که برای استحکام

بیشتر روار بر روی آن می دوزند. اندازه کوچک آن را

زمانه و بزرگ آن را مردانه گویند.

(k3f e d3ssi)

۸۵- کف دستی: کتکه ای چرم که زنان با نخ بکف

دست خود می بندند تا هنگام بافتن روار (ورچیدن)

قناره سوزن دشتان را آزار ندهد.

(resbun)

۸۶- برسُون: رِسْمان

(biniz3)

۸۷- بی فی زه: صمغ دخت بنه (پسته وحشی) که قدرت

چسبندگی زیادی دارد.

(kondei)

۸۸- کندی: کُنده

۸۹- چَرخَه: ویله ای که با آن رِسْمای تابیدند و از کتکه های

چوب و نخایی محکم اجنس روده کو سفند دست شده است.

۹۰- پاشنه کردون: درهای بدون لولابر روی پاشنه

می کردند و پاشنه بر کودال کوچکی در زمین قرار دارد و به منظور

جلوگیری از اصطکاک قطعه ای حیرد زیر پاشنه قرار می دهند.

این قطعه لاستیک را حیر پاشنه کردون می نامند.

۹۱- تش و برق: رعد و برق

(tegherg)

۹۲- تَغْرَک: تگرگ

(vz vez3k)

۹۳- وزوزک: ضعیف بارش برف بصورت خیلی آهسته

(su:m)

۹۴- سُوم: بادهای بسیار سرد و زیان آور

(ti:fun)

۹۵- تیفون: توفان

(g3p)

۹۶- کب: بزرگ

(v3Lm)

۹۷- ولم: زیاد

(Lov3:t)

۹۸- لُوَهْت: بزرگ

(gott3kin)

۹۹- گنگین: بزرگ

(lemmarg)

۱۰۰- لمارک: لاغر

(L3ghgh)

۱۰۱- لوق: لاغر

(La: jun)

۱۰۲- لاجون: ضعیف لاغر

(boch e kher)

۱۰۳- کچ خر: بالای غره

(kor kora: ju)

۱۰۴- کرکراجو: ابتدای مای معروف بیب آدم

(koch3)

۱۰۵- کچه: چانه

(Livi: r)

۱۰۶- لیور: لب پایین

(arg)

۱۰۷- آرک: لثه

(fa: L)

۱۰۸- فال (فال گوش نشن): آخرین چهارشنبه از ماه صفر بعضی از

زخاکه آرزویی در دل دارند می خواهند بدانند که این آرزو

برآورده می شود یا خیر، در پناه کوچه ای که محل عبور کذریان

است نمی نشینند و در حالی که نیت و آرزوی خود توجه دارند،

به صحبت و نجوای کذریان گوش فرامی دهند. کذریان که از

حضور چنین افرادی در پناه کوچه ها و اقصای می کنند حرفهای

امیدوارکننده بزنند و یا اشعار و کجسب بخوانند و بدین سان

زخای که گوش نشسته اند امیدوار به خانه برمی گردند. این

مراسم را (فال گوش نشن) نامند.

(shi: ri: ni* khorun)

۱۰۹- شیرینی خورون: بعد از عقد برای این که عروس و

داماد بتوانند هدیه را ببینند از عده ای دوست و آشنا دعوت

می کنند تا در منزل عروس شیرینی میل کنند و معمولاً مقداری شیرینی

و تخمه درون دستمالی که به یکت از مدعوین بهین همراه آورده اند

می ریزند تا با خود به خانه ببرد. این مراسم را شیرینی خورون

(ru: va: konu)

۱۱۰- رو واکنو: در مراسم شیرینی خور و بعد از رفتن مدعوین،

داماد را به آتاقی که عروس در آن هست راهنمایی می کنند؛ و همه

از آن جا خارج می شوند؛ در این حال داماد مجاز است

روبنده همسر آینده اش را که مدت ها عقد کرده اند کنار بزند

و برای اولین بار او را ببیند؛ این مراسم را رو واکنو، نامند.

(b3:Le bu:run)

۱۱۱- بکله بورون: مراسمی است که در آن معدودی

از خا صان و بنگکان خانواده داماد برای گرفتن تایدیه از

عروس به خانه آنهامی روند و هدایایی نیز با خود می برند و پس

از گرفتن (آری) از عروس و خانواده او، پذیرایی می شوند

و هدایا را تقدیم می کنند. (قطعی کردن جواب آری)

(ru:z e fa:shu)

۱۱۲- روز فاشو: روزی است که مراسم بکله بورون

به صورت آشکار و با حضور عموم انجام می گیرد.

(m3rdom*kh3nu)

۱۱۳- مردم خنو: روزی است که عموم مردم را برای

سرگرت در مراسم عروسی دعوت می کنند. (مردم خواندن)

(deir)

۱۱۴- ویر: آذین بندی و چراغانی

۱۱۵- ویر بندون: آذین بندی و چراغانی

(jiLi:t)

۱۱۶- جلیت: ژلیت، لباسی شبیه جلیقه مردان که

زنان هم می پوشند.

۱۱۷- چارقد: روسری

(d3sma:L e s3r)

۱۱۸- دسما ل سر: دستمال بزرگ شنی رنگت با حاشیه

به رنگت سوسنی و قرمز و ریشه دار که زنان به طرز خاصی

بر روی چارقدشان به دور سر می بندند.

(sh3Li:t3)

۱۱۹- شلیت: دامن کوتاه

۱۲۰- قنون: قبان

(ta:rof)

۱۲۱- تارف: تعارف

۱۲۲- لو: لب کنار

(gh3zi:n3)

۱۲۳- غزینته: خزینه حمام

۱۲۴- صوب: صبح

۱۲۵- گاه: زود

۱۲۶- نوئند: اسپند

(3Lv3)

۱۲۷- الوه: گیاهی است که خشک شده آن با اسپند،

به جهت دفع چشم زخم و ضد عفونی محیط دود کنند.

(s3rgl)

۱۲۸- سرکی: سرکین الاغ که بر ضد عفونی محیط دود کنند.

۱۲۹- زناغ: زناج، که برای جلوگیری از شتم زخم

همراه نوند والوه و سرکین در آتش ریزند.

(zeimun)

۱۳۰- زیمون: زایمان

(menj)

۱۳۱- منج: آفتولازرا

(ru:dei)

۱۳۲- رُودِل: دل در دجلت بدی هم غذا

(na:p3:rizi)

۱۳۳- ناپهیریزی: عدم پرهیز از خوردن و آشامیدن

آنچه برای فرد مضر است.

(za:toLj3:m)

۱۳۴- ذات الجحم: ذات الجنب، عفونی شدن

پرده و آئینه اطراف ریه

(cheimun)

۱۳۵- چیمون: سرماخوردگی

(cheLa:L)

۱۳۶- چلال: درختی پایا از تیره بادام با خاکی تیز و محکم

(j3rg3)

۱۳۷- جگرکه: بادام وحشی

(3spu:s)

۱۳۸- اسپوس: گیاهی است که در جاهای آب خیز

روید و شاخه های بسیار انعطاف پذیر دارد که با آن

بدن های مخصوصی بنا می گیرند و لوده می بافند.

(t3kh)

۱۳۹- تخ: گیاهی است چغلی با چوبی محکم که بیشتر در ارتفاعات می روید.

(kol.khong)

۱۴۰- کلخنک: نوعی بنه که جلست سستی پوستش می توان

آن را با پوست خور دوبه آن بنه سگت هم می گویند.

(sfinoptra)

(mott3kay*ma:r)

۱۴۱- مگامی مار: حشره ای است از جنس اسفینوبترا

که بیشتر در جاهای تاریک و نمناک زندگی می کند.

(gorb3*nouruzi)

۱۴۲- کر به نوروزی: لارو نوعی پروانه موسوم به برک خوار

بادام یا آبریم باف نابور که معمولاً بدنی کرکدار و به رنگ

قرمز روشن دارد که در اواخر اسفند و اوایل فروردین قبل

از حالت پردگی به حالت کرمی دیده می شوند.

(chenask)

۱۴۳- چناسک: بنجاکت

۱۴۴- اسب شیطون: حشره ای با پاها بلند و تنه کشیده و تاریک

که معمولاً به رنگ شاخی درختی که به روی آن می باشد (آخوندک دعا)

(zemessu:n)

۱۴۵- زمسون: زمسان

۱۴۶- بهارون: بهاران

و اما بعد ...

حضور مادر در زندگی همانند نمک غذاست همچنان که وجود نمک در غذای به خاطرنیاب جسمی است، بلکه چیزی و رای آن است وجود مادر در کنار فرزند نیز چنین است همچنان که اگر میزان نمک غذا از حد معینی بیشتر یا کمتر شد رغبت به خوردن را کم می کند، حضور یا عدم حضور مادر در زندگی فرزند هم اگر از مرز معینی گذشت، سیر از «بودن» به «شدن» را در فرزند مختل می سازد.

از این که وجود مادر لازم در رشد عاطفی فرزند است نمی گزینیم اما اگر مادر همه امور زندگی فرزند را داخله مستقیم کرد و یا برعکس، کودک را در بست به حالت خود گذاشت آن وقت است که این دست پخت یا خیلی شوری شود یا خیلی بی نمک و معمولاً اولین کسی که از این دست پخت باید بچشد همان آشپزباشی یعنی «مادر» است. راستی آیامی دانید چرا انسانها را از خوردن «آتش گشت خاله» گریزی نیست؟! و به عبارتی راساً خود را کرده تدبیر نیست؟!.

ضمن این که بنده نخست به این تفسیر شعری (ره) معتقدم که «چون بود اصل کوهری قابل تربیت را در او اثر باشد، اما وجود این دو یعنی «اصل قابل» و «تربیت» با هم معنا پیدا می کنند.

لطفاً داستان زیر را بخوانید و بعد تصاویر کنید که اشکال از کجاست؟ اگر بگویید از فرزند، فرزند خود حاصل نوع عملکرد مادر است و اگر بگویید از «مادر» مادر خود نیز نتیجه نوعی تربیت خاص اعمال شده است و اگر احیاناً بگوییم از «اصل ناقابل» که دیگر پناه بر خدا بن بست می یم ... حالاً تهنه زیر را بخوانید تا بعد ...

ای مصیبت
آتش گشت
خالت

ای مصیبت آتش گشت خالتہ

(شمارہ سی دی اریف شعر)

یکی بود یکے نبود غیر خدا دو تآہمسیہ^۱ بودن تو شمسہ ما
 گزبابہ زن فھیکدہ اسی بود زن آگاہ و حسان دیدہ اسی بود
 ننہی منجھ فرم خوب زنی بود اما بی حوصلہ و غرغرے^۲ بود
 منہر بچہ نا اھلے بود بدعنت^۳ بود و کے جھلی^۴ بود
 نمی شدنی روزے کہ بحر کنن اسی نو بچہ با ہم قہر کنن
 دیکہ کم کم اے نو عاصی شد بنشود عواے راس راسی شد^۵
 وقتی فھیکد کہ دیکہ کارش طیہ^۶ پاشد و رفت غونی ہمسیہ^۷
 تا اودہ در آرو پاشنش وابشہ گزبابہ صدا زد بد نباشہ
 ہق و حق کریہ می کرد از غم و درد سفرہ دل پیش ہمسیہ^۸ واکرد
 چہ بکم نشہ درم جون می کنم اودم شنیوہ^۹ بچوہ بزغم
 میں چار ساعت ، ادنبال جڑہ ککتی ہر چہ شہ می کم بترہ
 زکاتی پام اٹوے کوش کردہ رایانش دیکہ بد روش کردہ
 تاکہ ہمراش می کنم من یک و دو صد کلم می دہ باشت و پ^{۱۰} و^{۱۱}

دیکھ بی خواں بی پرس روم می زنہ^{۱۶} ۱۵
 چیش ابر آروئے فہفتہ ماخواد^{۱۸}
 تا جو نرک شدہ می فتنہ اظم^{۲۲} ۲۳
 بہ خدا قلف شوئم تیر می کشہ^{۲۵} ۲۶ ۲۷
 مہ نہ می کہ نتہ، می کہ: سکی نہ
 او پا دردو، اسہ را غم اودہ
 از کش صوب تالین فحش می ریزہ^{۳۰}
 بونہ از چوغ و چرو سکت می گیرہ^{۳۲} ۳۴
 زن غموش می کہ و لٹ کن تا برہ
 ہمہ ش ادور سہش تومی خورہ
 می خورہ تہے تیلت اغنہ^{۳۸} ۳۹
 سرینی لب ناری لچ می کنہ^{۴۲}
 زکاتی کشنہ حس و فات و فیس^{۴۵}
 چہ کلم، کرہ بے نور یختم^{۴۸}
 با صدے غرپکیش ہوئم می زنہ^{۱۷}
 بیشتر از بشن و کش مزنی یاد^{۲۰} ۲۱
 نہ نہ جمال می دہ آلات دلم^{۲۴}
 دس اجومہ بذا انکار کہ تشہ
 تابی کہ و زرو اجومہ می شینہ^{۲۸}
 جوئم اچنک دماغم اودہ^{۲۹}
 شرارزو اتو کلبش بریزہ^{۳۱} ۳۲
 تابی شد چیش غرنہ ازوم می رہ^{۳۵}
 اسی جو نرک شدہ خیلہ اترہ^{۳۶}
 پلہ نخ ہر آرونی شد می خورہ^{۳۷}
 اپش ہی کرکائے کت می کنہ^{۴۱}
 ریزو پی چیش برم کج می کنہ^{۴۳} ۴۴
 تو مون قرضی و کھ قسری^{۴۶} ۴۷
 سر لب نونی می فتنہ اچنم^{۴۹}

پشت و پھکوش اکونم می خارہ ^{۵۱}
 زور وارو، شو روز ہمک ش کلم ^{۵۲}
 دؤلت ندم ددہ ہری شدم ^{۵۵}
 دیکہ بنہ کہ یادم رفتہ پریش ^{۵۸}
 بہ خدا راہ پس و پیش ندرم
 گزرباہ ہمک سی حرفا شفت ^{۶۳}
 آخہ فایدش چہ کہ جون کندہ ددہ ^{۶۴}
 سر بچو کہ دلت پیڑہ می کرد ^{۶۶}
 کت و تھنک کر ایبون یادہ؟ ^{۶۹}
 نہ کلوتہ نہ پیرن داشت نہ تو مون
 بی ددہ شیر بہ موش ندادی ^{۷۱}
 ساکنش کردہ بانشت و تپکو ^{۷۶}
 بی زبونی نمی دشتی واسرہ ^{۷۸}
 شلاغش زدہ از دوق دلت ^{۸۰}
 نازکی دلت بواش درمی یارہ ^{۵۰}
 بی کارے بکن اکنہ می کلم ^{۵۳}
 بذاتا درد دلم با تو بکلم ^{۵۷}
 ہرہ شور و شدم از غصہ خدیش ^{۶۰}
 تو بوکو ددہ چہ جونی بکنم؟ ^{۶۲}
 جابہ جاکشت و باناراحتی گفت ^{۶۵}
 راساتش پاچہ پرغندے ددہ ^{۶۵}
 یادہ ہر آرونی گنت می ہزو؟ ^{۶۸}
 رو کر پیر سر زیمون یادہ؟ ^{۷۱}
 بند نافش چیدے باتخہ کرون؟ ^{۷۳}
 آجلوش رپہ زدے غرولادی ^{۷۴}
 قایمش بستی بانسد بکو ^{۷۷}
 کیف بودی کہ ہمیش ذوق می خورہ
 ماگہ مش زد، زویش ازیر حلت ^{۸۱}
 ۸۲

کنگی دس روشتش می زدی^{۸۴} پچکاٹش می فتید وشتش می زدی^{۸۴}
 نہ کفتم شیر ابرازے ندش^{۸۵} حسی کرک و سکت و تازی ندش^{۸۶}
 شہ کمو بستہ کہ اندر کردی^{۸۷} ککہ غلیبہ خودت غر کردی^{۸۸}
 نہ کفتم کہ لپا غے شہ کمو^{۹۰} کمو، وورت می دم جلوسکو^{۹۱}
 تو خوجت حسمے لولوش دادی^{۹۲} بدش از ہرچہ او دھوموش دادی
 ا جلو ہر کہ شہ گفتے بکتہ^{۹۳} چرا گلت حسرہ یا غرق پتہ^{۹۴}
 اگر بش کردے کنت ہم می مالم^{۹۶} پنجرک از تو گنت درمی یارم^{۹۷}
 اسر ہرچی می شد فش می دادی شہ چہ کردی و مارزش می دادی^{۹۸}
 بی زبون تگون سخور دہ ہنزا^{۱۰۰} شہ می گفتی تتو دس مہ نزا^{۱۰۲}
 ہی زدی شووش عامو و ادیش^{۱۰۳} ای زبون بستہ شش کردی خدیش^{۱۰۵}
 می بنی حالا چتہ قوز شدہ^{۱۰۶} چشو واز کردہ و بد پوز شدہ^{۱۰۸}
 می بنی زگہ شدہ مال ہمیہ^{۱۰۹} ہمہ دردا مال چیش کیمہ^{۱۱۰}
 ہرچی فشت بدہ فشی خودتہ ہرچا پاش بکنارہ جی پای خودتہ
 ہرچی رختے آگلوش ہی ہزدہ^{۱۱۱} ہرچی غوموشدہ راہ واز کردہ

حالا و زور تاپیشٹ ہش تا بہ^{۱۱۲} حالا صبر کن تا از اے ہم تا بہ^{۱۱۳}

دیکہ از ہیش کہ کار بے بر نمی یاد تو دع کا کن کہ بد از برتر نیاد

چی نمی دن اے کے مفتی ددہ ای آشی ہس کہ خودت پختی ددہ

چہ بخواہی چہ نخواہے^{۱۱۴} آ پاتہ

ای مصیبت آتش کشتِ خالتہ

فرورد ۱۶۷ استعین

امیصیت آش گشت خالته واژه نامه واما بعد...

این طرف و آن طرف پرت کردن	(h3mseiy3) ۱- همیه: همایه
۱۴- بی خواست و بی پرس: بدون این که من بخوام و	۲- غرغری: ایرادگیر
یا او پرسد.	۳- بدعتق: بدبرخورد- بد اخلاق
(rou)	(j3:Li)
۱۵- رو: مداوم	۴- جھلی: عصبانی
	(ras* rassi)
۱۶- روم می زنند: دامنای می زنند.	۵- راس راستی: حقیقی- واقعی
(s3dei*ghor3mp3ki)	(karosh*tei y3)
۱۷- صدی غریبی: صدای گفت و دو رک	۶- کارش طی یه: کارش از کار گذشته
(aruf3)	(sh3yv3)
۱۸- آروفتد: آشغال	۷- شیوه (زدن): نکایت کردن- شکوه کردن
(b3shn)	(j3r)
۱۹- بشن: قد و بالا	۸- جر: دعوا
(m3z)	(sokm3ti)
۲۰- من: از من	۹- کیتی: یک دنده- بجاز
	(z3kati)
۲۱- منمنی یاد: از من برنی آید.	۱۰- زکاتی: بدقیافه و کدا
(jun3mm3rg*)	(pam*3*tu*y3y* kpush*)
۲۲- جوئرک شده: جوئرک شده	۱۱- پام اتوئی کوش کرده: پام رادیکت کش کرده است
(mif3*3*moLom)	(L3k)
۲۳- می فته اطم: دعوا و مراغه به من تحمیل می کند.	۱۲- لکت: واحد فحش
(*j3:maL*mid3*a:La:t e deLom)	(*L3p o Lo)
۲۴- تنه جمال می ده آلات دلم: شتم و روده های	۱۳- بامشت و لپ وله: بامشت زدن و به

من دچار درد و آشوب می شود.

۲۵- قلف: قفل

(ghoLf e shun3)

۲۶- قلف شونه: محل نزدیک شدن استخوان ها

شانه پشت کردن

۲۷- تیر می کشه: تحت تاثیر فشار عصبی است

(vezru*3*ju:nom*mishin3)

۲۸- وزر و اوجنم می شینه: بدنم دچار رعشه می گردد

(ju:nom*3*cheng e d3ma:ghom*)

۲۹- جونم اچنگ دماغم اوده: جانم بلبم

رسیده است.

۳۰- صوب: صبح

(sh3rari:zu)

۳۱- شراریزو: یکی از امراض جنسی

۳۲- کلب: دندان

(boun3)

۳۳- بونه: بانه

۳۴- چوغ و چور: چوب و خار و خاشاک

(chish*ghoron3)

۳۵- چیش غرنه: چشماغیل

(3*ter3)

۳۶- اتره: لوس است - از خود راضی است

(p3L3*pokh)

۳۷- پله پنخ: نیمه پز - نیمه پز

(tombi)

۳۸- تمبی: مقدار زیادی

(tiLit: e 3gh3n3)

۳۹- تیلیت اغنه: تیرت که بصورت خمیری درآمده باشد

(k3r3k*)

۴۰- کرک کندن: گاز معده با صد ازگو خارج کردن

(gott)

۴۱- کت: بزرگ

(Let)

۴۲- لت: نصف

(riz o pei)

۴۳- ریزو پی: دانما

(chiL)

۴۴- چیل: لب - دهان

(fa:t o fisi)

۴۵- فات فیسی: متبخر و از خود راضی

(tumun)

۴۶- تو مون: قبان

(ghoposi)

۴۷- قیسی: متبخر

(kor3 ye*bi*nu:r e y3khom)

۴۸- کره بی نورنخم: بچه بی عرضه و بی ادم

(mif3*3*p3khom)

۴۹- میفته اچنم: باسن بنای ناسازگاری را می گذارد.

(fayd3sh*ch3)

۶۴- فایدش چه: چه فایده

(pach3*pergh3nd)

۶۵- پاچه پرغند: بی دقت

(s3r e b3chchu)

۶۶- بسرچو: هنگامی که بچه در شکم بود

(delot*pi:z3*)

۶۷- دولت پیزه می کرد: دیار داشتی-دولت هوس می کرد

(mi h3rd)

۶۸- می هر د: آسباب می کرد

(ker)

۶۹- کر: کنار

(eibun)

۷۰- ایبون: ایوان

(ru*kor3pp3)

۷۱- رو کره: روی دوزانو

(s3r e zeimun)

۷۲- سرزیمون: هنگام زایمان

۷۳- تخمه گرون: وسیله ای فلزی که با آن نان را روی

تابه جابه جایی کنند.

(r3pp3*)

۷۴- ریه زدی: دوپایت را در حالت نشسته و بی محال از تنم باز

(ghor*fuladi)

۷۵- غر فولادی: بخت مادر زاد

(t3p3ku:)

۷۶- تچو: مشت

۵۰- دگنت: ادا

(va:ru)

۵۱- وارو: نگرانی- دلشوره- اضطراب

(h3m3sh e Lok3m)

۵۲- همش کلم: دامنار و تقلا و تکاپوم

(3g3nn3)

۵۳- اکنه: اگر نه

۵۴- می کلم: شکم (در زیر فشار در دلتا) پاره می شود.

(d3v3Lot)

۵۵- دولت مذم: مطمت کنم

(herry)

۵۶- هری شدم: متاصل شدم- سرازگارم دنی آدم

(beza)

۵۷- بذا: بگذار

(b3ss3)

۵۸- بسه: کافی است

(poreish)

۵۹- پریش: پاره ای از آن

(h3r3 hu:ru)

۶۰- هرهورو: سرد کم- کج

(khodeish)

۶۱- خدیش: انصافاً

(che*ju:ne*bek3n3m)

۶۲- چه جونی کنم: چه اقدامی کنم

۶۳- آخه: آخر

(gha:yemosh*b3ssi*ba*b3nd e b3n3ku:)

۷۷- قایش بسی بانبندکو: اورا بانبند قذاق حکم بستی

(n3 mizoshti)

۷۸- نی دشتی: نی کنذاشتی

(vasor3)

۷۹- واسره: تکان بخورد

(sh3poLa:gh)

۸۰- شپلاغ: ضربه بکف دست

(megh*)

۸۱- مق کردی: تق زدی

(zi:r e cheLot)

۸۲- زیرچلت: زیربخت

(kopp3ki)

۸۳- کپی: دمر

(p3:katosh*miftid)

۸۴- پھکاتش می فئید: (شیر) داخل یایش می شد.

(shir e e:ra:zi)

۸۵- شیرا برازی: شیرمادی که تریده دیاناراحت و

مضطرب است.

(h3s3m3*)

۸۶- جسمه دادن: به زخ کشیدن

(ondor)

۸۷- اندر کردی: هنر کردی (در مقام طعن)

(gh3Lbi:L3)

۸۸- غلبیلید: خودنمایی

(ghor)

۸۹- غر: کسی که پرده صفافش پاره شده قمتی از روده ها

به زیر پرده راه پیدا کرده باشد.

(Lopa:ghi)

۹۰- لپاغی: کسی که گونه یایش ذاتا یا بر اثر مرضی متورم است

(vu:rot*)

۹۱- وورت می دم: پرت می کنم

(moijet)

۹۲- محبت: دانما

(bokot3)

۹۳- بکت: کوتاه قد- کوتوله

(hor)

۹۴- نبر: بخت کچل

(pot)

۹۵- نپت: مو

(k3pot)

۹۶- کپست: دهانت

(penj3r3k)

۹۷- پنجرک: نیخون

(sh3*chom3:*k3rdi)

۹۸- شه چمه کردی: به او قول دروغ دادی

(ma:rzosh*mi dadi)

۹۹- مارزش می دادی: به زخ کشیدی

(h3neza)

۱۰۰- هنرا: هنوز

(teteLu)

۱۰۱- تلو: کوچولو (در مقام تحقیر)

(d3s*m3*n3za)

۱۰۲- دس مه نرا: دس به من گذار

(amu)

۱۰۳- عامو: عمو

(deish)

۱۰۴- دیش: دایی اش

(h3sh)

۱۰۵- هُش: کُچ

(ghu:z)

۱۰۶- قوز: بَجاز

(chishu*va:z*)

۱۰۷- چشو و از کرده: پُر روده

(bad*pu:z)

۱۰۸- بد پوز: فحاش

(zokk3)

۱۰۹- زک: بَجاز

(chish e k3mi)

۱۱۰- چیش کمی: بی توهمی، کم توهمی

(ghompou)

۱۱۱- غومو: جمع

(haLa*v3rdor*ta*chishot*h3sh ta*besh3)

۱۱۲- حالا و در و ریا چشت هُش تابه: حالانته

عکس کردن را تجربه کن و زجر بکش

(ta*besh3)

۱۱۳- تابه: بدتر شود- بگذرد

(3*pat3)

۱۱۴- ایا ته: گریبان گیر تو مت

و اما بعد...

می گویند: «هر چه بکند و نمکش می زند و امی بد روزی که بکند و نمک»

یاد آن هست وقتی که هنوز بچه بودیم و گوشه چادر مادر را چسبیدیم و با او به این طرف و آن طرف می فریم؟ بسیار خوب.
 باز یاد آن هست که زیاد از مادر ما دور نمی شدیم و هر گاه احساس خطر می کردیم فوراً خود را به دامن مادر می انداختیم؟ باز هم بسیار خوب.
 و باز یاد آن هست که هر گاه مادر عصبانی می شد و ما را تنبیه می کرد و نهجی زدیم و چون جز او پناهی نمی دیدیم باز هم به خودش پناه می بردیم؟ تا
 این جای کار هم بسیار خوب.

اما هیچ گاه شد که مادر، آخرین پناه و بجا شمارا که دامن پر عطف و رافت و محبت مادر انداش بود از شمار بیخ کند و استرجاع کو دکانه و
 مصومانه شمارا با سیلی و خشت و فریاد پاخ دهد، آن هم جلوه کد گاه حسن و سال شما که چه گرم در آغوش مادر انسان آرمیده بودند؟!
 آیا بازی توان گفت تا این جای کار هم بسیار خوب؟ الحق و الانصاف که نه، بلکه خیلی زشت و پابند.

شاید شعر شهید مجتبی، سروده آقای نگارنده را خوانده یا شنیده باشید. کسی که نام مرا می کشد، مادر بود کسی حرف مرا می شنید، مادر بود،
 به هر حال لطفاً سوره زیر را هم بخوانید تا بعد...

اسیر محنت

(شماره سی دی ۸ دیف شعر ۷)

کسی زود سزایش رسید، مادر بود کسی روز خوشش پیش ندید، مادر بود
 کسی دختی من بنوا کشش بودم تلبیت سر که دلش می کشد، مادر بود

کسی کو شہ ایون بد ضرب تخته کرو^۵
 کسی گفت الهی کہ نگہ و زندی^۶
 کسی کہ غمبہ و نفرین گاہ و بیکاهش^۸
 کسی کہ از سریت نون بی قابلیتی^۹
 اگر تو ام پول خرد می دشت کف دتم^{۱۲}
 کسی کہ سیوہ نمی داد امن بری مہو^{۱۴}
 ما خواں بجز تو تم غف می کرد از دم^{۱۷}
 منم آئی پسلی نی دنی می گفتم، پ^{۲۱}
 بر چلینت قرنی پانی پتی ادنبال من^{۲۲}
 کسی کہ شوا می رفت با هفش تا حمیہ^{۲۵}
 کسی کہ پاتو کھنی تو ام کو چوک می کرد^{۲۹}
 کسی کہ می فتید ابختار من اعلیٰ زوہمہ^{۳۱}
 کسی کہ ہی مہ نول کرد و شیرہ شتیم^{۳۵}
 کسی کہ بر سر سفرہ جلوہ ہمہ می گفت

زو سکت بند ناف من بچید، مادر بود
 دما می کہ خودش می کپید، مادر بود^۷
 تاهف تاخوہ او سمری رسید، مادر بود
 بانخوری چاک حلم دید، مادر بود^{۱۱}
 کسی کہ می زد و مزمی قاسید، مادر بود^{۱۳}
 قایم می کرد تاہمہش می بقید، مادر بود^{۱۵}
 تا شوم آئی پسلی می قید، مادر بود^{۱۹}
 کسی کہ کلی ہوا سے پرید، مادر بود
 می مد، تاہر جا از م می رسید، مادر بود^{۲۴}
 زو کوک خلق زوار و رمی چید، مادر بود^{۲۶}
 بزم حلیقہ می دوخت محض عید، مادر بود^{۳۰}
 بزم گرفت و بزم می شید، مادر بود^{۳۳}
 بزم گرفت با وعدہ و وعید، مادر بود^{۳۷}
 بخور کشت خو گلکہ کپید، مادر بود^{۳۸}

همو کسی که با لنگت^{۴۰} پتیم می بُرد کوچ
 ای آخری تو مون چل خرید، مادر بود
 او که پتید تو پله زور ترس من بودم^{۴۱}
 کسی که می ملق می کشید، مادر بود^{۴۲}
 کسی گفت بَر و صله هن پکت^{۴۳} ام
 بَرنی توشا، تا شوم می لکید، مادر بود^{۴۴}
 کسی هر رقی دس هر کاری می زدم^{۴۵}
 کُش می کند گفنت زوم سفید، مادر بود^{۴۶}
 کسی روی تنم جای دندوناش مونده
 زبس که گوشت تن من جوید، مادر بود
 کسی که لنگه ملکین ای قد زد تو سرم^{۴۷}
 که پاک بشم و پت من تکید، مادر بود
 الهی خیر سینه، خداش بیامزد
 همون که فتنه و شر آفرید، مادر بود
 کسی که خوب تلافی در آزد من بودم^{۴۸}
 کسی که زهر، زد دُش چکید، مادر بود^{۴۹}
 خدا کند که چپون ریش بد نباشه، کا کا^{۵۰}
 اکنه اون که دُرمی دوشید، مادر بود^{۵۱}
 کوتایا تو دیکه منج بَرش ول کن^{۵۲}
 کسی که زیر خجالت خُید، مادر بود^{۵۳}
 بَری عذاب نت منج، خودت بستی^{۵۴}
 کسی زود سَنایش رسید، مادر بود^{۵۵}

- | | |
|---|---|
| ۱۴- مھمون : میھان
(ghayem) | (chish)
۱- چیش : چشم
(komosh*) |
| ۱۵- قائم می کرد : پنهان می کرد
(mi Leghi:d) | ۲- کمش بودم : درخشش بودم
(tiLit) |
| ۱۶- می لقید : له می شد- می کندید
(bejezgun3tom) | ۳- تیت : تیرت
(eibun) |
| ۱۷- بجز کونتم : مرا زبر دھد
(khe*) | ۴- ایوبن : ایوان
(*k3run) |
| ۱۸- خف می کرد : پنهان می شد
(y3y*p3s3Lei) | ۵- تخمہ کروں : ازار فزنی برا جابہ جا کردن بر روی تابه
(k3LL3*v3r n3dori) |
| ۱۹- پیاسی : دریکٹ پناھگاہی
(mi t3pid) | ۶- گلہ ورنذوری : از خواب بیدار نشوی- بیری
(mi: k3pi:d) |
| ۲۰- می تپید : پنهان می شد.
(y3y*defei) | ۷- می کسید : می خوابید
(ghomb3) |
| ۲۱- بی دنی : ناھنگان
(choL3nt) | ۸- غمبہ : کلایہ
(let) |
| ۲۲- چلنت : واحد مواد خمیری شکل- چونہ- جتہ
(pay*p3ti) | ۹- لت : نصف
(n3khshuri) |
| ۲۳- پای پتی : پای برھنہ
(mim3d) | ۱۰- نختوری : سیلی
(ch3k o chi:Lom) |
| ۲۴- می مد : می آمد
(shouwa) | ۱۱- چاک چولم : دھانم
(mizosht) |
| ۲۵- شووا : شجا
(ru*ku:k e*) | ۱۲- می دشت : می گذاشت
(mi ghapi:d) |
| ۲۶- رو کوک خلق : در پی غیبت مردم | ۱۳- می قاید : می ربود |

زیر به نام (پل)	۲۷- روار: رویه ملکین (rovar)
(poL3)	(v3r mi chind)
۴۱- پله: پل	۲۸- ورمی چید: می بفت (kuchuk)
(boLoLogh*)	
۴۲- بللق می کشید: عربده می کشید.	۲۹- کوچوک: کوچک (jiLiagh3)
(p3t3k)	
۴۳- سکت نذر م: حوصله ندارم	۳۰- جلیقه: جلیقه (miftid*3*b3khtar e man)
(t3mu:sha)	
۴۴- تموشا: مراسم تماشا عروس روز قبل و بعد از نجه رفتن	۳۱- فستید استخار من: بنگاه امور دجله و شما قرار می داد.
	(3*tei*ru*h3m3)
عروس و داماد	۳۲- اطی روهمه: جلوه - در برابر دیگران (Lechom*gereft)
(mi: Loki:d)	
۴۵- می لکید: دوندگی می کرد.	۳۳- لجم گرفت: بازویم گرفت (b3rom*mi: k3shi:d)
(kop)	
۴۶- کب: کوزه	۳۴- برم می کشید: مرادوی زمین می کشید. (m3*moval*)
(p3shm o pot)	
۴۷- پشم و پت: مو	۳۵- مه مول کرد: به انتظارم گذاشت. (k3pom)
(ord)	
۴۸- اُرد: آورد	۳۶- کچم: دهانم (k3Lek3)
۴۹- دُمب: دُم	۳۷- کلکه: بچه (در مقام تحقیر)
(chipun)	
۵۰- چپون: چوپان	۳۸- پکید: پاره شد. (Lenge*p3ti)
(reish)	
۵۱- ریش: تخمیده اش - رایش	۳۹- لنگ تپی: بدون شُر عورت (tumun e cheL)
(dobor)	
۵۲- دُبر: بُرز	۴۰- تو مون جل: تبنان از بضع پارچه ای ضخیم و سیاه و

۵۳- کوتا بیا: گذشت کن
(p3sosh)

۵۴- پش وک کن: دنباله کار را رها کن
(khosid)

۵۵- خید: خیس شد
(b3ssi)

۵۶- بسی: بنده ای- کافی هستی

والآن بعد ...

«آفتاب» ستن، در نظر مردم شهر یعنی رعایت حکومت مطلق و بی قید و شرط و در واقع یک نوع بازی است که عده ای بازیکن خود را ملزم می دانند در طول بازی هیچ گونه صحبت و اعتراضی نسبت به آنچه استاد بازی می کند نداشته باشند. اوایل پیروزی انقلاب عده ای بود جزا صبر تحمل مردم بر کم و کاستی حاسوه استفاده می نمودند؛ از آن جا که می دانستند مردم به خاطر انقلاب حاضرند بزرگوار و نارسایی را تحمل کنند لذا از آرایه خدائی که در شرح وظایف آنان آمده بود و امکان آرایه آن هم مسرود به خاطر بود بیشتر، خودداری می کردند و مردم هم به خاطر تبعات معمول در هر انقلاب تحمل می کردند تا این که کم تباهی سودجویان به حدی شد که دیگر به اصطلاح «خان غم فحید» و آن موقع بود که قلم به جو لاف درآورد خنین نداشت.

«بیشتر از آنمی بنیدم اَطِئْنا»

بیشتر از ای فی بندم اِطت

(شماره سی دی ۱ رویف شعر ۸)

یکی بود سیکے نبود غیر خدا دور چون پس هُف کوه سیا
 خونهٔ مَخْبَرَا بیمه شدن از خوشالی همه شو دینه شدن
 که دیکه بیمه شیم کُت و کوچوک دیکه ازوا بوا نی هُف و غزوک
 هر که بیمه تلیشش پی پتیه^{۸ ۷ ۶ ۵} خوش به حال آدمای کُروکیمه^۱
 خنخ نمونو که خواس باد بره^{۱۰} بیمه راس و سیدت^{۱۲} نمی گذره
 اما شک داشت که اینا پنه پره^{۱۴} یا ای که تیغ اے بیومی بره
 همی طو بود تا که شد سبک بلند^{۱۵} تنه ی مَخْبَرَم اُفتید کند^{۱۶}
 گفت: بنیس که مَطْنی بزم بزم دکترو قارے بزم^{۱۷}
 می کنه بونش نی گشت و بنه^{۱۸ ۱۹} خودش مرده غیری می زنه
 نو یوز و زچید و مَطْلوم و نَحیم^{۲۱ ۲۲} چاقوری کرد و پاشد رفت حکیم^{۲۳}
 دکترو هندی تا پرسید که چته^{۲۴} قاره زد: چار هِناسم^{۲۵} الله
 کته شد کعب سَم می کی چمه؟^{۲۶} سرخوئیس، سکت نه و نصب نه^{۲۷ ۲۸ ۲۹}

چہ ازم گنو تاہیچی تہ گنم^{۳۰}
 تو سہم انکا ہزارتا خردکہ^{۳۱}
 تو دلم انکا دزن پنج می یارن^{۳۲}
 نریکانی جاشت تو دلم برق می کش^{۳۳}
 راسی دکر، شوا سہرگو می گنم^{۳۴}
 باقتال میت سال خودم برمی کشم^{۳۵}
 مچ دشمن ماخواد از درد بفتہ^{۳۶}
 بعضی شوا پوس کلم می خارہ^{۳۷}
 ہی دیشو دوسہ دہہ مہ وارفت^{۳۸}
 بی پری وخت ای توخم بادی کنہ^{۳۹}
 بادوباد وختی می شم فوری می چام^{۴۰}
 اوسرد از چکت چلم می ریزہ^{۴۱}
 بعضی وختا کرکانے بدی گنم^{۴۲}
 بخورم ہیلہ، گلہ جوش قرہ^{۴۳}
 مٹصل انکار تو دزن سکم^{۴۴}
 تو دما غنم اکونم موزو کہ^{۴۵}
 انکا صد تا تو کہ سکت پنج می یارن^{۴۶}
 وختی فو کہ می کشم انکا تشہ^{۴۷}
 راہ خواصا ددہ بھکومی گنم^{۴۸}
 ہمہ شم ماخوام کہ زیر دشن نشم^{۴۹}
 تہ سہم از تو چہ پنون زفتہ^{۵۰}
 بی نتیجہ کل سرشور و قرہ^{۵۱}
 بی فکونی مچ دشم اجارفت^{۵۲}
 خالی کام بد ذاتی فکریادی کنہ^{۵۳}
 او پلقوی می شہ صوبا چیشام^{۵۴}
 خلط سینم شدہ انکار بی بی زہ^{۵۵}
 بعضی وختا اق خشکہ می زغم^{۵۶}
 تاهف ہش دہ روزی مندم می برہ^{۵۷}

۵۹ بر دُفنی می فته شوا خُشوکِ روم
 ۶۰ باد نزلو که می ریزه تو ستم
 ۶۱ زرده شوم که هوا گرک دیشه
 ۶۲ ای پُشتم شو، وک وک می کنه
 ۶۳ دُشِل گتے زده گفت کوکم
 ۶۴ عینو زنی که بچه کشه
 ۶۵ شُغلام بی جا شده آژک خالی
 ۶۶ قاتجانی بفت که تو دتم می دارم
 ۶۷ تا ای ته نوش ننده کرنی و ریس
 ۶۸ تِه تو کلبو راسه تیارس و بفت
 ۶۹ نُه ره کشته تو زوم کت لکیه
 ۷۰ من یکه تم که خوم نفقت پات
 ۷۱ دکتر هندی همه بی حرفا شفت
 ۷۲ شایدم پیش خودش گفت ای زنه
 ۷۳ عین جوغم می شت غرق سدوم
 ۷۴ می شه انکار در دوتی، کرم
 ۷۵ دودوری می شتم چی یا چشم می شه
 ۷۶ انجا اهلک دده آسک می کنه
 ۷۷ جل می ره بش می کروم کوکم
 ۷۸ از سر و کلم در رفت ترشه
 ۷۹ نه نون جنگ نه ای قد کوشت مالی
 ۸۰ هنو پلکو نشده پاین می برم
 ۸۱ والله بی دس عسلی جاش نویس
 ۸۲ احتیاط خوب چیه شاید صبارخت
 ۸۳ راسیاتش همه جام کرومکیه
 ۸۴ حالا دکتر اے تو و شط فرات
 ۸۵ بچی قوت اضا نصمید که چه گفت
 ۸۶ یا کرمی هس یا که اهل ثراپنه

هَشْ هوش بود که چه خاکی بی بیره^{۹۲} هم ما خواس خالی نباشه عیرضه^{۹۳}
 او دوشو دل بود و آسپولی نوشت^{۹۴} نی دوا می کرمی و کپولی نوشت
 ننه می منج بفرم فوک کثون^{۹۵} کلی کیف بود و اود رو خونشون
 یادش اود که دوا هاش بخره^{۹۶} رفت نی راسن دم داروخنه
 بعد نی ساعتی که نوبش شد دوا خونی تود و اهاش هاش شد
 گفت: از دوا دوات بی خبرم آخیش دوا ای کرئه که دم
 اولش تالا ندیم چه ذاته^{۹۷} اما دوش یقینا دواته
 ضیفه دفترچه حلقه کید چیری^{۹۸} دودید داروخنه بالاتری
 بعد نی سات و نیه مطلی^{۹۹} حوالش داد ا مغازنه بغی
 اون جا هم زور آدم غرغوبود^{۱۰۰} چی نمی دادن هیش که هو بود
 ای قدر محض دوا سکت دو کرد^{۱۰۱} که بیچاره راسو راسو تو کرد
 با خودش گفت: تو خزن مرزی ندو^{۱۰۲} می منی خوشک گرفته ای دودو
 دس خاله بده خنه ببری خبه که دوا ای کرنو بخری
 تا اود دس تو کیش ببره^{۱۰۳} دید منکش نیس و جی بچه تره^{۱۰۴}
^{۱۰۵}

۱۰۶ رُس اود مضیفہ ورنک کر دکل زرد
 اُتو دار و خونہ حال کر دزن کرد
 چیش واکر دیدکہ دماغش می مالن
 لَتہ و سِرکی رُوشش می دازن
 ۱۰۸ پاش خورفتہ شدہ پنجامن
 رِختن دُور و بُرش کُلّا زن
 دس گرفت تی دیوال اود پاشہ
 کُزبابہ صدا زد بد نباشہ
 ۱۰۹ دوسہ روزہ تروکوٹ فی آویجی
 مکنہ خدنی خواستہ تو پچی
 چہ کلم رفتم اُپہلوے حکیم
 اُتو دیک اُفتیم از هولِ حلیم
 رایانش بخسلم بیمہ چہ
 بخلم جان سے آباد دہیہ
 ۱۱۰ مِث کو خُصری از صوب تاحالا
 ہمیش سُرُم بری سہ تا دوا
 ہر دوا خونی مٹوے می زنہ
 بضیانش خو ما خوا کلم بکنہ
 ۱۱۱ نی پریش اصاجو اہم فی دن
 یا کہ وعدے سرخرنم فی دن
 یکیش گفت ای دوا می کزنم خُری
 سُریدہ جاش بدنت فی چہ دیک
 یکیشم گفت می تو نم گیر یارم
 اویونیش کہ دوات حس ندرم
 ۱۱۲ من ہنم چہ کہ تو اے آر مالیہ
 ای ہمہ سنگ و قاطی، پاک خالیہ؟
 یکی امن بکہ ضینی کفر است
 ای حالایمہ بودی اُروا بوات

کاشکه اصلاً قلمم غرود شده بود آخر اے باد و بروقام آچه بود^{۱۲۱}



گربایه ابداً حسرنی نزد آکه تیرش می زدی خون نمی ند
بس که تیغ بود پیش و چارش وادزند^{۱۲۲} نی هفش تاز واکنداش شه پزند^{۱۲۳}
انی الهی جگرش کشت بشه زن اسی پشت بازیا خضمت بشه زن



می بینی چه روزگارست از دی پاتمک آبرو طیفست بر دی
ما خواسی رو آغسایونا بکنی^{۱۲۴} بروکم بسیر تا آرزونه کنی^{۱۲۵}
ضمیفه اصلاً تو خجالت حالیه بعد از او اصلاً کی گفته باکیه

بعد بعدا که همه نی شکر لته^{۱۲۷} تازه فهمید میویش دواته
ای خوجان دیره و پمکت ما خواس بیه و دفتر و دنگت ما خواس
بیه که دار و دواش در اگره دیکه اے باد و بروقا ندره

ای دوا می تو پیش هر عطاریه هر خونی دس بکنی نی باریه
اچمی کوزبون و تلوا شه قند^{۱۲۸} آش تند اے باخود دود نوند^{۱۲۹}



بی پیج دور خودت مشتبی پلاس والسلام عالم و لله و خلاص^{۱۳۱}

ای کارا چہ اسے کہم قندہ دودہ^{۱۳۲} تش جنت زودہ اسے بیمہ دودہ
دوست پیش منہ، چون تہ بکلم؟^{۱۳۳} بذات راسک و رحمون تہ بکلم
یا بکن دفتر بیت مجنہ^{۱۳۴} یا بدہ بخت توش مشق بکنہ
یا بدہ اونئی کہ خیلہ امانن یا جلومن همی جا تشش بزن
بعد از اون کہ با ای ضیفہ چونہ زد  قارہ ای هم سہ دار و خونہ زد
کاکا از قول من بیمہ بوکو دتو در مکنت خوننت آوادو^{۱۳۵}
ہر کہ محنت تو بشینہ، دیونہ^{۱۳۶} بایہ فاتی خودش اول بخونہ^{۱۳۷}
اودیم لہ و سہ کی نباشہ موننت ہر کہ باشہ تو تسبر جاشہ^{۱۳۸}
انی قضی لہ اتوسہ ت بیاد^{۱۳۹} قدیہ سہ کی خری تر نی یاد^{۱۴۰}
ما حسابی اجریم، خودت بپا^{۱۴۱} بشتر از ای نبی بنسیدیم اطما^{۱۴۲}
ما بہ موشش همو پکت دریم^{۱۴۳} جریمش، مہش خودت چکت دریم^{۱۴۴}
من یکہ نفتم کہ کنی ضیفہ خرہ کنی کو بودی نفہم سیدی، یَرہ^{۱۴۵}

شہ بوکو اگر کہ بیمہ اسے ذاتہ^{۱۴۶}

اجل انکار بیل دسہ، آجاتہ^{۱۴۷}

دیماه ۶۸۵ شمس

میشتر از ای نمی‌بنیم اِطّا واژه‌نامه و اما بعد...

۱۰- مومو: موسی‌ما (mu:mu)	۱- دیمنه: دیوانه
۱۱- خواس: خواست	۲- گُت: بزرگ (heng)
۱۲- راس: راست- پابرجا- آماده	۳- هِنگ: حشره‌ای است آنکل که به پوست بدن
۱۳- ویسید: ایستاده (veisid3)	جانوران دیگر مثل انسان، دام و الاغ می‌چسبند و خون آنها
۱۴- پنبه بر: کنایه از صدای تشنگی سبزه‌راست که فقط	را می‌کند و ایجاد درد و خونریزی شدید می‌کند.
داخل لوله آن باروت و دروی باروت پنبه یا پارچه است	۴- خروک: هر حشره‌کو که چکه که نام علمی آن برای مردم
و تنها هنگام انفجار صدای محسوس ایجاد می‌کند اما خطری ندارد.	شخص نباشد.
و در این جا به معنی تبلیغ تو خالی است. (bong)	۵- تیلست: ترید- تیرت
۱۵- بَنگ: بانگ- فریاد (ofid e k3nd)	۶- پی: پیه
۱۶- افیتد کند: قدرت حرکت از او سلب شد- گرفتار	۷- پی: خالص- خالی- تنها (tiLitosh*pi:p3ti y3)
شد- مریض شد (gha:r3)	۸- تیلستش پی تیه: ترید او چربی خالص است؛ کنایه
۱۷- قاره: فریاد (boun3)	از این که کارش روبه راه است، هیچ کمبودی ندارد.
۱۸- بوننه: بجانه	۹- کروچی: مریض- دردمند (k3r o poki y3)

۱۹- کُشت و بنه: بخلوط کُشت و مغز بنه ساینده شده که

به صورت تیرت مصرف می‌کنند.

۲۰- مرده غریبی: بخلوم نمایی

(Lou LiviR)

۲۱- لولیویر: لب‌ها

۲۲- نیم: نجیب-حق بجانب-آرام‌دستین

۲۳- چاقچوری کرد: لباس رسمی محانی و باز دید پوشید.

(cha:r hena:s)

۲۴- چارهناس: همه ارکان بدن-اسکلت بندی

چهارتون بدن

(3, 3T3)

۲۵- الته: درفان است-قرین درداست-می‌لرزد

(k3pp3*)

۲۶- کته شد: نصف شد

(nem3)

۲۷- نمه: وزن اسی معادل ۴۵ مثقال

(nesb e nem3)

۲۸- نصب نمه: وزن اسی معادل ۲۲/۵ مثقال

(s3ng e nemaun*nessenem3)

۲۹- سنگ نمه و نصب نمه: کنیه از سنگی است بسیار

بزرگ که از کوه جنوبی استهبان جدا شده و کنار راهی

کوهستانی بالاتر از چشمه قهری به طرف (اِسرخ) قرار دارد.

۳۰- متصل: دانما

(d33n)

۳۱- دُن: دهن

(muruk)

۳۲- موروک: لار و لای حاصل از تخم یک نوع کس که

معمولاً در بینی بعضی از چار پایان تخم ریزی می‌کنند و حرکت آنها

باعث عطسه و ناراحتی می‌گردد.

۳۳- دَرَن: دارند

(penj*ord3n)

۳۴- پنچ اردن: با انگشتان چیزی را به هم زدن

(khenj)

۳۵- خنج: ناخن

(borgh*mik3sh3)

۳۶- برق می‌کشد: آتش می‌گیرد-شعله وری شود.

۳۷- وختی: وقتی

(fu:k3*)

۳۸- فوکه کشیدن: خارج کردن هوای بازدم از

راه بینی که معمولاً با صدا همراه باشد.

(s3rgu*)

۳۹- سرگو کردن: هذیان گفتن

(ra:*kho*3ssa...)

۴۰- راه خواصنا...: راه رفتن که به هیچ وجه...

(b3:ku*)

۴۱- بکلو کردن: با کف دست ها و سر زانو راه رفتن

(ba*tital mital)

۴۲- با تیتال تیتال: باید بختی و سختی و در در

(khodom*b33r*)

۴۳- خودم بر می‌شتم: جابه جایی شوم - خودم را به روی

زمین می‌شتم.

(zi:r e d3s)

۴۴- زیر دس: محتاج

۴۵- زفت: پارچه‌ای آغشته به تیر که روی سرهای کحل

می‌گذاشتند و ناگهان می‌کنند تا همه موها از ریشه کنده شده

و در نتیجه قارچ کچی از بین برود.

۴۶- مه وارففت: حالم به هم خورد - به حالت اغما رفتم.

(y3y*fughu:ni)

۴۷- پی ففونی: بایک آه و ففانی - بایک زحمتی

(sh3:m)

۴۸- شخم: محل مفصل راغم - سیرنم

(khaLigam)

۴۹- خالیگام: بخلوهایم

(ba:d o bad*)

۵۰- باد و باد شدن: از جای گرم ناگهان به جای

سر و رفتن و دوچار سر را خوردگی شدن.

(ou*peL3ghghu:wi)

۵۱- او پلقوئی: عضونی

(ouw e s3rd*3z*ch3k o chiLom*)

۵۲- او سوزا چک و چلم می ریزه: براق فراوان

مانشی از خوردن غذاهای سرد و از دهانم سرازیری شود.

(biniz3)

۵۳- بی نی زه: صمغ درخت بنه که بسیار چسبناک است.

(k3r3kay*bad)

۵۴- کرکامی بد: آروغ‌های بدبو و متعفن

(ogh e khoshk3)

۵۵- اق نخمه: حالت استفراغ بدون خروج محتویات

معه از دهان

(hi:L3)

۵۶- هیله: اندکی

(k3L3:*ju:sh e gh3r3)

۵۷- کله جوش قره: خوراکی است ساده که از پیاز داغ

و قره قوروت درست می‌شود.

(mondom*mib3r3)

۵۸- مندم می بره: کج و ما و بهوت می‌شوم - به یک

جا خیره می‌شوم - قدرت عکس‌العمل را از دست می‌دهم.

(h3r*defei)

۵۹- بر دنی: بر دغه

(khoftuk)

۶۰- خفتوک : بخت

(sudum)

۶۱- ضدوم : عرق

۶۲- باد نزله : بعضی زکام را سرما خوردگی می دانند-

اختلاف آن بازکام این است که در زکام منافذ بینی

می گیرد و حبس بویایی زایل می شود و در باد نزله حلق و سینه صده

می بندد؛ حالت گرفتگی حلق و سینه توأم با سردی ناشی از این

حالت را «باد نزله» گویند. بعضی باد نزله را ازکام می دانند»

(d3r e dottei)

۶۳- وِر دوتی : در ب دوپکی که به اندک حرکت باد

می لرزد.

(V3: vurei)

۶۴- و ووری می شم : خودم را کم می کنم- کج می شوم

(chiya*chishom*)

۶۵- چیا چشمی شمه : دچار او نام می شوم- اشتباهی

در برابر خودی بنم.

(pigu:sh3)

۶۶- پیگوشه : بناکوش

۶۷- وک وک می کنه : دچار در دمای متناوب می شود-

همراه با ضربان رکها و چار در می شود.

(3:Lok)

۶۸- اهلاک : بیوه با دام وحشی (الوک)

(a:s3k)

۶۹- آسک : آیب دستی- دستاس

(keft)

۷۰- کفت : نزدیک

(guk)

۷۱- کوک : قیمت بالایی و بیرونی امتحان لکن

(j3:L*mir3)

۷۲- چل می ره : دچار در د حاصل از خارش زیاد می شود-

به خارش بی انتهای افتد.

(korek)

۷۳- کورک : پشیل (دشل) - عفونت چرکین زیر

پوست بدن

(torosh3)

۷۴- ترشه : ناراحتی حاصل از ازدیاد اسید معده

(sh3gh3Lam)

۷۵- شغلام : دغاغای آسیایم

(arg)

۷۶- آرک : لکه (آرک خالی: قطعه)

(gusht e maLi)

۷۷- گوشت مالی : گوشت گوسفند

۷۸- قاتخ : نان خورش

(h3nu*p3Lku:*)

۷۹-هنوکلکونشده: هنوز کاملاً جویده نشده- نیم جویده است

(t3: tush)

۸۰-ته توش: باقی اش- باقی مانده اش

(ri:s)

۸۱-ریس: تکه تکه- پاره پاره- یتلاشی

۸۲-علی: مصنوعی

(t3: tu*k3Lbu)

۸۳-ته توکلبو: باقی مانده وندنا

۸۴-تیار: سالم- محکم- مرتب

۸۵-ریخت: ریخت

(mo:r3)

۸۶-مهره گشته: غده های لنفاوی انتهایی را نم تورم و

برجسته شده اند.

(k3ropoki)

۸۷-کروچی: ناسالم- آماده برای فساد و خرابی

(khunom*n3ft3t e pat)

۸۸-خونمفت پات: خون من بگردنت ریخته.

(haLa*doktor*i tow o sh3tt e fora:t)

۸۹-حالادکترای توو شط فرات: اصطلاحاً یعنی،

دکتر اکنون این توو این همه میرضی و در د، هر معالیه ای که

می خواهی با آنجا بکن.

(ghu:t)

۹۰-قوت: اصلاً- بهیچ وجه

(3ssa)

۹۱-اصا: اصلاً

(ch e kha:ki*bi biz3)

۹۲-چه خاک کی بی سیزه: دست به چه اقدامی زند.

(kha:Li*n3ba:sh3*3riz3)

۹۳-خالی نباشه عریضه: اصطلاحاً در این جای یعنی،

نخه هم بدون دارو نباشد.

(do shou deL)

۹۴-دوشودل: مردود

(fu:k3*k3shun)

۹۵-فوکه کشون: نفس زنان

(y3y ra:s)

۹۶-بی راس: مستقیم

(ta:La)

۹۷-تالا: آحالا

(chel3ghghid)

۹۸-چهلقتید: ربود- به تندی گرفت

(ch3p3n)

۹۹-چسری: به سرعت

(gherghou)

۱۰۰-غرغو: بهیچ غرقاب و اصطلاحاً یعنی شلوغ و پر

رفت آمد- ازدحام

۱۰۱-سک دوکرون: دوندگی زیاد کردن

(sok*gereft3)

۱۰۲- سُک کرفته: کیر کرده- به تعویق افتاده- تخیه اش

(n3kon3*khodei*n3khass3*)

۱۱۱- مکنه خدی خواسته توحی: مکنه خدا کرده به

نامکن شده است- همه راههای ممکن بر تخیه آن بسته شده است

(kiss3sh)

۱۰۳- کیش: حبش

(peteng)

در دسر افتاده ای

(gou*3ss3ri)

۱۱۲- کو عَصَری: کاو عَصاری

(h3m3sh e sor3m)

۱۰۴- پَتَنَت: یکسه کو چک پارچه ای که نخ به دور دانه

۱۱۳- هیش سُرُم: دانها در حال دو بندگی و رفت و آمد هم

(mogho:mi)

آن می بندند- تکه پارچه ای که چیزی در آن به چید

۱۱۴- مقومی می زنه: نوا می ساز می کند.

(y3y*poresh)

۱۰۵- جی بچه تره: اصطلاحاً در این جایخی، آثار کم شدن

۱۱۵- بی پریش: عده ای از آنجا

(khorei)

پول باقی است.

(res*um3d)

۱۱۶- خُرمی: خُزای- دچار مرض جُزام شده (در این

۱۰۶- رِس او د: بدش دچار ضعف و تنگی شد- بدش

جابه معنای بی ارزش- بی قدر و قیمت)

(s3:r*bede)

بی حال شد.

(hal*g3:rdun*)

۱۱۷- سَر بده: اضافه قیمت آن را پرداخت کن

(armaLi)

۱۰۷- حال کرد و ن کردن: به هم خوردن حال- به

۱۱۸- آرمالی: قهقهه بندگی خوبی داخل مغازه

(k3f3ra:t)

حالت اغماز رفتن- موقتاً بیهوش شدن

(kolLa)

۱۱۹- کفرات: بد قیافه- بی ریخت

(3rva*bowat)

۱۰۸- کَلَا: خیلی- انبوهی

(ghei*divaL)

۱۲۰- اروا بوات: تورا به روح پدرت قسم «در این

۱۰۹- قی دیوال: قد دیوار- به دیوار

(tor o gul*ni)

جاء مقام تو همین است.»

۱۱۰- ترو کوت نی (ترو بوت نی): سداغ

(ba:d o burugh)

۱۲۱- باد و بروق: کبر- خود بزرگ بینی- افاده

(chish o cha:rosh*vaderond)

۱۲۲- چیش و چارش و اردند: چشمانش را کشد کرد.

(y3y *h3f h3sh *taz*van3k3ndash*sh3*p3rond)

۱۲۳- بی هفتش تاز و انخنداش شه پرند: هفت،

هشت، فحش و بد و بی راه و تو هین، نثار او کرد.

(aghayu:na)

۱۲۴- آغایونا: ثروتمندان- مرغین

۱۲۵- کُم بمیر: دور از چشم دیگران خود را میران

(ta*3ru:n3*goni)

۱۲۶- تآر زونه کنی: تاگونی ارزان است (برو

بمیر قبل از آن که گونی کر اشد تا جسد تو را داخل گونی بگذارند

و جل کنند.

(h3mei*sh3:r e L3t3)

۱۲۷- هَمی شهر لته: همه شهر را به غدا ب آورده ای

(eghgh3chi)

۱۲۸- اچچی: اندکی

(teLvash)

۱۲۹- تَواش: قاج- جبه- کته

(n3v3nd)

۱۳۰- نوند: اسفند

(v3ss3Lam*a:L3m o LeLLa:wo*kh3La:s)

۱۳۱- والسلام عالم و لسه و خلاص: والسلام همه

دنیامال خداست و قضیه تمام (اصطلاحاً یعنی قضیه تمام)

(f3nd)

۱۳۲- قند: فن- قند بازی- گلک

(beza ta*ra:s3k o r3:mun)

۱۳۳- بذاتاراکت ورمو تبه کیم: بکذا حقیقت را به تو بگویم

(mochon3)

۱۳۴- مچنه: مچاله- کلوله- در هم و له

(khun3t*avadu)

۱۳۵- خونت آوادو: خانه ات آبادان

(mokht)

۱۳۶- مَخْت: انتظار

(fa:tei*khodosh)

۱۳۷- فاتی خودش: فاتحه خودش

(mov3Lot)

۱۳۸- مولت: به انتظار- به امیدت

(3y*gh3zei*L3tt3*3*tu*s3rot*biyad)

۱۳۹- امی قضی لته آتو سرت بیاد: الحی تهناد

بلای لته به سرتو بخورد. (لته: پارچه- کهنه)

(gh3dd e *y3y*s3rgi*kh3ni*t3z*n3miyad)

۱۴۰- قدی سرگی خرتز نیماو: با نذازه یک سر کین

الاغ بنرد تو نیست- بی خاصیت هستی

(jerim)

۱۴۱- جیریم: عصبانی هستم

(bisht3r*3z*:n3mib3ndim*3 teta)

۱۴۲- میشر از ای نمی بندیم اطمأ: میشر از این سکوت

نمی کنیم.

(p3i3k)

۱۴۳- پکت: حوصله - صبر - قرار

(kh3ch3k)

۱۴۴- نچک: نتم (مث خودت نچک دیم: مثل

خودت بدو ناسازگار خواهیم شد) این اصطلاح برگرفته

از داستان اجتماع اُجنه در حمام است.

(y3r3)

۱۴۵- یَرَه: رفیق

(i*zat3)

۱۴۶- ای ذاته: به این روال است - این

کونه هست.

(3j3L*engar*biL e d3ss3*3*jat3)

۱۴۷- اَجل انکاریل دته اُجاته: عزرائیل مثل تو

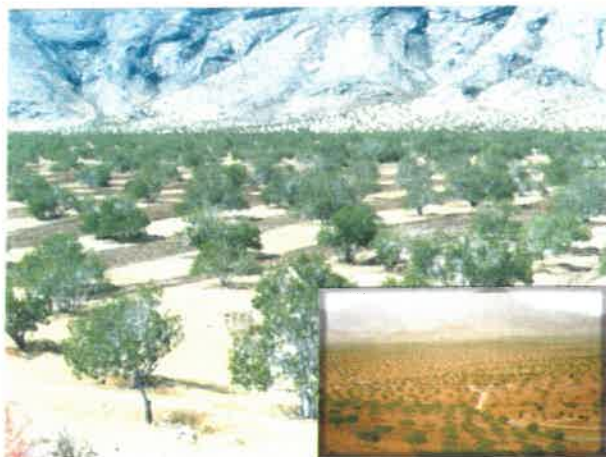
برای گرفتن جان مردم ایستاده است.



اِسْرَخ تفریح گاهی است در
ارتفاعات جنوبی آتشفشان.

سال ۱۳۸۳

بُک بُک تفریح گاهی است
در ارتفاعات جنوبی آتشفشان بابائی کوآرا
که از قناتی به همین نام خارج می شود.
عکس ۱۳۸۴



بانغمای انجیر آتشفشان
موقعیت منحصر به فرد انجیر آتشفشان، دیم
بودن آن است، در راستایی به
مساحت ۲۲ هزار هکتار، بالغ بر دو
میلیون و دویست هزار اصله انجیر دیم
وجود دارد که محصول آن نقش بسیار اساسی
در اقتصاد آتشفشان دارد. بخش گوشه ای از
بانغمای انجیر دیم در آتشفشان. ۱۳۸۰

۱- کُودوشه، ظرفی سفالین معمولاً
لعابدار بگنجایش دو تا ده لیتر به شکل
مخروط ناقص جهت دوشیدن شیر
کاو و کوفشد در آن.



۲- کلوک، ظرفی سفالین معمولاً لعابدار
با حجم های مختلف از نیم لیتر تا صد لیتر
جهت حفظ مواد غذایی خشک
در آن. سال ۱۳۷۱



کُتُونیم کره ای بافته شده از چوب
گیاه اسپوس جهت نگهداری
مرغ و جوجه در زیر آن.
سال ۱۳۷۰

صندل غرابکبه ای شبیه کونی، بافته شده
از برگ ضربا جهت ریختن غراباد
آن و جابجا کردن
سال ۱۳۷۵





قدم گاه، سایه بانی است طبیعی در دامنه‌ی
کوه بوطاسب با تشریحی از کف پاک
عوام الناس آن را محل پای مولای اعراف
می دانند و جهت نذر و نیاز و نون گرفتن
بچه های خود به آن جامی روند، چند درخت
گل محمدی در آن جاست که حاجت برآورد
پارچی بندند، بعد از پیروزی انقلاب آن
نقش با آنرا آن جابر داشته شد ولی هنوز هم
مردم، آن را بعنوان زیارتگاه می شناسند.
عکس ۱۳۸۳

گنبد چلده خونه، دودود غاری است
به فاصله تقریبی ۳۰ متر از یکدیگر به شکل قیف
در سبزه‌ی کوه بوطاسب، مشرف به
استهبان با قطر دهانه‌ی حدود ۱۵ متر
این دو به هم راه ندارند اما یکی از آنها در
استهبان، راحی باریکست به بالای کوه
دارد و سال ۱۳۸۳



محل کبیری محل بانهای بادام و انار
و انجیر واقع در کنار هوی جوی آبی که از
قنات نخوس از عبور از تهر بخود و استخر
حاج میرزا صادق به بانهای یاد شده
مستقی می شود.
منبع آب شرب فعلی مردم استهبان و
مهمانسرایی آموزش و پرورش قدمت
جنوب غرب این بانها واقع شده
است عکس ۱۳۸۳

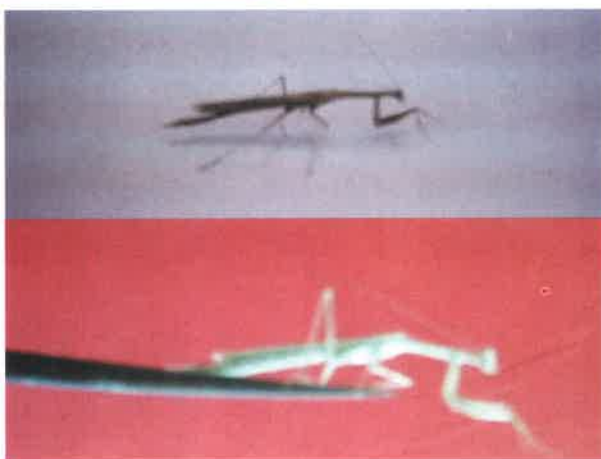
مکاهی مار، سوکی است از جنس
(sinoptra)
ایستوپتر که بیشتر در جاهای مرطوب و
منشک و زیر خاک زندگی می کند.
عکس ۱۳۸۳



کبره نوروزی، لار و نوعی پروانه
موسوم بربک خوار بادام یا ابرشم-
باف نابور



اسب شطون
سال ۱۳۸۳





۱- سون پانی - پانی ۲- سون پانی - بالائی ،
دو نھر کھٹ - ہر اک چھرا می شمالی استھان
را از شرق به غرب درمی نوردد و نھر نزدیگر
راسون بالائی واردند و نھر پانی راسون
پانی می نامند برای گذراندن آب کس در
از جنوب به شمال با چاروہ اند در عرض این
نھر با در چند نقطہ چائی بنا کنند کہ آب شھر بتاند
از عرض نھر بگذرد. این چھا را در متوال محل
سون می نامند ؛ اضافات آب با را استھان
عموماً از این دو نھر و از زیر بل بنا کنند و نهایتاً
به دریای چکی بکنان می ریزد سال ۱۳۸۳

● اوچکٹ محل دستھی الیہ پامین
کوه شمالی استھان با حوضہ ای سنگی کہ
در هنگام بارندگی و چند روز بعد از
بارندگی ، آب باران بصورت
قطرہ قطرہ در حوضہ می چکد و پراز آب
می شود سال ۱۳۸۳



۱- نشتہ بھٹھی نسبتاً دسی در ارتفاع جنوبی استھان ،
مین اسرخی بالا در چارہ چھ کہ فصل بھاگھامی زیبائی
لالہ و فور در آن جای روید. درختان با دام ، تخمیر
دسوه نامی دیگر نیز در آن جا وجود دارد .
۲- سنگت نہ و نصب نہ سنگی است یہا بطیم اجم
چسیدہ یکو کھامی جنوبی استھان و کنارہ راچی کہ
اسرخی بالا در بشتہ محل کی کتہ معروف بگل شتہ
نہ در متوال محل پانی ۱۵۵ مثقال و نصب نہ ۲۰۰ مثقال
نہا نہ و نصب نہ برابر است ۲۷۰۵۱ مثقال
نامکھناری این سنگت بدین علت است کہ وزن
دقیق این سنگت بر کسی معلوم نودہ از این رو بہ نہ و
نصب نہ را کہ در برابر وزن چھ سنگت بسیار پائیز
است ، بہان اخلاق نودہ اند بھش ۱۳۸۳

قدتره، انجیرستان و بادامستانی
 است در دامنه‌ی کوه آب
 باریک در شرق اتحسان که
 (beichinu)
 انجورستان، بی‌چنوه شرف بر آن
 است. سال ۱۳۸۳



۱- زنوبی طبعی در ارتفاعات شمالی
 اتحسان شرف، انجیرستان کوه ثوبش
 ۲- ثوبش، انجیرستانی واقع در پشت
 کوه‌های شمالی اتحسان

بش در تداول محلی به جایی کندی می‌شود
 که گیاهان آن منطقه به وسیله باران رشد
 و نم‌کنند. و آبیاری نشود (دیم)»
 عکس ۱۳۸۳

بی‌بارو، ده‌ای در کوه‌های شمالی
 اتحسان که راهی میان بر است
 بین اتحسان و ثوبش در کنار کوه
 خنک، سال ۱۳۸۳



لی زرگی، دره ای است بلند و عمیق
در کوچه های جنوبی استهبان که باغهای
انجیر و بادام در آن قرار دارد.
۱۳۸۳ هجری



۱- دم تنگ، تنگه ای است با جاده ای
شوسه واقع در کوچه های جنوب غربی
استهبان که دامنه ای آن را باغهای
انجیر پوشانده است.

۲- رودخانه دم تنگ، رودخانه ای
دم تنگ، رودخانه ای ششی است
که آبهای قسمت بالای کوه را در هنگام
بارندگی به دریاچه ی تختگان هدایت می کند
۱۳۸۳ هجری



رودخانه فتح آباد، رودخانه فتح آباد،
رودخانه ای مجاریه ای است که از
ارتفاعات جنوبی استهبان در سالهای
پر باران به چشمه می گیرد و آب آن پس
از گذشتن از کنار کوه بوطالب و
پس از انقباض بارودخانه آب
باریکت از طریق سون پائینی به
دریاچه ی تختگان هدایت می شود.
سال ۱۳۸۳



چشمه قهری، مطهر قاتی است در
ارتفاعات جنوبی اتهمبان که
معروف است شخصی بنام کرکین
میلا دمس آن است و سالها
متمادی آب شرب مردم اتهمبان
را تأمین می کند بحسب ۱۳۷۰



چشمه قهری، مطهر آبی است در
ارتفاعات دژه ای به اسم تولا در
کوه جنوبی اتهمبان که آب آن سالها
متمادی آب شرب مردم اتهمبان
بوده است بحسب ۱۳۷۰

کنار نارو، کتلی است در ارتفاعات
جنوبی اتهمبان مشرف به تولا، که از
تولاش شروع به چاره چاه نام قستی از
ارتفاعات جنوبی اتهمبان ختم می شود
و مشجره درختان انار خورو است.
بحسب ۱۳۷۰



و اما بعد... درجاست که تنها آرامش را با آسایش کاری نیست بلکه این دو با هم خصوصی دیرین دارند؛ لذا هر کجا که یکی از این دو اترق نمود، دیگری رخت برمی بندد.

سوال: آیا بشر اولیه آرامش داشت؟ و هنگامی که از سنگ و چوب ابزاری دور و بر خود جمع کرد و به آسایش نبی رسید؛ به همان نسبت آرامش از او رخت بپاست؟ آیا بدو ن امکانات، رسیدن به آرامش میسر است؟

جواب: سوالات بالا هر چه که می خواهد باشد، اما واقعیتی انکارناپذیر را همه روزه بارگ و پوست و گوشت خود حس می کنیم که امکانات موجود هر چه که باشد باعث می شود که انسان از نقطه حلی می عمر خود استفاده بیشتری برده؛ به عبارت راسر اگر بشر نیم قرن پیش فاصله دوشهر را با الاغ و شتر در یک شبانه روز طی می کرد، امروزه با استفاده از امکانات موجود در نیم ساعت طی می کند لذا می تواند از بقیه اوقات عمرش استفاده می دیگری برده و چون برای استفاده از بقیه اوقات با زحم از ابزار دیگری بهره می جوید؛ در واقع از اتمام وقت می کاهد و با زحم کارهای بیشتر و بیشتری انجام می دهد و چون انجام هر کار را محدود می نماید کی فکری پیش فرض و اضطراب نیاز است؛ در واقع بیشتر عمرش در اضطراب و هیجان می گذرد و از آن جا که آرامش را با اضطراب و هیجان کاری نیست لذا آدم می ماند که چه باید کند، آیا با قافله تمدن خواه و ناخواه بتازد و پیش برود و پی همه چیز را برتن خود بمالد و یا همانند اجداد غارنش با علف و میوه بیابان بسازد و به غار پناه ببرد...؟

قبل از انقلاب اسلامی، کارمندان دولت حق داشتن شغل دوم و سوم و چندم، به صورت رسمی نداشتند؛ حالا به غیر رسمی آن کار نداریم، اما پس از انقلاب این قلع و قمع و این باب، گشوده شد و بیست و ارزش پیدا کرد؛ نمی توان منکر این واقعیت شد که این تحول از لحاظ آسایش تأثیرات قابل توجهی بر زندگی طبقه کارمند گذاشت، اما از نظر آرامش چگونه؟

لطفاً سروده زیر را بخوانید، بعد در خدمت شما هستیم.

حجی که پول شاخص مجد و شرفه علم و صنعت دیکه کاه و علفه

(شماره سی و دوم دی ۲ دیف شعره)

یکی بود سیکے نبود غیر خدا
 شومی کردن روز و شب با فوت و فن
 گِلکے زبے بود و ورجے
 بی پُری آخسیر یا دل دل کرد
 بی زبون مدرسه رفت، دوزخ سال
 مدتی شمس غریبی می سُوید
 دوسه سال گنگر و بلھر می رفت
 مدتی زد سه کوزه، نیمه
 دوسه سال ازو می رفت و ملکی
 نقشم دنبال نذر بود روز و شو
 اَهمه بی اموم زدا نشس بس
 گردی محض صواب اُزد و نشد
 بعضی دختا اسیر چ می نش
 بعد نذر و قسم و دَکَم و دِلو
 بی نُو بچہ بودن تو شمس ما
 می گذرندن با هکنار چون بکن
 اولاش ملا می رفت زو بته
 تا ای که عمه نشس و ول کرد
 تا که شد دیلم و از اهل کمال
 دنبال شغل مناسب می دُوید
 گاهی پیاده گاهی با غری می رفت
 با خرش رفت ازینو هیمه
 بی سه چهار سال سُرو تو خورد اَلگی
 یا که تو پسیر مراد یا پیرنو
 هر دختی که می دید لته بی بس
 پیر کو فی اعداب اُزد و نشد
 محض بچو اسیر خچ می نش
 گله تو خورد، بزگر رفت جلو

شده مسلم اُتویی ده کوزکی ^{۳۱}	گلگی گشته کدانی نوتکی ^{۳۰}
با سه تدمی اجیر شد گلکه ^{۳۲}	مثلاً حقوق بیکیه شد گلکه
نشم بشکنی می مذاخت که کمو	دیکه ول کرد جاشیر و بلهر و کو ^{۳۴}
از خوشالی ناخواستن دینسه بش	آور و زنی که ناخواستن سیکه بش ^{۳۵}
بدعی نذر و ذیفاش و امی کشت ^{۳۶}	از حقوقش تاسه سال و زنی دشت
کوت و شلوار به جا کتا کرد	پا پچش کند و جرابی ا پا کرد ^{۳۷}
داد نصبه ایکی دیکه خرش ^{۳۹}	پیرن نیتی گلگی کرد برش ^{۳۸}
در چوغی خوشو آهسنی شد	جزر خشتی خوشو، آجری شد ^{۴۰}
که صداش باشه بجی عرعر	زنگ اخباری کشید تا دم در
منزل منجمنه منجمنی	بعد حاکم کرد و جزر آجری
فکر نچکال به بجی نمبو که کرد ^{۴۱}	خرت و پرت خونه قرض و تو که کرد
کوتی و شلوا ری و دسه چکی	حالا او بود و قیسانی الکی
از بدکار پوس انداخت بی زبون ^{۴۲}	بس که قرض کرد ای دگون او دگون
که آدم هومی شه حضرتتاسی	آمی بوسوزه پدر زود و رواسی

۴۳ مختصر دندون پچو خونی شد
 بعد غم سہی کم آغانوئی شد ۴۴
 ۴۵ غبر مہدہ بالا زدا اثرش
 کم کجک فکریزن اُفتید ثورسش
 ۴۶ نتہی مخبغر و عتہ قرہی
 باہف ہش تا پیرہ تا پو عوضی ۴۷
 ۴۸ چاقوری کردن و باشپور و بوق
 باچہ قد فیس و پز و باد و بروق ۴۹
 ۵۰ اُرسی پاشنہ بلند و اُپاشو
 چارغہ توری قشکو سراسو
 ۵۱ جلیتِ مخمکس مچی تنو
 شلیتی زرد و زرسکے برشو ۵۲
 ۵۳ قبای ساسہ دار و پاچہ سنگ
 چیش و چار و کپ و کوشو ہمہ رنگ
 ۵۴ دسماں پیش سری رو قدیا ۵۵
 ۵۶ دس و پابشہ خای گھکی ۵۷
 ۵۸ سر و وضع ہمہ شوسنگ تموم
 تو کو چا چل چلی داشتن الگی
 ۵۹ ہمہ جاپخش شدہ بوبابون قوم
 ۶۰ بونہ مرغ خاکی وخت مہی دخت
 دنبال دختر کای دم بخت
 خونہ نہر کہ می شد در می زدن
 ہر دی بشہ نبود سری زدن
 اولش کیف می شدن صاب خونا
 می دادن آخری صدکک اُونا ۶۱



مِي ڪَہَ جَانِ دَخْتَرِ پُڄُڻُ ^{٦٢} آوِيَرَهَ مِي ڪَہَ جَانِ بَچَہَ کِسي دُورِ مِي رِيَرَهَ
 دَخْتَرُڻُ جَانِ اَمَزَارِڪَنِ نِداوم پِسرِ يَئِي لَا قَبَا ^{٦٣} تُو مِي دَمِ
 او ڪَہَ هِرُوزِي ڪَہَ مَشغُولِ ڪَارَهَ پُولِ يَئِي نَاهِ پَسَرَتِ دَمِي يَارَهَ ^{٦٤}
 يَئِي پَرِيوُ ^{٦٥} ڪَہَ نِي شَنَاسَتَنُو يَا حَسَابِي نِي اَرَدَنِ اُجَاوُ ^{٦٦}
 يَئِي دَنِي جَوَشِ نِي اَرَدَنِ اَلِگِي تُو کِي فُخْشِ مِي دَاوَنِ آرو کِي ^{٦٧}
 ڪَہَ بَخْشِيَنِ او مَآوَادِ دَسِ بُوخُونِ هَنُو گَاهَهَ ڪَہَ اِي حَسَرَفَا بُو دُونِ
 اَڪَہَ اِي حَرْفِ اَکُو شِ دَخْتَرِ خُورِ مِي پِي يَئِي دَفَهَ اَوُ سَوُزُ بَالَا اَرُو ^{٦٨}
 دَخْتَرِ ^{٦٩} مَآوَاوُ خِيَلِي بَالَا نِي شَنِ هَمَسَهَ هِرِ يَئِي لَا قَبَا
 اَ اِي مَخْلُوعِيَنِ دَنبَالِ زَنِ ^{٧٠} اَڪَہَ مَحْسَلَامِي پَايِيَنِ زَنِ تُو بَدَنِ
 نَنَمِي مَخْبَرِ اَزَبَسِ ڪَہَ لَکِيَدِ ^{٧١} فُوکِ اَوُبِدِ ذَاتِي زَوْبَشَهَ پَکِيَدِ ^{٧٢}
 کَلَشِ اَزَبَسِ ڪَہَ لَکَتِ زَدِي سُرِيَدِ ^{٧٣} يَئِي کُوَزِ کَانِي اَوُ مِلِيُونِ مِي خُرِيَدِ ^{٧٤}
 اَوُبِدِ اَز مِي دُونِ مَحْسَدَهَ تَابَشَهَ ڪَرَبَا ^{٧٥} صَدَا زِدِ بَدِ نَبَاَشَهَ
 چِي اَزَمِ نَمُو ڪَہَ عَمَمِ سَرَاوُدِ رَا سِيَا شِ دِيگَهَ کَنَدَشِ دَرَاوُدِ ^{٧٦}
 مَآوَا سَمِ تَا ڪَہَ اِي سَاتِي مِي تُو نَمِ ^{٧٧} بَرِي مَخْبَرُڻُ زَنِ بُو سُو نَمِ ^{٧٨}

هر خونی شبتی اولم می دن
 بعضی یاش خومی که دختر ندیم
 یکیشو گفت که چی صفی بی حیا س
 آکه پاشش^{۸۲} نشته کدی مخله می دم^{۸۳}...
 چون که ا جون خودش در می بزه^{۸۴}
 بی ذاتی عیشو مو کردن که کمنو
 کر بابه همه قصه شفقت
 تو خیال داشتی که نازت بخرن
 هی مخوی پز بیدی و ناز بکنی
 ای کارا دیره و مشکنا خواو^{۸۵}
 ای زموئه همه کار پول درن
 بخت صیفه معلم می تونه
 آکه هیچی با حقوشش نخره
 ککش از بی قاتخی جوش می زنه
 دس آخر دده^{۷۹} ترهلم می دن
 یارو راس از نم می کن از تو سریم
 در دیک، وازه خچی کر به کجاس
 ا حقوق بگیر جماعت نمی دم
 اما کار منکد رو کدی هم ندره
 همچون که از رو رستم همه مو
 بی رو در و اسی همه بی حرفا شت گفت
 معلومه جان، خوباید هوت بزئن
 توفه مشب خودت و از می کنی
 طلبون، سواد و مدرک نما خواو^{۸۵}
 آکه کوفت داشته با قبول درن
 تاچی شد زرتی پاشه زن بوسونه
 پول نی کیو ونیم کش تره
 حرف کلدن مایر و بوش می زنه^{۸۶}

بعد جون کندن روز وکت و دو بی زبون می فُتتِ سہ آخر شو^{۸۷}
 باپولی کہ دوسہ روز جون می کنہ تہ تو لودا چکی یی وخت بزنہ^{۸۸}
 نہ کہ تفسیح و نہ ضربی و نہ شتم بہترین فیکلم برش آگہی ختم
 می زنہ تازکیا صوبا اکو ختم مردا شدہ سرگرمی او
 کاری آمردم زندہ نذرہ تاکہ تابوت می بینہ دومی برہ^{۸۹}
 پایہ پای مردہ تاہر شری می رہ خوب با اہل قبور کرم می کیرہ
 وختی پای تابوت روی کوٹہ عینہ روز عروسے خودہ^{۹۰}
 از لباسش چہ کلم، قربون جل کوت او باب سرچوخ دھل^{۹۱}
 اسرچوخ بکنے، ہی بُنرہ کہ بچک انکور باغا نخورہ^{۹۲}
 شلوارش یی و جی او رفتہ زانو پشت سرش سو رفتہ^{۹۳}
 ہمہ جا دو کُندہ زانو می شینہ کہ مبادا کسی تہ پاشس مینہ
 پیرن و زیر پیرش دیدنیہ باب تو دتہ تجیکل زنیہ
 کول رگش نخور وخت اوٹوش^{۹۴} منخرنچہ ہس و قمتے روش
 می پچہ دور خودش منشی پلاس زور سہامی چپہ کنج کلاس^{۹۵}

چہ کلاسی کہ زگندہ سر و جون	قربون او ^{۹۷} شے حموم کرنمون ^{۹۸}
ہیلہ در واکنہ سر مامی غورہ ^{۹۹}	در بندہ، سرشش از بومی سرہ
آرزو از دل خود در می کنہ	بالتیس سید و دوغ سرمی کنہ
دوسہ ماہ از کلم بچاش می گیرہ	بلکہ نی حاینگب نمری بخرہ
اوروزی کہ دیکہ فٹنش آویزہ ^{۱۰۲}	ہش و حیرونہ چہ خاکے بی بیزہ ^{۱۰۳}
موقی از سر دولت وامی شہ	کہ دیکہ اسکی از جاش پامی شہ ^{۱۰۴}
نی ہفتش دہ روزی خس خس می کنہ	نی دنی مٹ دیوال شش می کنہ ^{۱۰۵}
بعد چن روز کمرشش دولامی شہ	حکٹ شدہ شش پست دری پیداشی ^{۱۰۶}



خیف بچہ کہ کفٹنش کردی	بس کہ دس خوند خرفٹش کردی
حالا ہرام بیاتہ اسٹایشی ^{۱۰۷}	فوری از ہف خان رنم تابیشی ^{۱۰۸}
او جلو باقیہ از دنبال او	اخونی آڈلے لہ خوردن تو ^{۱۰۹}
نتی دخترہ فھیکد کہ، چرا	چہ آش کارہ حسد حرف کجا...
من میرم تو بیسری شوکشد	آتو ایون رو دسکشد شو نشند ^{۱۱۰}

دَس دَس بَسَنی و میوہ و پچی ^{۱۱۲}
 نَنہ می مَخَبَرَم ہی چچی می خورد
 کَلو چو مَسَقَطی و نونِ فَنی
 کُمی از عَسَن اَحبابی اَد اَرَد
 گَزَبابہ سُرَشِ بالا کرد ^{۱۱۳}
 کو کہ ای مَخَصَصہ و غَرا کرد
 کہ بَخشین اَکہ حرنی نَدَرین
 مَخز اَنو کَرے قبول کُنین
 اَمی ای حرفا نَزنین، تاج سَہ 
 خوب سَہ مَین آغا زادہ چہ کارہ

واللہ اسس ایہ کہ مَعَلَّہ 
 اَمای شُغلو بَری مَسَمَّہ ^{۱۱۴}
 یَی پُرے دَخت مَلی گومی کُنہ
 اَنقُوزہ ، مَملہ با جومی کُنہ
 گاکداری اَسہ کورہ می رَہ ^{۱۱۵}
 اَر دَاناک و مَلی غُورہ می رَہ ^{۱۱۶}
 تازکی چاروا و کومفندی خَہ ^{۱۱۷}
 دُور جَلاب اَتو مَحَلّا می سُرَہ ^{۱۱۸}
 گاکوشی پول دَشت خُوردمی کُنہ ^{۱۲۱}
 مَلی کہ مَہ دَخت بُردمی کُنہ ^{۱۲۲}
 بَرش از کُوبَرہ کَنگرمی یازن
 حُرمت یَیش نَفیدش می وارن
 پول پش داراب رُودبال می برَہ ^{۱۲۴}
 جاشیر هفتو سَہ اسر می خَہ
 مَلی کُوزبون و سَیدر و لیس
 غیر ایئون کسی د قُوشش نیس

۱۲۸	از ہمہ می خنک کال او ز رمی ریزہ	۱۲۶	تاجر کو زک و کثیر و بی نی زہ
	از خوشالی دل ضیفہ می ہوزوند		گنہ بابہ ہمی طو روضہ می خوند
	باغ باغ ہی دل ضیفہ وامی شد		ہرچہ بیشتر ای کار اپیدامی شد
۱۲۹	تف و تر از چاک و چیلش می ترید		گلش از زور خوشالی می سُرید
	عار و سم لیل و نہ کار ملی کردہ	✽	گفت : دُر زہ کہ دو ماد ہف مَر دہ
	دختر م یی تکی جواہرہ		اگہ بچہ پی شما خیلی سورہ
	از رو حافظ بزم کال می گیرہ		بی زبون ہف سالہ کہ ملا می رہ
	طعلکی امسال عمہ می شینہ		با ای کہ خیلی روار و ر می چینہ
۱۳۳	موسم بزمی رسہ اہل اتی،		اگہ از پیش خدا قضی نیا
۱۳۶	پرک شیوہ می زنہ مٹ بی بی ش		پشت پاشنہ می کنہ با قوم و خویش
۱۳۷	کپر کو مو، خودش تنہا می پاد		ایا بون کہ می رہ ، دہ نمی یاد
	دوستا چار و امی خود و مو او شومی دہ		موسم کو عبا ، تو شو می دہ
	انجیر صدیک فانس می کنہ		چہ تشکی باقلہ پوس می کنہ
۱۳۸	پانی دیک سنی نوحہ می خوند		ہمی دیشو چہ قدر ہمہ ، شکند

چاکی دختہ من دو نذرہ ^{۱۳۹} از تو صحرای پاتِ کل کو می غرہ
 چہ بزتِ بکم کہ دختہ نذرہ ^{۱۴۰} مردیہ ، فقط کلاہ سہ نذرہ
 بی نگاہی کرد سیکینہ عتہ قری ^{۱۴۱} ^{۱۴۲} ^{۱۴۳} ہی طوری کہ می غور لبستِ گزی
 کہ عاروس خانم ، خدیش دو نذرہ ^{۱۴۴} اسی دیکہ باب ہی چنذرہ
 دخترہ ذرہ اسے شخصون نذرہ ^{۱۴۵} از اسی طو جسے کسی نمی گذرہ

ہمہ حرفاشو گفتن ہمو روز ^{۱۴۶} سنک زو بافہ گذشتن ہمو روز
 منجر شوم کہ ننش دید تو خونہ ^{۱۴۷} کہ دہ لکبت او بلیل می خونہ
 انش گفت سہ کیفی چتہ دی؟ ^{۱۴۸} کمٹہ مارکیا شکل زدی

ننہی مخبر روده دراز ^{۱۴۹} گفت قصی خوش از سیر تاپاز
 مخبر دید دیکہ راہی نذرہ ^{۱۵۰} کہ بازم دشس زو جدہ ہزارہ
 دید بایہ کوہ برہ بھسہ پیارہ ^{۱۵۱} جاشیر ویدر و گنگر پیارہ
 پانچش بس و کلاش ہشت سرش ^{۱۵۲} ^{۱۵۳} گمرک بس و قباش کرد برش

قلم و لوح و دواشش بکست ^{۱۵۰} نی بڑی روی خُرشینہ نشت ^{۱۴۹}
 بچش و حسنجی و خوشی کہ گنو ^{۱۵۱} دی بکاستے و کروشہ کہ گنو ^{۱۵۲}



جی کہ پول شاخص مجد و شرفہ علم و صنعت دیکہ گاہ و علفہ
 ہمہ شغل اداریش جاگدشت رو مقدرات عالم پاکدشت
 رُو ورا کرد ماشین و باغ و خونہ ^{۱۵۴} حالا صاب چار تا دنی دگونہ ^{۱۵۵}
 پُرنش عاینک دودی می زنہ می خورہ کنجہ، بجی گشت و بنہ
 ریف د و چار و بامبوس می زنہ ^{۱۵۶} با صدی قنک خودش پاک می کنہ ^{۱۵۷}
 بامنی زیر دو ملیون نماخواد هیکلش از اسے درو درنی یاد
 جی کلک جوش قاتخش ماہی تنہ ^{۱۵۸} جی ترپی آدی اسس پاش می کنہ ^{۱۵۹}
 راسہ کہ بچہ محله پامینہ تازکی با آغایونا می شینہ ^{۱۶۰}
 میں چار ساعتہ دافیش تہ ^{۱۶۱} جی نخ کننت وینستون می کتہ ^{۱۶۲}
 گرچہ اسم اسے بواکار مندہ می مینی کلش ابرا بندہ ^{۱۶۳}
 اعتنائی نذرہ او بہ فلک افیدہ دنبال ہر دوز و کلک

دَمِ حُجرہ پُکِ قیْلون می زنہ ^{۱۶۴} تو خُو تھلکے گولِ شیطان می زنہ
 اعتبار و کس و کارش پوئشہ ^{۱۶۵} تا صبا کی دید ایسا تی نوئشہ
 اگوئم دیکہ بستہ باشہ جان ^{۱۶۶} خوب حساب کار اوست باشہ جان

قصہ ماہمی بود تا تو باشی

فکر پست میزن نشن نباشی

فروردین ۶۹ استعجاب

جی کپول شاخص مجد و شرفه ... واژه نامه و آباءد ...

- ۱۴- گنگر و بلهر: دوکیا هلفی است که در کوبهای رویند
(k3ng3r o beLh3r*)
که از آن برای غذای دام استفاده می کنند.
- ۱۵- گنگر و بلهر می رفت: برای امرار معاش گنگر و بلهر
از کوبهای آوردی فروخت و امرار معاش می کرد.
- ۱۶- مدتی نزد سر کوره، نیمه: به عنوان کارگر در کنار کوره
آجری گل در قالب می ریخت و نیمه آجری می کرد.
(zi:nu)
- ۱۷- زینو: محلی است جنگلی در پشت کوبهای شالی استهبان
(ozzu)
- ۱۸- آزو: صمغ درختان مخصوص بادام
- ۱۹- ازو رفتن: دنبال تهیه ازو رفتن
(p3L3ki)
- ۲۰- پلکی: مختصر باقیانده چیزی بخصوص محصولات گیاهی
- ۲۱- پلکی رفتن: دنبال مختصر محصول باقیانده گیاهی که از
زیر دست صاحبانش بیرون رفته مثل انجیر و بادام رفتن
(sor o tou*)
- ۲۲- سُر و تو خورد: گردش کرد

- ۱- نی: یک
(y3y)
- ۲- فوت و فن: حقه بازی- مارات و سختی
(foto o f3n)
- ۳- جون بکن: مارات- بدبختی- سختی
(ju:n e bek3n)
- ۴- کلکه: نوجوان
(zobb3)
- ۵- زُبه: تحریف شده زُبد- زرنمک
(v3rj3ss3)
- ۶- ورجه: ریخته- زرنمک
(moLLa)
- ۷- مُلا: مکتب خانه
(zoub3ss3)
- ۸- زوبسته: زبان بسته
(y3y*poi)
- ۹- نی پری: پاره ای- اندکی
(deL*deL)
- ۱۰- دل دل کرد: مرد بود- دودل بود
- ۱۱- دوزه سال: دوازده سال
(do:z3h*sa:L)
- ۱۲- غممه نش: خواندن قرآن را تا سوره عمه (نبا) یاد گرفت
(3mm3*neshes)
- ۱۳- می سوید: پرده می زد
(misouwid)

(pi:r e mora:d)

۲۳- پیر مراد: امامزاده سید محمد ابن موسی ابن جعفر (ع)

(برالمراد) معروف به پیر مراد که مقبره اش در اتحبابان است.
(pi:r e nou)

۲۴- پیرونو: از عرفا اهل تصوف - که مقبره اش در محل مدرسه

راهبانی سید در اتحبابان است.

(neshess e b3s)

۲۵- نش بس: به بست نشست

(pi:r e ku:fi)

۲۶- پیر کوفی: از عرفا اهل تصوف - که مقبره اش در محل

اداره برق اتحبابان بوده است که هم اکنون آثاری

از آن نیست.

(3*s3r e ghich*mi ne shes)

۲۷- اسنج می نش: جوم نشن (جام نشستن)

مراسم خرافانی است که طی آن فردی که مدعی است با

جن رابطه دارد، کم شده ها را پیدای کند و برای مشکلات

راه حل می یابد.

(d3ng o deLou)

۲۸- دنگ و دلو: قرض - اخازی

(geL3*tou*khord*boz e g3r)

۲۹- گله تو خوردن گرفت جلو: اوضاع عوض شود

آنان که در قزوفاقه بودند و کمینی نداشتند بنوایی رسیدند و بالعکس
(Lut3ki)

۳۰- کوتچی: لاغر و عریان

۳۱- ده کورک: روستای کوچک و دور افتاده

(se*m3: m3di)

۳۲- سه مدی: تحریف شده سه مدی - محمدی که راج

ایران بوده تا قبل از سلطنت محمد رضا پهلوی که هر محمدی

برابر بوده با دوشاهی و میریک ریال امروزی برابر

است با بیت شاهی.

۳۳- با سه مدی احیر شد گلکه: با حقوقی اندک به

استخدام دولت درآمد.

(jashir)

۳۴- جاشیر: کیاچی است علفی و پایا و ریزم دار که

اسفند ماه در ارتفاعات سبزی شود و بیشتر به صرف

خوراک انسان می رسد.

(v3r n3midosht)

۳۵- ورنی دشت: برنی داشت

(bedehi*n3zar o n3difash*va mikosht)

۳۶- بدی نذرو نذیفاش و امی کشت: به کارهای

(pir e tappu)

۴۶- پیر تاپو: پیره زن، عجزه

(poz)

۴۷- پوز: تکر

(ba:d o burugh)

۴۸- باد و بروق: افاده

(orosi)

۴۹- اُرسی: کفش

(chargh3d)

۵۰- چارغند: رودری

(jiLit)

۵۱- جلیت: ژلیت (فرانسی)

(sh3Lit3:)

۵۲- شلیتیه: دامن کوتاهی که زمان بر روی تنان می پوشند

(pach3*lang)

۵۳- پاچه تنک: تنانی که پاچه اش تنک است

(chish o cha:r o kop o lou sh:h3m3*r3ng)

۵۴- چش و چار و کپ و لو شو همه رنگ: چشم و

کونه و لجا شان بزک کرده و رنگین

(d3smaL e pi:sh e s3ri)

۵۵- دستمال پیش سری: دستمالی که به صورت نوار

بر روی رودری و جلوی شانی به طرز خصوصی می بندند.

(k3r3m sima)

۵۶- کرم سیما: اولین کرمی که برای صورت و دست

ساخته شده بود بر روی قوطی آن «کرم سیما» یعنی روغن

که قبل از استخدام مذکر ده بود می پرداخت.

(pa pich)

۳۷- پاچ: نوار مگلی که به دور ساق پامی میچیدند.

(pir3n e m3ntigoL)

۳۸- پیرن مٹی گل: پیراهنی به اسم مٹی گل از جنس مواد

مصنوعی و بافت فرانسه

(da:d*nesbi*3*yeki*di:g3*kh3rosh)

۳۹- داد نصبی ایکی دیگه فرش: الاغش را به دیگری

واگذار کرد مشروط به این که نصف درآمد حاصل از کار الاغ

به خودش تعلق گیرد.

(jerz)

۴۰- جرز: دیوار

(m3mbol3)

۴۱- ممبوله: ظرف شیشه ای دانه تنک و معمولاً به شکل

کره ای و بعضاً مدسی شکل که در آن عرقیات نگهداری می شود.

(pus*endakht)

۴۲- پوس انداخت: به توه آمد

(d3ndun e b3chchou*)

۴۳- دندون بچو خونی شد: به نوایی رسید.

(kom e a:gha:*nuni*shod)

۴۴- کم آغا نونی شد: به نوایی رسید.

(ghobr)

۴۵- غبر: بخار

(n3mi ord3n*3*jashu)

۶۶- بنی اردن اچاشو: از کار و بار و اصل و تبار آتخا

بنی اطلاع بودند.

(tu*kopi*)

۶۷- تو کپی فیش می دادن آرو کی: به آرامی و سربسته

و محل به آنان بد و بیراه می گفتند.

(ou*souz*baLa*ord3n)

۶۸- اوسوز بالا اردن: بکنایه از ترسیدن و شوک

ناگهانی است که خبر برترکیدن یک صیغرافرمگ کرد.

(h3va shu*kheLi*baLa)

۶۹- هوا شوخیلی بالا: خودشان را خیلی محم می دانند

(m3:Lou)

۷۰- محلو: محله

(n3sonin)

۷۱- نسیرین: نگردید

(Lokid)

۷۲- لکید: تلاش کرد

(fuk e u*b3d*zati*zoub3ss3*pokid)

۷۳- فوک او بد ذاتی زو بسه مکید: اصطلاحاً یعنی همه

امیدش به ناس مبدل شد.

(L3p3k*z3d3n)

۷۴- لپکت زد دن: دوندگی پیوده کردن

(L3v3rga:)

۷۵- لورگاه: پناهگاه

صورت نوشته شده بود که مردم آن را «کرم سیا» می نامیدند.

(hena:ye*k3f3ki)

۵۷- حنای کفکی: بکنین کردن کف دست و انگشتان

بافتش و نگاری خاص بر عکس حنای محکو که به کف دست

را با حنا رنگین می کنند.

(chel*chelLi)

۵۸- چل چلی داشتن: سر و صدایی داشتن.

(*ghu:n)

۵۹- صابون قوم: قرص صابون کو چک مطری که

در قم ساخته می شد.

(boun3ye)

۶۰- بونه مرغ خاکی: به بجانۀ خرید مرغ تخمی

(sad*L3k)

۶۱- صد لکت: صدفش و بد و بی راه

(3*cheng*aviz*)

۶۲- اچکت آویر بودن: دل بستگی نداشتن

(y3y La*ghaba)

۶۳- بی لا قبا: تخی دست و فقیر

۶۴- پول بی ماه پست در میاره: به اندازه درآمد

یکت ماه پست و به دست می آورد.

(y3y*poreishu)

۶۵- بی پرشو: عده ای از آتخا

(ra:siya:tosh)

۷۶- رایساتش: فی الواقع

(isat:i)

۷۷- ایساتی: در حال حاضر

(busun3m)

۷۸- بوسونم: یکرم

(torh3L*)

۷۹- ترهل دادن: به اشتباه انداختن- آدرس عوضی

دادن

(rura:s)

۸۰- روراس: روراست- صراحتاً

(da:z3)

۸۱- بازه: باز است

(pash*beft3)

۸۲- پاش بفته: اگر موقعی فراهم شود.

(g3dei*m3:L3*)

۸۳- گدی مخلمه میدم: به گدای محله می دهم

(jun e khodosh*d3r*)

۸۴- جون خودش درمی بره: بگیم خود را از آب می کشد

(t3L3bun)

۸۵- طلبون: خواستگاری

۸۶- حرف گلدن مایر و بوش می زنه: ادلی نام

یک کپانی بزرگ در آمریکا دودی رئیس جمهور آمریکا

(mift3te*sor)

۸۷- می فنت سُر: به تگاپومی اقد

t33 tu*Louda*ch3ki*y3y*v3kht*bez3n3)

۸۸- تئولو وداچکی بی دخت بز نه: شاید موفق شود که

تئامذه میوه مارا ارزان یک جا و بدون توزین خریداری کند.

(du:*mib3r3)

۸۹- دومی بره: می دود

(ein3hu)

۹۰- عینو: عیناً

(chu:gh)

۹۱- چوخی: چوب

(dohol)

۹۲- وئل: آدمک سرخسمن- مترسک

(bejek)

۹۳- بجک: بجنکت

(sou*r3ft3)

۹۴- سورفته: ساییده است.

(kh3ss)

۹۵- خس: خط

۹۶- زور سرما: از فرط سرما

(oushi*h3mu:m)

۹۷- آوشی حموم: فاضل آب حمام

(k3z3mun)

۹۸- کزنون: کرمان کی از محله های استهبان

(hi:L3)

۹۹- هیله: کمی- اندکی

(Lis)

۱۰۰- لیس: گیاهی است علفی از تیره پیاز که پخته آن

(d3ss o d3s)

۱۱۲- دس و دس: پشت سرهم - لایقطع

(kouk3:)

۱۱۳- کوه: سرف

(mos3ms3m3)

۱۱۴- مسممه: مسکت

(ga.goda:ni)

۱۱۵- گاکداری: کاهکاهی

(rovask)

۱۱۶- رواسک: ریواس

(cha:rva)

۱۱۷- چاروا: الاغ

(j3LLab)

۱۱۸- جلاب: نگه ای که در معرض فروش قرار می دهند.

(m3:L3)

۱۱۹- محله: محله

(misor3)

۱۲۰- می سره: می گردد

(ga:gushi)

۱۲۱- گاکوشی: کاهکاهی

(pu:L e dorosh*khord*)

۱۲۲- پول دشت خرد می کند: رباخواری می کند

(mameLei)

۱۲۳- مالی: معامله ای

(h3ftu)

۱۲۴- هفتو: محلی است در ارتفاعات داراب

(kurg)

۱۲۵- کورک: کرک

به صرف خوراک انسان می رسد.

(si:dar)

۱۰۱- سیدر: گیاهی است علفی از تیره پیاز که بخته آن

به صرف خوراک انسان می رسد.

(fengosh*aviz3)

۱۰۲- فخش آوینزه: آب بینی اش بی اراده می ریزد.

(che*kha:ki*bibiz3)

۱۰۳- چخاکی بی بی زه: چاقا می کند.

(3sb3ki*3z*jash*pa*mish3)

۱۰۴- اسکی از جاش پامی شه: به رحمت از

جایش بلند می شود

(divaL)

۱۰۵- دیوال: دیوار

(shes)

۱۰۶- ش می کنه: خراب می شود

(ossa)

۱۰۷- آتا: استاد

(ta*bishi)

۱۰۸- تابشی: بگذری - عبور کنی

(Loh*khord3n e tu)

۱۰۹- نه خوردن تو: ناخنان وارد شدند.

(eibun)

۱۱۰- ایوبن: ایوان

(shu*noshond)

۱۱۱- شونشد: آشکارا نشاند

(biniz3)

۱۲۶- بی نی زه: صمغ دخت بنه که چنباک می باشد.

(khenjaL)

۱۲۷- خجال: انکشت

(3z* h3mei* khenjaL e u* z3r*)

۱۲۸- ازبمه خجال او زرمی ریزه: ازبمه انکشتش

سنرمی ریزد.

(tof o ter* 3z* chok o chi: Losh* mi torid)

۱۲۹- تف ترا زچک چیش می ترید: دناش

به آب می افتاد.

(sever)

۱۳۰- سور: زرنک

(rovar* v3r* mi chin3)

۱۳۱- روار ورمی چینه: رویه لکین می بافد

(gh3zei)

۱۳۲- قضی: قضایی

(b3r)

۱۳۳- بُر: میوه انجیر

(h3L* 3ta)

۱۳۴- هل اتی: سوره دهر یا انسان

(posht o pashn3*)

۱۳۵- پشت پاشنه کردن: قسمت ابتدای رویه لکین

رایک نفرو پاشنه آن رایک نفرو کبر صورت اشتراکی بافتن

(p3rg e shi: v3:)

۱۳۶- پرک شیوه زدن: دور تا دور کف پاچه ای لکین

رابانخ به طریقی مخصوص به هم وصل کردن

(k3p3r)

۱۳۷- کپر: آتانی که معمولاً از سنک و چوب و بدون هیچ

مصالح دیگر در میان ساخته می شود.

(sem3ni)

۱۳۸- سمنی: سمنو

(pat e goL* kou)

۱۳۹- پات کل کو: بوتله کا هوی کو چاک و چین شده

(Lett)

۱۴۰- لت: نصف

(khodeish)

۱۴۱- خدیش: انصافاً

(do* n3d3r3)

۱۴۲- دو ندره: نمونه ندارد - بهترین است

(nokhsun)

۱۴۳- نخسون: نقصان

(s2ng e ru* ba: f3* gozosht3n)

۱۴۴- سنک رو با فکذاشتن: صحبت های مقدماتی

خواستگاری را کردند.

(shekaL* z3dei)

۱۴۵- شگال زومی: به وقت بزرگی نصیب شده است؟

(d3ss e ru* odd3* bezar3)

۱۴۶- دس روعده بذاره: کاری را که ترک کرده از نو

آغاز کند.

(hesht)

۱۴۷ هشت: گذشت
(k3m3r3k)

۱۴۸- مکرک: چيزي شيد شال که دور کرمي دهند. (مکربند)
(y3y*b3ri)

۱۴۹- نني بری: کج
(kh3r e shi:n3)

۱۵۰- خرشينه: خري که رنگت آن سياه مایل به زرد باشد.
(h3chesh o henj o housh)

۱۵۱- پش و پنج و هوش: صدايائي که چارپا دار براي

حرکت و يا توقف الاغ از خود رمي آورد.
(dei*b32LaL)

۱۵۲- دي بلال: نام ترانه اسي است.
(koroushi)

۱۵۳- کروش: نام يک نوع آواز است.

۱۵۴- رو روا: رو به راه

(sa:b e cha:rita*d3:nei*dokun3)

۱۵۵- صاب چار تا وني دکونه: صاحب چهار

دهنه مغازه است.

۱۵۶- ريف درو چار لي و بامبوس: نام سه ادکلن
(s3dei)

۱۵۷- صدي: اسکناس صد توماني
(k3L3jush)

۱۵۸- کله جوش: نام غذائي است ارز او بھل الوصول

(tor3ppi)

۱۵۹- ترپی: تکه تخته آبي که با نخ به کف پاي بندند
(aghayu:na)

۱۶۰- آغا يونا: شروتمندان
(da:ghi:sh e t3sh3)

۱۶۱- داغيش تشه: متر صداست که مردم را فريب دهد
(chopokh)

۱۶۲- چچ: چتن

(k3LL3sh e 3bra:*b3nd3)

۱۶۳- گلش ابرابنده: بيار متجرب و خوبين است.
(gheiLun)

۱۶۴- قيلون: قيان
(isa:ti*LuLosh3)

۱۶۵- ايسا تي لوشه: در حال حاضر دنيا به کام اوست
(3*g3mu:nom*dig3*b3ssot*bash3)

۱۶۶- اکونم ديکه بست باشد: به گانم با همين جابراي

توکاني باشد.

و ابابعد... یکی از پزشکان که با من سابقه دوستی مختصر و دیرینی داشت گفت: هفته تنظیم خانواده در پیش است و در نظر داریم نمایش در سطح شهر به اجرا در آوریم و در آن سالک تنظیم خانواده را مطرح کنیم؛ شغری بگو با کوشش محلی که بتواند پیاسی در این باره به عوام الناس بدهد؛ نشتم و دود چراغ خوردم و ماحصل را که سروده ذیل بود تحویل دکتر دادم؛ منی دانم چه کارش کرد و آیا تاثیر داشت یا نه؛ فرضاً که بی تاثیر هم نبوده اما مطمئن نوش دار پس از مرکب هرا بوده است.

مگر این که یویم برای زمانی دیگر و هرابی دیگر به کار آید!!

عیالوار

(شماره سی دی اردیف شعر ۱۱)

کیتی بود یکته نبود غیر خدا	قته ای برت بکم از قدیا ^۲
فکر کن خیلی قدیم سی سال پیش	که طرف در آذوه بود تا زکی ریش
غرضم منجمنه خیر ندیده	همو بی تربیت و ز پریده
هسکو که زک بود و بی دنده ^۳	خل و بی سائیه بین و دکن گنده ^۴
پی جور عاقبت کار نبود	او عزب بود و گرفت کار نبود
بخش زندگی امروز هس و بس ^۵	به خیالش همه چی سترقه هس ^۶
بخش هر گدا کشنی می تونه	تا که تج زد سیولش زن بوسونه ^۷
بخش وفی زن اسد بایه می	مش مرغ، خاک، بذاره هر سلی ^۸

بگذریم به اصل مطلب بریم که می‌ترسم از اِس راه نَجی نریم^{۱۱}



یادته وقتی حقوق کیسه شده بود	کُش از نَخنی کَلَم سیر شده بود؟ ^{۱۲}
غُبر مُکده بالا زد از اثرش ^{۱۳}	کَم کَمک زَن اُفتید تُو سَرش؟
بَخُش هر که، که تیج زردیویش ^{۱۴}	در او دِشَم وِست پِشت چِلش ^{۱۵}
یا صداش غُرنگی شدی تونه ^{۱۶}	با کَم کُشنه پاشه زن بوسونه
زن زاس راسی، زنی هس بَخُش ^{۱۷}	که سه سال باشه بچه بَغُش
اگه اوش نبود بچاره سر و خست ^{۱۸}	چوم زو کیش اَهَمی جاد می رفت ^{۱۹}
بی زبون او طو زنی، رُوش می زدن ^{۲۰}	خلق و ما خلق همیش هوش می زدن
مختصر منجفر منجفری ^{۲۱}	بایتال میتال زن اسد چیری ^{۲۲ ۲۳ ۲۴}
او حالیش نبود خوبه یا که بده ^{۲۵}	عیس خومردی که از قَط اوده
اُفتید توش کَلکه عین هنی ^{۲۶}	دِ بکار عین تر پی بی کُنی
هنوئی سال نده چازتا شدن ^{۲۷}	فکر کن از پای کُنده پاشدن ^{۲۸}
سال بعد پنج تا و بعد ترش تا	کَم کَمک مرد که اُفتید از پا

۲۱ دوس و دشمن همه گفستن بته
 می دینی در او مدعی از دته^{۲۱}
 اما از این همه هشدار چه سود
 دل کن با مله یی زره نبود
 ترمنش انکا باق کاده بریده
 انکا مرغ خواننده بود خیسک ندیده
 سال کی دس کم کی کش بود^{۲۲}
 ۲۳ مِش که منکظر پیش بود
 ۲۴ هرچی حس از جادو بن در پیاره
 او می گفت که امت پیغبر
 با ای دل خوش کن کوهن تاشدن^{۲۵}
 دیدیکه جون ندره جنت پاهاش
 بی بی بی بی می کنه شووا، چیشاش^{۲۶}
 هرچه که جون می کنه کم می یاره
 تو دلش غصه و ماتم می یاره
 او بلد نبود چه نخش بی ریزه
 بی فهمید که چه خاکه بی ریزه
 به خیکاش که زل کار همیه^{۲۷}
 دس و پاش اگر چه بچا بسن^{۲۸}
 اهی امیکه، جناب منجر
 دس زو عده گذشت شد غرض^{۲۹}
 سرده ساله شدن سیزه تا^{۳۰}
 دیکه نه دس و نه پیش داشت دنا^{۳۱}
 دیکه نه دس و نه پیش داشت دنا^{۳۲}
 دیکه نه دس و نه پیش داشت دنا^{۳۳}
 دیکه نه دس و نه پیش داشت دنا^{۳۴}
 دیکه نه دس و نه پیش داشت دنا^{۳۵}
 دیکه نه دس و نه پیش داشت دنا^{۳۶}
 دیکه نه دس و نه پیش داشت دنا^{۳۷}
 دیکه نه دس و نه پیش داشت دنا^{۳۸}
 دیکه نه دس و نه پیش داشت دنا^{۳۹}
 دیکه نه دس و نه پیش داشت دنا^{۴۰}
 دیکه نه دس و نه پیش داشت دنا^{۴۱}
 دیکه نه دس و نه پیش داشت دنا^{۴۲}
 دیکه نه دس و نه پیش داشت دنا^{۴۳}
 دیکه نه دس و نه پیش داشت دنا^{۴۴}
 دیکه نه دس و نه پیش داشت دنا^{۴۵}
 دیکه نه دس و نه پیش داشت دنا^{۴۶}
 دیکه نه دس و نه پیش داشت دنا^{۴۷}
 دیکه نه دس و نه پیش داشت دنا^{۴۸}
 دیکه نه دس و نه پیش داشت دنا^{۴۹}
 دیکه نه دس و نه پیش داشت دنا^{۵۰}
 دیکه نه دس و نه پیش داشت دنا^{۵۱}
 دیکه نه دس و نه پیش داشت دنا^{۵۲}
 دیکه نه دس و نه پیش داشت دنا^{۵۳}
 دیکه نه دس و نه پیش داشت دنا^{۵۴}
 دیکه نه دس و نه پیش داشت دنا^{۵۵}
 دیکه نه دس و نه پیش داشت دنا^{۵۶}
 دیکه نه دس و نه پیش داشت دنا^{۵۷}
 دیکه نه دس و نه پیش داشت دنا^{۵۸}
 دیکه نه دس و نه پیش داشت دنا^{۵۹}
 دیکه نه دس و نه پیش داشت دنا^{۶۰}
 دیکه نه دس و نه پیش داشت دنا^{۶۱}
 دیکه نه دس و نه پیش داشت دنا^{۶۲}
 دیکه نه دس و نه پیش داشت دنا^{۶۳}
 دیکه نه دس و نه پیش داشت دنا^{۶۴}
 دیکه نه دس و نه پیش داشت دنا^{۶۵}
 دیکه نه دس و نه پیش داشت دنا^{۶۶}
 دیکه نه دس و نه پیش داشت دنا^{۶۷}
 دیکه نه دس و نه پیش داشت دنا^{۶۸}
 دیکه نه دس و نه پیش داشت دنا^{۶۹}
 دیکه نه دس و نه پیش داشت دنا^{۷۰}
 دیکه نه دس و نه پیش داشت دنا^{۷۱}
 دیکه نه دس و نه پیش داشت دنا^{۷۲}
 دیکه نه دس و نه پیش داشت دنا^{۷۳}
 دیکه نه دس و نه پیش داشت دنا^{۷۴}
 دیکه نه دس و نه پیش داشت دنا^{۷۵}
 دیکه نه دس و نه پیش داشت دنا^{۷۶}
 دیکه نه دس و نه پیش داشت دنا^{۷۷}
 دیکه نه دس و نه پیش داشت دنا^{۷۸}
 دیکه نه دس و نه پیش داشت دنا^{۷۹}
 دیکه نه دس و نه پیش داشت دنا^{۸۰}
 دیکه نه دس و نه پیش داشت دنا^{۸۱}
 دیکه نه دس و نه پیش داشت دنا^{۸۲}
 دیکه نه دس و نه پیش داشت دنا^{۸۳}
 دیکه نه دس و نه پیش داشت دنا^{۸۴}
 دیکه نه دس و نه پیش داشت دنا^{۸۵}
 دیکه نه دس و نه پیش داشت دنا^{۸۶}
 دیکه نه دس و نه پیش داشت دنا^{۸۷}
 دیکه نه دس و نه پیش داشت دنا^{۸۸}
 دیکه نه دس و نه پیش داشت دنا^{۸۹}
 دیکه نه دس و نه پیش داشت دنا^{۹۰}
 دیکه نه دس و نه پیش داشت دنا^{۹۱}
 دیکه نه دس و نه پیش داشت دنا^{۹۲}
 دیکه نه دس و نه پیش داشت دنا^{۹۳}
 دیکه نه دس و نه پیش داشت دنا^{۹۴}
 دیکه نه دس و نه پیش داشت دنا^{۹۵}
 دیکه نه دس و نه پیش داشت دنا^{۹۶}
 دیکه نه دس و نه پیش داشت دنا^{۹۷}
 دیکه نه دس و نه پیش داشت دنا^{۹۸}
 دیکه نه دس و نه پیش داشت دنا^{۹۹}
 دیکه نه دس و نه پیش داشت دنا^{۱۰۰}

فکر و ذکر او مواجب شدہ بود^{۴۴} بی زبون گدئی شدہ واجب شدہ بود^{۴۵}
 توموش عین دُکُت چل مکہ بود^{۴۶ ۴۷ ۴۸} بی زبون کلاش پس مکرہ بود
 خُر کز بابہ رفت آخر کار^{۴۹} کہ پاشو خربسہ و باقلہ بیار
 کز بابہ صدا زد بد نباشہ دودہ از غصہ کہ کم ماخواد واشہ
 هس یمنم دوسہ شی مواجبہ راسی زاسی کہ گدیی مہ واجبہ
 منم وئی کوچ کُفست عیال نہ کہ دوزار پول ونہ نون نہ حال^{۵۰}
 زن اگر مزوک باشہ قیمتیہ اکہ گیر بیاد خیش پی پرتیہ^{۵۱ ۵۲}
 کز بابہ دیکہ راہ ندرم من ماخوام نہ ایابون بذارم



کز بابہ زد بہوشش و گفت^{۵۳} پاترک نرہ خسر پاچہ کُفت
 اکجاش لبیدی ماخواسی بری^{۵۴} حالافھمیدے کہ اودہ تاہسی^{۵۵}
 مردکہ، رسول پخور بری چشہ چرمی دُخت بی نور، بری چشہ
 تودت برے رسول نوختہ بود چشات جی دیکہ لبیدی دوختہ بود
 ای ہمہ بچہ گدا دور و برت جمع کردے خوبری چہ خولت^{۵۶}

یکی شو جار می زنه گشتم هس
 ای ریزی گو شو بزی من کم هس
 یکی دندون ادر ازده توشه
 یکی شو منگه که دخت خوشه
 از چیل یکی همکش او می ریزه
 یکی شو چیت و چشش آویره^{۵۷}
 اتو خویکی خودش ترکرده
 گنگینو با کاکاشش بر کرده^{۵۸}
 یکی شو بونه گرفته آتاری
 مدرسه گفته باید پول بیاری
 اوده کیته شو از اجباری^{۵۹}
 رفته سه حوصلش از بیکاری
 یکی شو قوزی هس و لب سگری
 یکی شو دیلاق و یکیش منگه
 بی سه چار تاش می وینی علیته^{۶۰}
 کم قبول سه چار تاش ادره^{۶۱}
 یکی مسوم شدت و قی می کنه
 تو مون دو تا شو خشت ندره
 یکی شو لخم هس و تاتی می کنه^{۶۲}
 یکی شو بونه می کیره اتره
 یکی مشش توشه اچره
 زن ماخواد اما بچی قوت ندره
 پسر گتو بیسکار و پکره
 بکسره و تو می کنه فکری زه^{۶۳}
 بگلکه انکار دره جون می کنه^{۶۴}

دختر کُتو ، جهساری ندره^{۷۰} دختر بعدی رسیده گلره^{۷۱}
 موقع خو خونتو دینیه^{۷۲} منی فهمین که بفکین دبی کیه
 هر که هر کی که می کن خونی شاس^{۷۳} گشت و لشی که می کن خونی شاس
 ای همه وختی با هم جر بزنه اگه فیلتم باشه ، زرمی زنه
 دیکه از همیش که کاری برنی یاد تو دعس کن که بد از بر نیاد
 ای تسیل زاده و لکه درد سره^{۷۴}
 اگه کتی شو آدم شد ، هنره

تیراه ۷۴ استهبان

- ۱- برت: برایت (b3r3t)
(gh3dima)
- ۲- قدیم: ایام قدیم (zokk3)
- ۳- زکمه: کجهاز (y3y*d3nd3)
- ۴- نی دنده: یک دنده (y3y*sa:t3*bin)
- ۵- یه ساته مین: کسی که به آینده توجه ندارد (d3:n*g3nd3)
- ۶- دن کنده: فحاش- بد دهن (pei jur)
- ۷- پی جور: جستجوگر (b3kh3Losh)
- ۸- بنخلش: بنخلش (m3sgh3r3)
- ۹- مقره: مقره (ta*ke*tej*z3d*siviLosh)
- ۱۰- تاکه تیج زدیوسلش: به مجردی که نخ های سیلش بزرشد «ترزد» (jei)
- ۱۱- جی: جایی (y3khni)
- ۱۲- ییخی: آب گوشت (ghobr)
- ۱۳- غمر: بخار
- ۱۴- سیویل: سیل (siviL)
- ۱۵- پشم و پت پشت چیلش: موهای پشت بش (p3shm o pot e poshte*chilLosh)
- ۱۶- غرسکی: کلفت- بم (ous)
- ۱۷- اوس: آستن (s3r e v3kht)
- ۱۸- سروخت: به موقع (chou*m3zoukish)
- ۱۹- چومزوکیش: خبرنازا بودنش (utou)
- ۲۰- اوطو: آن طور (roush*)
- ۲۱- روش می زدن: دامن آگنیش می زدند. (ba*titaL mitaL)
- ۲۲- باتیتال میتال: بایدیخی و فلاکت (ess3d)
- ۲۳- اسند: گرفت
- ۲۴- چیری: سریع (k3Lek3)
- ۲۵- گلکه: نوجوان (h3fi)
- ۲۶- هفی: افی

(h3nu)

۲۷-هنو: هنوز

(fekr*n3kon*3z*pay e kond3*pashod3n)

۲۸-فکرنگن از پایی کنده پاشدن: فکرنگن دست

از کار کشیدن.

۲۹-دوس: دوست

(bass3)

۳۰-بسه: بس است

۳۱-دراو مدی از دسه: از بافتادی

(saL e yekki*d3ss e k3m*ki:L3sh*bud)

۳۲-سال یکی دس کم کیش بود: حداقل هرسال

یک بچه داشت.

(mess e ke*mont3zer e pi:L3sh*bu:d)

۳۳-مش که منتظرش بود: مثل این که می‌خواست

آجایی که زن بچه می‌آورد پیش برود.

(bekht3r t3r)

۳۴-بخت‌تر: صفت تقصیلی بهتر

(dig3*3z*h3dd e t3r3khhos*ta*shod3n)

۳۵-دیگه از حد ترخص تاشدن: از مرز قابل قبول

فراتر رفتند.

(bi ni*bi:ni*mikon3)

۳۶-بی‌بی بی‌بی می‌کنه: جلوپشانش تاریک و روشن می‌شود

۳۷-رل کار: راه کار

(b3ss3n)

۳۸-بس: بسته‌اند

(d3ss e ru*odd3*gozosh)

۳۹-دس رو عده گذشت: دوباره کار را

از سر گرفت.

(shod3n)

۴۰-شدن: شدند

(si:z3: ta)

۴۱-سیره تا: سیزده نفر

۴۲-دس: دست

۴۳-چیش: چشم

۴۴-مواجب: حقوق-وتمزد

(sh3)

۴۵-شه: بر او

(tumunosh)

۴۶-تومونش: توبانش

(ein)

۴۷-عین: مثل

(d3f3k)

۴۸-دکف: پارچه یا چوبی که تکه های رنگارنگ بر آن

می‌بندند تا پرندگان بر سوی آن جلب شوند و صیاد آنها را صید کند

(tor)

۴۹- تر: سراغ

(do:zar)

۵۰- دوزار: دوریال

(khodeish)

۵۱- خدیش: انصافاً

(pi:*p3tiy3)

۵۲- پی‌تیه: بهترین حالت ممکن است.

(z3d e bo:tu:nosh)

۵۳- زبختونش: سخت متاثرشد

(Lebdi)

۵۴- لبدی: بدبخت

(3vd3: ta)

۵۵- اوده‌تا: هفت‌ه‌تا

(kh3v3Lot)

۵۶- خولت: خبرمکت

(cheidat o*chormosh*aviz3)

۵۷- چدیت وچرش آویزه: سراخورده و آب

ایزنی اوسرازیراست.

(gott3kinu)

۵۸- گنگینو: آن‌که بزرگتر از همه هست

۵۹- اجباری: سربازی

۶۰- دیلاق: زیاد بلندقد

(mokoL)

۶۱- کل: کوتا‌وقد

(eLL3tiy3)

۶۲- علتیه: بطول است

(pash*p3tiya)

۶۳- پاش‌تیه: پایش برهنه است.

(kom o k3mbuL)

۶۴- کم‌کمبول: بنم

(3*d3r 3)

۶۵- آ‌د‌ره: از زیر لباس بیرون است.

(L3:m*h3s)

۶۶- کم‌هس: فنج‌هست

(ta:tei*)

۶۷- تاتی‌می‌کنه: با چهار دست و پا حرکت می‌کند.

(gotto)

۶۸- گ‌کو: آن‌که بزرگتر

(b3ghor o ttu)

۶۹- بغ‌وتو: صدای کوتری‌که به دنبال جفت ماده

خود هست.

(j3ha:zi)

۷۰- جهازی: جھیزیه

(k3L3r 3)

۷۱- کل‌ره: درشت اندام است و وقت شوهرش است

(h3r k3*h3r kei)

۷۲- هرکه هرکی: بی‌نظم و بی‌برنامه

(k3shk o L3ttei)

۷۳- ک‌گت و‌تی: بیچارگی- بدبختی- زندگی فقیرانه

(t3si:L)

۷۴- ت‌سیل: نمونه- طریق

و اما بعد... اوایل خدمت در روستای دبیر بودم؛ شبی به اتفاق دیگر همکاران در یک جشن عروسی شرکت کردم؛ عده‌ای از دانش‌آموزان دبیرستانی که در آن تدریس می‌کردم نیز حضور داشتند.

فردا صبح یکی از دانش‌آموزانی را که شب قبل در عروسی حضور داشت، صدا زدم و درس جلسه گذشته را از او پرسیدم چون بلند نبود، به او گفتم: بهتر بود شب قبل از این که جشن عروسی بروی اول درس بایت را مرور می‌کردی؛ حاج و واج شد و گفتم: آقا، مگر تو عروسی نمودیم، گفتم مگر تو نبودی که در کنار فلانی نشسته بودی و پیراهن آبی رنگی هم پوشیده بودی؟ گفتم: نه آقا آن پیراهن آبی مال برادرم بود! گفتم: خوب، برادرت کجاست؟ گفتم: این جا نیست، او یک ماهی هست که رفته سربازی؟! خواتم نمره صفری به او بدهم و غایب را ختم کنم اما ختم کنم که ارزش صفر را تا این حد پایین بیاورم...

لباس عوضی

(شماره سی دی اردیف شعر ۹)

مَنْجَبَرُ نُومِی زَنُومِی قَدِیَا ^۱	یکی بود یکی نبود غیر خدا
جگر بُرقِ کَشِیدش خنک کُنَه ^۲	مثلاً خواس اُنْغُون بَکُت کُنَه ^۳
بی بُور و زرفِت جَارِ هِیش کِه زَنَد ^۴	بار و بنیدل پِچِید و یالی مدد ^۵
بِیش اِستَد و لِبَد اِش وِر دُشت ^۶	زَنیکانی طَهر کِه تَوشیر از پاک دُشت ^۷
رِفَت نِی رانِ هِت کِل نَعْلَبَنَدِی ^۸	باسر و دُض بد و بو کُنَدِی ^۹
جَارِ مَن بَرَن ماخوام بِرَم سَفر ^{۱۰}	اَسافر خَنه چی کُفت کِه سَحر ^{۱۱}
عازم مَشَد هَم، جَارِ مَن بَرَن ^{۱۲}	تا پِش از دُختی اذونِ صُوب بَکَن ^{۱۳}

صبا ہٹل گفت خیانت تخت باشہ دئی^{۱۶}
 منجھز رفت هوا، خُرو پُش
 بعد برے خُونُش دادی جی
 زور خُشی^{۱۷} در اودِ فکٹ و تُش^{۱۸}
 از قفسائی آجانی آخر شو
 تُو اُماق اود با دَسبند و سُخو^{۱۹}
 اُرد لباس آجانش نی جا ادر^{۲۰}
 ویلکاش کرد کر لبسد منجھز^{۲۱}
 نصب شو خُشی جارُش زو خُونُش^{۲۲} ❁
 خُونو ہر چہ کہ بود کرد برُش^{۲۴}
 جَم و جور کرد لک و لبداش چیری^{۲۵}
 گنو منجھز بوکو جندہ پری^{۲۶}
 او ماخواس زود بر سپہلو ماشین
 فرق نداشت برُش تِرُنی و پاتین^{۲۷}
 اوانست و اباری و او تو بوس^{۲۸}
 جاری زد: ترعیال آغا بچ کورس
 او خیال می کرد کہ شش ماہ راہہ
 اما و خُشی کہ رسید دید گاہہ^{۲۹}
 دید ہنوز گاہہ تکرید از وکت
 یکی پرسید: شماسرکار فرصت
 تاشفت کی از ش گفت: سرکار...
 پاتین پاش ہس ہف تیر و قطار...
 منجھز کو؟ اسے خوجان پاسبانہ
 سر دہ دقہ جلو ہٹل رسید
 تار رسید قارہ زد و تزدت گفت
 بارک اللہ آغا، حیف نون مفت^{۳۱}

معلومه اَصْنا چه جوئی می کنی^{۳۲} تو قرار شد که جار من بزنی
 مردکی کو کُمنه دینسه شدی؟^{۳۳} تو بجی من جار پاسبانو زدی!!!!^{۳۴}؟؟؟



نظریشتر ماغیر از اسی فی حالینوئیس که کی هسیم وکی فی
 تنو لبکاس مردم کردیم راسی ، راسی خودو موگم کردیم

باخیال خودو مو زنده هسیم

اما راسیش نی فھیم چه هسیم

سوم آبان ۷۹ شیراز

۱- نوم: نام

۱- منجزنومی: فردی بنام منجز
(z3mu:nei)۲- زومونی: زمانه
(gh3dima)۳- قدیما: دوران قدیم
(osoghun)

۴- اسغون: اتخوان

۵- اسغون بکت کردن: به زیارت الله رفتن

واژ بارکنا بان کاستن
(borgh*)۶- برق کشیده: آتش گرفته
(ya:Li*m3d3d)۷- یالی مدو: یا علی مدو
(bi*buruz)۸- بی بوروز: بی سرو صدا- بی خبر
(hish*k3)۹- هیش که: هیچ کس
(n3zikay)۱۰- نزدیکای: نزدیکی های
(ess3d)

۱۱- اسد: گرفت

(Lebd)

۱۲- لبد: لباس کهنه

(v3:rdosht)

۱۳- وردشت: برداشت

(v33z)

۱۴- وض: وضع

(hotel*n3:L b3ndi)

۱۵- هتل نطبندی: کاروانسرای نطبندی در بازار کیل

شیرازین دروازه اصفهان و زند باریک

(dei)

۱۶- دی: دای

(kh3ssei)

۱۷- خسی: فحشی

(feng o tofosh)

۱۸- فگت و تفش: آب بینی و آب دهانش

(bokhou)

۱۹- بخو: کند و بخیری که به پای تهم می زدند.

(ord)

۲۰- ارد: آورد

(viLikash*k3rd)

۲۱- ویلیکاش کرد: آویزانش کرد

(ker)

۲۲- کر: کنار- نزدیک

(kh3v3Losh)

۲۳- خوش: عبارتی است که برای تحقیر کاری برند و

در واقع تحریف شده «خبرش» است یعنی خبر مرگش

۲۴- خواب آلود: خوولو:

(L3k o Lebdash)

۲۵- لکت و لبداش: لباس کهنه یا ش را

(jend3 p3ri)

۲۶- جنده پری: جن و پری

(torappi)

۲۷- تُرپی: دم پایانی که از یکت که تخته و دو که نخ

دست می شود.

(vaneit)

۲۸- وانیت: ماشین وانت بار

(ga:h3)

۲۹- گاهه: زود است

(herri*)

۳۰- هری شد: کج شد

(heif e nun e moft)

۳۱- حیف نون مفت: دینغ از تو حتی مان بجانی

(توهین است)

(che*ju:ni*)

۳۲- چه جونی می کنی؟: چه کاری کنی؟

(m3dekei*gou*to*mi g3*dimn3*shodei)

۳۳- مردکی کو تو می که دینده شدی: مردک کاو

نوگر دیوانه شده ای

لِلَّهِ مُلْكُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا فِيهِنَّ وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ

آیه ۱۲۰ از سوره شریفه مائده

مقدمه ابر مخبرنامه

لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَهُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ

والا بعد ...

از مصوم (ع) منقول است که: «لَا تُفَكِّرُوا فِي ذَاتِ اللَّهِ». اما از آن جا که ذهن آدمی پویاست و به اصطلاح «تاب مستوری ندارد» از آنچه منش کنند حیرت می گردد؛ به مصداق «الإنسان حیرص علی مانع»؛ لذا هر از گاهی خواه و ناخواه خود را به دریای بی غایت می اندازد و بدون آن که بداند دنبال چه می گردد، دست و پایی زند و خسته و مانده به جای اول بر می گردد؛ علتش هم ناکفته پیداست: ذهن آدمی قادر است امور مادی را که در زمان و مکان می بگذرد از یابی کند و یا تصویر ذهنی از آن انتخاب سازد؛ اما در مورد ذات باری که «لیس کمثله شی» دنبال چه می گردد؟

پس همان به که به مصداق قول مصوم: «چون بگردش نمی رسی برگرد» اما ای کاش می شد؛ چرا که:

هر کس که او باز ماند از اصل خویش باز جوید روزگار وصل خویش دلوئی.

مثل کودکی هستیم که موقتاً از مادر جدا شده ایم؛ شیرینی و دود چرخ و عروسک و همراه مادی و دنیوی دیگر ممکن است چند صباحی یا چند لحظه ای سحر کرمان کند، اما بی نینیم که باز هم به دنبال گم شده ای بزرگتر هستیم؛ آیا این گم شده خود ما هستیم یا خالق ما؟

کاش شیخ سعدی (رہ) کہ رحمت کیند و فرمودند: «رسد آدمی بہ جانی کہ بجز خدا نبیند» می فرمودند کہ، کی؟
 چون اگر خداوند ربی غایت است کہ ما هیچ وقت بہ بی غایت نمی رسیم، و اگر با ما است پس بہتر بودی فرمودند:
 «بود آدمی بہ جانی کہ بجز خدا نبیند» کہ آن موقع خداوند دریای بی غایتی است و ما همچون ماہی، شناور در آن بی غایت؛
 همچنان کہ ماہی ہمہ چیز داخل آب را می بیند بہر آب، ما ہم ہمہ مصنوع خداوند را می بینیم بہر خداوند، چرا کہ در آن غرقیم۔
 بہر حال، ما در منجسفر مثل ہمہ ماہیال خداست، و چون «لکن کثرتی» توانستہ است ذہن اورا از خدا جوی مادی
 بر حذر دارد، ناخود آگاہ در رؤیا تصویرری در حد وسیع فکریش از خداوندی سازد و باز بان خودش و بدون
 مسکت بہر کونہ لفاظی با او در دل می کند۔ خداوند ہم بہ مصداق «کلم الناس علی قدر عقولهم» در حد درک و فہم ما در منجسفر
 با او سخن می گوید: «نموندہ داستان موسی و شان» و از آن جا کہ خودش فرمودہ: «لَا يُلْقِفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا أَوْحًا» می دانند کہ
 بر ما در منجسفر جبری نیست؛ لہذا بہ او می گوید کہ، «هیچ آدابی و تربیتی بخوبی بہرچی خواہد دل تنگت بکوی»۔ مولانا،
 خوب، طابرا مثل این کہ هیچ جای این خواب نامہ می ندارد؟ اما چرا، یک عیب کلی و اساسی، کہ اصل شعر
 داستانانی ماحول آن محور می گردد و آن این کہ: دست است کہ خداوند وسیع فکری و جسمی بندگان را در
 احاطہ تکالیف مذ نظر دارد، اما غرض از خلقت آدمی سیر از حیض خاک است بہ اوج تعالی۔
 و این میرفت گمراہ کہ بہ استناد «إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوا مَا بِأَنفُسِهِمْ» آدمی پارسکوی ابعاد مادی گذارد
 و از آنجا زرد بانی بہ سوئے تعالی سازد؛ و در غیر این صورت باید بہ ما در منجسفر هشدار داد کہ:

تَا مَنُونَهُ مَيُّ تَوَاتُوكَا بُنَاتَه اِمَي وِلَايَتِ تَا قِيَوْمَتِ اِذَا تَه

(شماره سی دی ۲ ریف شعر)

آمنونی تو اتو صابنا ته ای ولات قیومت اذاته

یکی بود سیکته نبود ، غیر خدا	دور از چون شما درد و بلا
در حدود سی و هشت سال پیش از بی	که ای شهر و همه پیش بود عوضی
بیشتر مردم این شهر خراب	آسمون جل بودن و قاضیه رکاب
فرق نداشت زندگی و مرگ کی شو	عینو لبندی بودن بیشتر شو
نه غذائی ، نه لباسی ، نه سواد	که خدا کند او طو سالی نیاد
تنه می مخبر سز به هوا	اتو خو حکم فو گیر کرد با خدا
اتوئی کوشت در زندهشت عظیم	پس بی رسته خداوند کریم
پوس آهو زیر پاش نشسته بود	عائیک باذنی مشربی زده بود
همه چاپشستی بود و غالی فرش	همی طو لاله و مرزنگی تا عرش
طاس کئی شکی تشکی ، زو سرش	بی کرور ملائکه دور و برش
داشت بری اودامی غنم ، باقاعده	آیی یک صد و بیس مانده
ماتننی مخبر از دورش دید	صدق الله و قرآنو پیچید

دَسَه عاينك خورانسف كړو از بالاش ضيفه وړاندا زش كړو^۷
 كمى ككړو د وړش شمشي خازند شب كلش اين وړ و اړمى سړند
 هر چه زور زده كې نفمكه چاره ننونش ضيفه د زش جاش پاره^۸
 با صد ابي بم و مخصوص خدا گفست بنده تو كجا، اين جا كجا؟
 پيش يا ضيفه سينم چكاري شكري بخور سينم اهل كجى؟^۹



اى چه فرماش مى دى، خاك پاتم معلومه بنده مال صابنا تم
 صابنا ته چه، با ما شوخى نى چه تو ديكه ضيفه ا دس مانده^{۱۰}
 راسه كه صابرم و خيلى كريم اما اصلا دده شوخى نديم
 ما خواهم اچي لذت ببرى مي نيم اصنا تو جنبش ندى
 زود جابم بده تا جبته ندم تا كرنه از كار تو واژ بكنم^{۱۱}
 اكنه جازمى زنم چار تا ملك^{۱۲} همى الانه بوندن ته هلك^{۱۳}
 از كدم شهر او د، زود بوگو جان چرا خشت شده عين كيشان^{۱۴}
 چرا خشت اى قدر ريه دده^{۱۵} كنه تو كودنا د زشت زده^{۱۶}

ہر کدی فکرمی کُنم از تو سَرہ^{۱۹} اکوئی پیش تو شرف دَرہ
نکنہ نی خانی تَخوات خورده حرف بزَن جان چر اَمندت بُردہ^{۲۱}



عرض کنم، بندہ نئی منجَرَم شص و پنج سالہ کہ کُشنی می خورم
بہ خودت قسم، مالِ صابنا تم ہر چہ یاد می دَم ہمیشہ اِی ذاتم^{۲۲}
بیشتر مردم این شہر خراب آسمون جُل هَن و قَاوَمہ رِکاب
ہمی من کہ سَر و وضعی نَدَرَم پیش بعضی از اونا، کَلو مَنَترَم^{۲۳}
ای قدر مردم اُون جاچی دَرَن کہ پُرئو حَسَدِ من می خورَن^{۲۴}
دُزکِیَ بَگَت کی باشہ خان کُدَمہ؟ اِی قَبائی عِشِیہ جان کہ بُرَمہ^{۲۵}
اَکہ چِم مَخوئی نَدے، مَن ناخوام دیکہ ہی نَندا کَلّا تو دَس و پام
اَکہ بوَنہ فُخوے مَزبِکیری چرا ہی چِش غُرَنہ اُرُوم می رِی^{۲۷}
ہی مَحسَدہ می شِی کہ کُدَم حَرَم^{۲۸} مَن تہ کُفَسَم خُو، نَنہ نی مَنجَرَم



حق تعالی از بی حرف کی کہ ای خورد رفت و پروندہ شہرا اَد اَرُود

اسم شهرسری و هرده کوره بود اسم رَساقِ بود و صابنات نبود^{۲۱}
 جابر جبرائیل و میکائیل زد تَشَرُّوْنی اَعزائیکل زد^{۲۰}
 شما آخر تو ای دَسْکاکِ چکارین؟ شما از جن من آخسر چه مَحْنِین
 کوشا تو و از بگنسنین هیچ کسی، حق ندازه بَرستِ مَرَقَصی^{۲۱}
 تکلیف ضیفه تا روشن کنین حق نداین اَبدا جُم بَخورین
 نَمَنه هیش که حَواش نباشه کیکی پا تو کونش ماکرده باشه^{۲۲}
 اما ای ضیفه بخت برکته چل و هَش ساتِ قوم باز داشته
 اودیم ضیفه دروغ گفته باشه تا خدایی می کَنم جاشش توتشه



همه عَرشیا، خیلی تریدن مثل بید ملائکا، می لرزیدن
 می دُنَن که خدا وَخستی جره هر که هر جا، بایه کَرَنی^{۲۳} در جره
 همه عَرشیا از پَر رفتن هر کُدم از پَسَلنی^{۲۵} در رفتن
 همه رفتند، خدا مَوْنَد و زَنو اما بد جَوَرنی^{۲۶} پکر بود هَنو
 مُشقی ضیفه کَر و پست کرد با خدا^{۲۸} که بیاد بَلکه حَواشش سَرِجا

دُختی دید رستنِ دہرچی کہ بود
 خلی سکنین و نلایم فرمود:
 سینم جی کہ می کی صابناۃ
 ۴۱ ۴۰ ۳۹ تُل و تَنبُورہ، کَفّیۃ، چہ ذاتہ؟
 ای سَرہ، یا کہ اسی دَنہ، یا او دَس؟
 ۴۴ ۴۳ ۴۲ کُورہ، شہرہ، دَحہ، بَنجہ، چہ ہَس؟
 مرد ماش خوش کُز و نَن یا کُدا؟
 ۴۵ ۴۴ ۴۳ شِک و پِکِن، یا ہَمش نی لاقبا؟
 علم و صنعت چہ دَر پش رفتہ؟
 ۴۶ ۴۵ ۴۴ رِز قُت و لَکَہ یا سَک و دومی کِن؟
 تا خُونِ ما نَزیکہ یا دُورہ؟
 ۴۸ ۴۷ ۴۶ مِث دُشتہ، یا تُل و تَنبُورہ؟
 جایی خوش آب و ہوا ہ یا خُفہ؟
 ۴۹ ۴۸ ۴۷ زن و مرد ا ولایت چہ ذاتن؟
 چَن ما از قوم و خویشات مُخَرَعَن؟
 ۵۱ ۵۰ ۴۹ کار خُونِ چَن ما دَرین، مال کیہ؟
 شمار ایش از بی دنیا چہ مَحُون؟
 ۵۲ ۵۱ ۵۰ چَن ما اسخَر شنا خوب بَلدین؟
 چَن ما آثار قَدیمی اُون جا؟
 ۵۳ ۵۲ ۵۱ چَن ما اسخَر شنا خوب بَلدین؟
 چَن ما دانشکدہ و دانگا؟
 ۵۴ ۵۳ ۵۲ چَن ما اسخَر شنا خوب بَلدین؟
 چَن ما دانشکدہ و دانگا؟
 ۵۵ ۵۴ ۵۳ چَن ما اسخَر شنا خوب بَلدین؟
 چَن ما دانشکدہ و دانگا؟
 ۵۶ ۵۵ ۵۴ چَن ما اسخَر شنا خوب بَلدین؟
 چَن ما دانشکدہ و دانگا؟
 ۵۷ ۵۶ ۵۵ چَن ما اسخَر شنا خوب بَلدین؟
 چَن ما دانشکدہ و دانگا؟
 ۵۸ ۵۷ ۵۶ چَن ما اسخَر شنا خوب بَلدین؟
 چَن ما دانشکدہ و دانگا؟
 ۵۹ ۵۸ ۵۷ چَن ما اسخَر شنا خوب بَلدین؟
 چَن ما دانشکدہ و دانگا؟
 ۶۰ ۵۹ ۵۸ چَن ما اسخَر شنا خوب بَلدین؟
 چَن ما دانشکدہ و دانگا؟
 ۶۱ ۶۰ ۵۹ چَن ما اسخَر شنا خوب بَلدین؟
 چَن ما دانشکدہ و دانگا؟
 ۶۲ ۶۱ ۶۰ چَن ما اسخَر شنا خوب بَلدین؟
 چَن ما دانشکدہ و دانگا؟
 ۶۳ ۶۲ ۶۱ چَن ما اسخَر شنا خوب بَلدین؟
 چَن ما دانشکدہ و دانگا؟
 ۶۴ ۶۳ ۶۲ چَن ما اسخَر شنا خوب بَلدین؟
 چَن ما دانشکدہ و دانگا؟
 ۶۵ ۶۴ ۶۳ چَن ما اسخَر شنا خوب بَلدین؟
 چَن ما دانشکدہ و دانگا؟
 ۶۶ ۶۵ ۶۴ چَن ما اسخَر شنا خوب بَلدین؟
 چَن ما دانشکدہ و دانگا؟
 ۶۷ ۶۶ ۶۵ چَن ما اسخَر شنا خوب بَلدین؟
 چَن ما دانشکدہ و دانگا؟
 ۶۸ ۶۷ ۶۶ چَن ما اسخَر شنا خوب بَلدین؟
 چَن ما دانشکدہ و دانگا؟
 ۶۹ ۶۸ ۶۷ چَن ما اسخَر شنا خوب بَلدین؟
 چَن ما دانشکدہ و دانگا؟
 ۷۰ ۶۹ ۶۸ چَن ما اسخَر شنا خوب بَلدین؟
 چَن ما دانشکدہ و دانگا؟
 ۷۱ ۷۰ ۶۹ چَن ما اسخَر شنا خوب بَلدین؟
 چَن ما دانشکدہ و دانگا؟
 ۷۲ ۷۱ ۷۰ چَن ما اسخَر شنا خوب بَلدین؟
 چَن ما دانشکدہ و دانگا؟
 ۷۳ ۷۲ ۷۱ چَن ما اسخَر شنا خوب بَلدین؟
 چَن ما دانشکدہ و دانگا؟
 ۷۴ ۷۳ ۷۲ چَن ما اسخَر شنا خوب بَلدین؟
 چَن ما دانشکدہ و دانگا؟
 ۷۵ ۷۴ ۷۳ چَن ما اسخَر شنا خوب بَلدین؟
 چَن ما دانشکدہ و دانگا؟
 ۷۶ ۷۵ ۷۴ چَن ما اسخَر شنا خوب بَلدین؟
 چَن ما دانشکدہ و دانگا؟
 ۷۷ ۷۶ ۷۵ چَن ما اسخَر شنا خوب بَلدین؟
 چَن ما دانشکدہ و دانگا؟
 ۷۸ ۷۷ ۷۶ چَن ما اسخَر شنا خوب بَلدین؟
 چَن ما دانشکدہ و دانگا؟
 ۷۹ ۷۸ ۷۷ چَن ما اسخَر شنا خوب بَلدین؟
 چَن ما دانشکدہ و دانگا؟
 ۸۰ ۷۹ ۷۸ چَن ما اسخَر شنا خوب بَلدین؟
 چَن ما دانشکدہ و دانگا؟
 ۸۱ ۸۰ ۷۹ چَن ما اسخَر شنا خوب بَلدین؟
 چَن ما دانشکدہ و دانگا؟
 ۸۲ ۸۱ ۸۰ چَن ما اسخَر شنا خوب بَلدین؟
 چَن ما دانشکدہ و دانگا؟
 ۸۳ ۸۲ ۸۱ چَن ما اسخَر شنا خوب بَلدین؟
 چَن ما دانشکدہ و دانگا؟
 ۸۴ ۸۳ ۸۲ چَن ما اسخَر شنا خوب بَلدین؟
 چَن ما دانشکدہ و دانگا؟
 ۸۵ ۸۴ ۸۳ چَن ما اسخَر شنا خوب بَلدین؟
 چَن ما دانشکدہ و دانگا؟
 ۸۶ ۸۵ ۸۴ چَن ما اسخَر شنا خوب بَلدین؟
 چَن ما دانشکدہ و دانگا؟
 ۸۷ ۸۶ ۸۵ چَن ما اسخَر شنا خوب بَلدین؟
 چَن ما دانشکدہ و دانگا؟
 ۸۸ ۸۷ ۸۶ چَن ما اسخَر شنا خوب بَلدین؟
 چَن ما دانشکدہ و دانگا؟
 ۸۹ ۸۸ ۸۷ چَن ما اسخَر شنا خوب بَلدین؟
 چَن ما دانشکدہ و دانگا؟
 ۹۰ ۸۹ ۸۸ چَن ما اسخَر شنا خوب بَلدین؟
 چَن ما دانشکدہ و دانگا؟
 ۹۱ ۹۰ ۸۹ چَن ما اسخَر شنا خوب بَلدین؟
 چَن ما دانشکدہ و دانگا؟
 ۹۲ ۹۱ ۹۰ چَن ما اسخَر شنا خوب بَلدین؟
 چَن ما دانشکدہ و دانگا؟
 ۹۳ ۹۲ ۹۱ چَن ما اسخَر شنا خوب بَلدین؟
 چَن ما دانشکدہ و دانگا؟
 ۹۴ ۹۳ ۹۲ چَن ما اسخَر شنا خوب بَلدین؟
 چَن ما دانشکدہ و دانگا؟
 ۹۵ ۹۴ ۹۳ چَن ما اسخَر شنا خوب بَلدین؟
 چَن ما دانشکدہ و دانگا؟
 ۹۶ ۹۵ ۹۴ چَن ما اسخَر شنا خوب بَلدین؟
 چَن ما دانشکدہ و دانگا؟
 ۹۷ ۹۶ ۹۵ چَن ما اسخَر شنا خوب بَلدین؟
 چَن ما دانشکدہ و دانگا؟
 ۹۸ ۹۷ ۹۶ چَن ما اسخَر شنا خوب بَلدین؟
 چَن ما دانشکدہ و دانگا؟
 ۹۹ ۹۸ ۹۷ چَن ما اسخَر شنا خوب بَلدین؟
 چَن ما دانشکدہ و دانگا؟
 ۱۰۰ ۹۹ ۹۸ چَن ما اسخَر شنا خوب بَلدین؟
 چَن ما دانشکدہ و دانگا؟

چَن تا بُو اَر و خيابون و كوچه ؟ مردم شِكره شِما ، شُكُتُو ، چَه ؟
چَن تا ايكاه فَنكايى بر پا ؟ چَن تا راه آهِن و ماشين اون جا ؟
چَن تا بهدار و اورژانس بر پاس ؟ چَن تا جراح و كلينيك ، اُلجاس
اِى قَد ز گُفت ، كه از حَدا كُرد ^{٥٥} نَندى مَنجَم چِل شَه وَا كُرد ^{٥٦}



يَنى دُنى گُفت : خدا ، اِنكا خوشى ؟ ^{٥٧} يا جارت نباشه خيلى هَشى ؟
اِى چي يَنى كه تو مى فرما ، تا حالا ^{٥٨} مَن تُو عَمرم نَفَقُتَم ، اَبدا
يا با قَاط و قُوب مَحوى غَرم كُننى ^{٥٩} يا كه از كُوزه مَحوى دُرم كُننى
صابنات اهل اِى قَرتى كَربى نى نَجف كو چو كَن ماهر گِلى نى ^{٦٠}
صابنات بوى ديكه ، رِگى ديكه هر كجاش سازى و آهَنكه ديكه
نَه كه شِكره ، نَه كه بَخْشَه ، نَه دَهه هِچ كسى تا لا نَفهم كَسيده چَه هَه
نَه كَفَيَسَه ، نَه تَل و تَبُورَه اَمّا هَمه نى چي مَو اَهَم جُورَه
صابنات بيشتر جا مَشش نُو شُوَن ^{٦١} مِش اُو چَگَت ياكُت چَلَه خُوَن ^{٦٢}
بلى بِنارُو ، قَصد تَرَه ، زِينُو ^{٦٣} كَر نازُو و اِسَينِخ ^{٦٤} و پايَنُو ^{٦٥}

^{۷۲} تَبِ مِکُو، تَل دانه، دَم تَنک	^{۷۴} تَبِ مِکُو، تَل دانه، دَم تَنک
^{۷۸} چشمه قهری و فازه بر، بَک بَک	^{۷۸} چشمه قهری و فازه بر، بَک بَک
^{۸۲} پیسر کوفتی و کلاسوز و مراد	^{۸۲} پیسر کوفتی و کلاسوز و مراد
^{۸۶} مسجد کوزاد و ریس و ویلیکا	^{۸۶} مسجد کوزاد و ریس و ویلیکا
^{۸۹} تودی اِشپه و بیخه و دُومنه	^{۸۹} تودی اِشپه و بیخه و دُومنه
^{۹۴} آبشار و آسیو صاب و مولو	^{۹۴} آبشار و آسیو صاب و مولو
^{۱۰۰} میدون بازار و اوبخش و چنار	^{۱۰۰} میدون بازار و اوبخش و چنار
^{۱۰۶} آی خدا، کوبره اَصْکلا بَلدی؟	^{۱۰۶} آی خدا، کوبره اَصْکلا بَلدی؟
^{۱۰۸} جای چپ راه و بلند و بیغوله	^{۱۰۸} جای چپ راه و بلند و بیغوله
^{۱۱۰} حتی چازوا، تَوای راه، جون می کنه	^{۱۱۰} حتی چازوا، تَوای راه، جون می کنه
^{۱۱۲} اویچارایی که پاست رَزْمی کُنن	^{۱۱۲} اویچارایی که پاست رَزْمی کُنن
^{۱۱۳} بادماش ناطلِ یی سَه ماریزه	^{۱۱۳} بادماش ناطلِ یی سَه ماریزه
^{۱۱۵} هر خدا زودی که اون جا، خریده	^{۱۱۵} هر خدا زودی که اون جا، خریده
^{۱۱۸} باچه امیدی و کیف و دل خوشی	^{۱۱۸} باچه امیدی و کیف و دل خوشی

می شت غرق بجاک پویدی ^{۱۲۱}	بجاش خوب که رفته کندی ^{۱۱۹}
گشکیناش ^{۱۲۲} ، به قسد کویزه ^{۱۲۳}	اگه نی وختی سب بهنش نریزه
همی صوب کندی پین رنک قره	انگوراش خوشکله تا وختی بره
اچقی محض دوا خسیر ندیدن	ای همه رفتن و زحمت کشیدن
اما اوسه زوخنا، در اکره	زوخونهی شهره ما از حد دره
زوخونهی اوباریک و کشن آباد ^{۱۲۶}	زوخونهی فسح آباد و پیر مراد ^{۱۲۴}
دره پیرزن هتس و دم سنگ ^{۱۳۱}	دختر ریس و کلا تو و تو خنک ^{۱۲۸}
همه شو، خشکن و دولق می کنه ^{۱۳۲}	از اسی نمره دو کسزار تا، زوخونه
اونا ر و غوره و کشت و تبریزه ^{۱۳۵}	قاتجانی شهره مابیشتر آویزه ^{۱۳۲}
قزی یاغو و لیس و شیر شیر کو ^{۱۴۱}	جاشیر و سیدر و سبزه و کسمو ^{۱۳۷}
می زنیم ملک و ا خوض و بلکه ^{۱۴۴}	می خوریم نیمسینی تلف بر که ^{۱۴۳}
شو می شنیم و بر چوخ می کنیم ^{۱۴۷}	روزا فکر تیلیت دوغ می کنیم
دیدن شاه چراغ و هفت تن	آغایونی که اشیر از رفتن ^{۱۴۸}
تاک و توکیشو، تو تو و نی خورون ^{۱۴۹}	یا برنی دل خوشی تشریف بردن

فَاتَخِ خوش خوریِ حَسَن و بَدِ پَس ۱۵۰
کَس نَفَسِیدَه چَه مَعجُونِی هَس



بِذَا از دوا و دَرَمون تَه بِکَم
مِی کَنِم خُونَه بَا سَنَدِکی پُر دود
بعضی و خَتَامِ مِی کِیسِیم سَر نُو شُونَه ۱۵۱
ما هَمِه مِی دَار و دوا مو، تُو خُونَه

اَکِه دَر فِت، کِه چَه بَختَر، اَکِه خَواس...
اودیم خُوب نَشَد هِج رَوِی
شَه زِیر کَل مِی کَنِیم، شُو شُونِی ۱۵۲
اَکِه نِی وَخْت خَواسِ دَن دُون کَشِی



یا بَا رِسمون، یا کَا زِ شِیوَه کَشِی ۱۵۴
اَفچی سَوختَه کَر دوی کِکَنَت ۱۵۵
بَا کِی پِیه، مِی مَالِیَسَم رَوِی چَنک ۱۵۶
دوسَه دَفَه بَالِی اَو کُومِی شَه ۱۵۸

سَر چَا رِیخ رَوِزَه پِیش مِی کَشَه
مَن دِیدِم کَلَه چَا رِشکُو، شَدَه بُوَد ۱۵۹
زِبرَه کُت و کُچُک اَو شَدَه بُوَد
بِیطَال مَحَلَه اومد و زِردِی شَه خُونَد ۱۶۰

بَا دوا، مِشَق دُو سُو دِی چَسَنَد ۱۶۱
بَا شاشِ بَچَه، تَشَنک طَا بَر کَرَد
شَا یَه نَاوَر کَنِی اَو بَحَس کَرَد

پَا رِچَه اَو نَیدَه و رِشَه مِی مَحَلَت ۱۶۲
بَا نَفَسِ دِی تَخ مَرِغ و آهَلَت

ني هفتس روز پي و ز رچو به شه شست
 سر يي هفته كه ز قش و ر دشت ...
 او فط كاج و دو گلي شده بود^{۱۶۳}
 ني قلم از كار و فط شده بود^{۱۶۵}
 ني بضمي پيش پاش خوب نمي ديد^{۱۶۷}
 اچي چرخاش يي بر مي كشد
 ني ريزي هم پاش جي خود نمي داشت
 اكنه غير از اسي هچ مبي نداشت



از حموم گفتم، خو منظور تو چه
 رو تو او نه يا حموم شخه؟^{۱۶۹}
 او لش عرض كنم هر هفته
 دوش، رنمه سالي چار و نه
 ني دفعه يك و بري سال تحويل
 اكنه پاش بفتنه حموماي سيل^{۱۷۰}
 ني دفعه دور و بر موسم به
 ني دقم و ختم يي نم از كوه ده
 او ديم هچ كدش، جور نشه
 فصل توسون كه هوا مش ته
 ني كناري اسه سون مي نرم
 يا مي ريم ملكو انگلون مي نرم^{۱۷۱}
 رفت تا سال ديكه موسم كوه
 كه بازم بفتيم تو سنج بخو^{۱۷۲}
 فصل توسون كه هوا مش ته



ني بري وخت باد و من نون خالي
 با چنندر، يا باد نخون چالي^{۱۷۴}

۱۷۵ باکرئی شیرہ دینی سازخ کو
 ۱۷۶ بٹہ کن می ریم اکتون آسو
 ۱۷۸ آپای سلب تنو بچہ می ریم
 ۱۷۹ از خوشالی خودمو، کم می کنیم
 ۱۸۰ مردامو، علف برنی غری یارن
 ۱۸۱ مردامو، شوخی باہم جرمی کنن
 ۱۸۲ برسون، ہازنک شیر و بکٹو
 ۱۸۳ سنک و سردار و غنے شیرکجا
 ۱۸۴ شوئش از درد، می مالیم ہمہ مو
 ۱۸۵ پریدی قوم و خوشی من، چہ کارن
 ۱۸۶ ای دوسہ نام ہمہ شو کار کرن
 ۱۸۷ علی مردم حسن زو بننا
 ۱۸۸ ہر روزی بے کسی کار می کنن
 ۱۸۹ اما ہر وقتی بے خود شو کارن
 ۱۹۰ سال چار پنج ماہی شو کوہ و کتل
 ۱۹۱ باکرئی شیرہ دینی سازخ کو
 ۱۹۲ بٹہ کن می ریم اکتون آسو
 ۱۹۳ آپای سلب تنو بچہ می ریم
 ۱۹۴ از خوشالی خودمو، کم می کنیم
 ۱۹۵ مردامو، علف برنی غری یارن
 ۱۹۶ مردامو، شوخی باہم جرمی کنن
 ۱۹۷ برسون، ہازنک شیر و بکٹو
 ۱۹۸ سنک و سردار و غنے شیرکجا
 ۱۹۹ شوئش از درد، می مالیم ہمہ مو
 ۲۰۰ پریدی قوم و خوشی من، چہ کارن
 ۲۰۱ ای دوسہ نام ہمہ شو کار کرن
 ۲۰۲ علی مردم حسن زو بننا
 ۲۰۳ ہر روزی بے کسی کار می کنن
 ۲۰۴ اما ہر وقتی بے خود شو کارن
 ۲۰۵ سال چار پنج ماہی شو کوہ و کتل

یابا چارواشو، می رن بگت می یازن ^{۱۸۹}	یا که چوخ قون ازو کول می ذازن ^{۱۹۰}
یکشو، رفتت شیراز با بنه	اتونو نوانی دم کل، کار می کنه
یکی از قوما به دوزم لوته ^{۱۹۱}	علی راه طسکه خلی خوشه ^{۱۹۲}
تو همه بی قوم و خویشی من او که	که تکت دشتش دشت می رنه
باقیشو کدان منا خواد کی یکی	همه شو امن می کن، حاجی بی بی
فکر و ذکر می ندرن غیسر از نون	دی که ای خدا خودت تاتش بوخون ^{۱۹۳}



صحبت از ماشین اون جا کردی	توسر درد و دلم، واکردی
با فشار قبر، تقوئی ندره ^{۱۹۴}	ای که منزل برسه دراکره
اکه نی وختی معسک نخوره	یا که سگ دس و شغال دس نبره
یا بلایی نیساز از پیش شما	امر و که راه بزنی و عده صبا
ای که منزل برسه، دراکره	هیچی از فشار قبر، کم ندره
امی و او یلا اکه نی چیش نبره	که الهی سر صابش بخوره
او دی که پاکت صابش باشا	می منی هف روز و هف شو اتورا

توش پُراز جوغن و کُتُو و حصین ^{۱۹۵}	که آدم جون می کنه روش تا پسین ^{۱۹۷}
اَز دِ گلگیر و رکاب اَرُو بار ^{۱۹۶}	می کنن شست تا کم و کله سوار ^{۱۹۸}
هر سه چار فرسخی که طنی می کنن	شست تا شو، هرا با هم قی می کنن
اَوَلَش هی کرکائی بد، می کنن ^{۱۹۹}	طرفانی طهر، اَق شُکّه می زنن ^{۲۰۰}
ای بیچاره، با ای رودا پدوم ^{۲۰۱}	بس دَفّه جون خدامی دن تا شوم ^{۲۰۲}
پس کرِیا که ماخوان شتر بُونن ^{۲۰۳}	به خیالش که نکسیرین اودن ^{۲۰۴}
تا ای بدخت بلتش درمی یاره	حوصلی صاب ماشین سَری یاره
صبا ماشین هرچه غُرش رفت می رونه	تا قراض اَریشش شتر می سونه ^{۲۰۵}
ای بیچاره ننه مُردنی بی حواس	می دُتش هرچی که صبا ماشینو خواس



شوم که منزل می رَن دیدنیّه	نمی فهمن که بَکسل دَستی کیّه
مِش مَنا، نَب دُله تومی خورن ^{۲۰۶}	بَس بالو پائین زده، هی اومی خورن ^{۲۰۷}
گرچه غرق تُرشانن همه شو ^{۲۰۸}	باز خدا زدا خوشالن همه شو...
که الهی شُکر، سلامت رسیدیم	گرچه غو بودیم پُرنی جاش ندیدیم

بُخْشِ خُو بُودہ بختِ بَرگشتہ ^{۲۰۹} بنی دونه کہ از او بَرگشتہ
 حالا او هَس دُپَری لبند و لباس نہ دیکہ پول و نہ حال و نہ حواس
 تَخالام ہی سَر جوش می کُنن ^{۲۱۰} کہ ما خواتِ تُو پُوش، شَر بُو سُون ^{۲۱۱}
 حالِ اون کہ ای بیچارِی مینوا بَری حمالے صد گلہ کُلا ^{۲۱۲}



ای مَسکِلی کہ، خدا، مَن کِشیم ^{۲۱۳} مَن شُفتم، خودم اصلاً نَدیم
 خدشتِ کَلَم، خُدے کہ تو باشی مَن قَطِ یِ فَه نِشتم تُو ماشی
 نظرم چار آبان بود، اوروزا بیکیر و میند خان بود، اوروزا
 اَتو ماشین باری کل می زدیم از سر آشار و پائین می دیدیم
 مَنخَرِ یِ جَنے بود، اوروزا ہی می رفت از سر و کولم آبالا
 از بالی ماشی همے می جامی دیدیم ^{۲۱۴} ای قَدَر، هَسْتَه وادیم کہ کمیدیم
 ما زنا، کل می زدیم، مردا، شاباش یکی دَسال می پُرند، یکی کُلاش
 تاپسین خوب، جاویدش گفتیم ہرچی اَسا سو می گفت، مام گفتیم
 خوب کہ مین ولات، تُو مو دادن ^{۲۱۵} نفری یِ کیسکہ جُو مو دادن ^{۲۱۶}
^{۲۱۷}

هم فک سِلِ ولایات کریم^{۲۱۸} هم با جو چار زو امورات کریم^{۲۱۹}



اما از کارخونه هامون ، ته بکم با اجازت بکم وزودی برم
خونوادا ، همسه شوکی دَرَن صوب تاشوم دورهمی تومی خورن
بضیا کنج حیا نصب کردن اهل منزل همه شو ، راندن
فاتحایی که تو شهر می یاد اوس بیشترش ، ساخت همی کارخونه هس
نی تگیش بایته ، نی جاش ، می سره ترو حک هرچی بیدش ، نرم می بره
نه که تعمیر ماخوا ، نه رنگ و نه جنت^{۲۲۰} نه کزایل ماخوا ، نه برق و نه نفت^{۲۲۱}
همه روز کار می کنه در هفته هم سلوراه می ره هم گازتخته^{۲۲۲}
کل این کارخونه ساخت دطنه نی لک سکنیه ، اسش جوغنه^{۲۲۳}



ضیفه هجی گنت همی طوروش اود^{۲۲۴} ذات بار از ایمی حرفا جوش اود



ای اراجیف چ هس ، جور می کنی؟ تو هظه راه خودت دور می کنی

نه قرار شه که اَدَسِ ماندي؟
 بلکه ني بگلي اَدَسِ مايدمي؟^{۲۲۵}
 تو نه ترکي مي کي، نه انگليسي
 هي برے من مي کنی گنگليسي^{۲۲۶}
 رايائش، کنسه جني شدي؟^{۲۲۷}
 يا حاليت ني که ايشگاه خدي
 زشته بعد از ابي هم سال خدي
 من ابي طو جاها که گفتي تا حالا
 ندوم اهل کدم خراب شدي
 ا تو عمرم نشقستم ابدا
 ابي چه زو حرف زونه، در بزدي^{۲۲۸}
 ضيف من اصنا حليم ني چه مي کي
 حرفات تو قوطي هيچ عطاري ني
 صابنا چه دده، بک بک کدمه؟
 سون پايي کجا؟ اوچک کدمه؟
 ملکو يعني چه دده گلکو کجا؟
 کوتوک ديزدي چه سنجو کجا؟
 راسي راسي کنه عقتل ندي؟^{۲۲۹}
 يا زدي شق خودت، دمينه گري
 کنه ضيفه تو اصلا خبر ني
 يا خيال کردی، با هالو طرني
 حالا صبر کن تا تيشي تز بکشم^{۲۳۰}
 تا خوم احوي مثل تو نشم^{۲۳۱ ۲۳۲}



تو همي کشمش وگو وگو
 عده اے ملا کنه رشتن تو

۲۳۵ افقیده توهسه شو زبو کلچه چاززانو پیش خالق برنش ۲۳۶ دیکه اصلا ندریم حال و منا ۲۳۸ دیکه مام کمون اھسچ جاندریم ۲۴۰ سر تو هرکت و پیلې بزدیم دیکه مام از کار ای ضنیف، جرم ۲۴۱ از کاراش معلومه خیلے الله یا ای که از کمونشی روسه؟ شاید اهل ستاره نی نطه غرض او کره مریخه؟	۲۳۴ بره هورو و هس و دس و پاچه نی دیریش با هزار ترس و مترس گفت: بی نیس که گنشتیم دیکه ما ۲۳۷ به خودت قسم دیکه ما ندریم ۲۳۹ هر خراب شدی بیگی له خور دیم ابدا اے طو و لاتی ندریم بار الهسا ای ز نو خیلی خله کننه راسی راسته جاسوسه؟ ۲۴۲ از اے که احوک و زرد و بکله ۲۴۳ کننه از اے که گفته: بیخه،
---	---



شد بلند خنده ی شیون رحیم ای ولایت همه آثار منه شونجی نی من، گمه تالا نندین	نی دنی از پس نی تحت عظیم که ای قد جوش نزنن کار منه چرا همه نی تو ای طو، برتری شین ۲۴۴
---	--

من و خالق سَرِ نِي بُكُو و گمُو
 پشتر اِيچِي دَسِ لُوشَن زُودِم ^{٢٤٦} ^{٢٤٧} ^{٢٤٨}
 سَرانك چي تيارَت درمي ياره
 مانم ديدِم تَهْنا هَسِم، جِي نَدَرِم ^{٢٥٠}
 مِين چَن تا تَل و تَسْبورِ يا
 لَكَت و پَكَت مُشتي سَرِ هِم كَرْدَم
 جَمَزِ لُولَه شَلَخِ بَزِ كَشِدَم ^{٢٥٣} ^{٢٥٤}
 بَرِي پوششِ رُويِ خُونُش
 اَتُوكُوه و كَتِلا تُونُش وادَم ^{٢٥٥} ^{٢٥٦}
 شُو و روز هَمَشِ دَرَن جُون مِي كَنَن
 رُوم نِي شَه، اَمَا بَمَندار تا بَكَم
 بَن كَرْدَم بارِ مَفْتِي كُوكُش
 آمي خُدا كَر چِه مِي دُونم بَدَت ^{٢٥٧} ^{٢٥٨} ^{٢٥٩} ^{٢٦٠}
 شَرِ آبِي شُدَه مِين مَن وادو
 اَتُوكُنَدِ خُودُو مُو دُوشِ زُودِم ^{٢٤٩}
 اَلْگِي شَلَخِ تُونُش مَن جِي دَارَه
 خَواسِم نِي پَسَلِي سَر و اَبَرِم... ^{٢٥١}
 مُشتي كُوكُوتُوبِ گِلِي كَرْدَم پا ^{٢٥٢}
 مَرِچِش اَز نِي پَسَلِي جَمع كَرْدَم
 دِيوالاشو با شَلِ نَسَبُو چِدِم ^{٢٥٥} ^{٢٥٦}
 بَرِسِ وُكُلي اُوزْدَم بَرُشُو ^{٢٥٧}
 تِيلِيَتِ كَشَتِ وُكُلي جُوشُو وادَم ^{٢٥٨} ^{٢٥٩}
 اَمَا بَدَجَتَا يِچِي قُوتِ نَدَرَن ^{٢٦٠}
 نَشَدَه مَالا نُونِ سِيرِ شُو بَدَم
 مُخْتَصِر، هَسَرِ يَشُو كَرْدَم هَمَشُو
 صاباناتِ هُتَكَ سَمَه نِي چَا كَرَت ^{٢٦١} ^{٢٦٢}



۲۶۳	گفت: ای زنده شدی بی در کجا	۲۶۳	رو به شیطان لعین کرد، خدا
۲۶۵	جون چونت بکنن چست بازی	۲۶۴	از دُزمن می ری شکر می سازی؟
	زورت ای نه مُردا رسیده؟		کار تو بسکین کجا رسیده
۲۶۷	کترم کردی ای دِه کورکی	۲۶۶	مُشی بدخت بیچارنی کوکھی
۲۶۹	تا بدم عین چمکت اهلو		اگره راس می کی بامن در بفتو
۲۷۰	بتونی پات بکنی تو کوش ما		هنونون مخنی گفت بی حیا
۲۷۲	تو خو عرضش ندزی جور بکشی	۲۷۱	بنده داری نی یاد از تو لشی



	بیضا دوره نَزیکه نه تا خُره		گفت شیطان: اَخوجان خرنُدره
	بَخَلت وضع اونا بعض حالا بود؟		حالا فرض کن هوا جمع ما نبود
	گیرم پول شویدی جس بخرن		ای بیچاره ابدًا رزق ندزن
	ما می ریم از توش در بِسم الله		می کی نه تحویل سرکار، یا الله



	دیکه زد کفر مبارک، آ بالا		ذات باری از ای پُررو گریا
--	---------------------------	--	---------------------------

تف تورت بیا، بیارنون ^{۲۷۳} نفست	رو به شیون لعین کرد و گشت گفت
تکلفم با تو روشن کرده بودم	اکه اول ته کفن کرده بودم
که جلوم ویسی بائی دهن پری ^{۲۷۴}	برم امروز منی غنڈے کر گری
دندون من اٹو پشتم ^{۲۷۵} آگیره	فکر کنن حلام خرمن نمی ره
قول ازم اسدی که نری درک ^{۲۷۶}	تو رو در واسی گیرم از دی، کلک
می نشدنت حسابی سرجات	اگنه جلوه منی قوم و خویشات
برو کم شو، ناناخوام روست سینم	این جا دانه ^{۲۷۷} که بیکد ابریشم
نی دنی نی چی آئی حیث بزئم	کننه تله برت در بیارم



که گذشته ها گذشت هرچی که بود	بعد زو کرد به ضیفو فرمود
بوکو بدختی قوم شد دیکه، جون	تو سلام هم ولایت برسون
از بی بعد ^{۲۷۸} ، هوا جمع خودمین	تو داد از سینه شیون لعین
تا حالا مقاسمه منی شیون بود	صانبات تحیل اودن ملعون بود
از گل در می یارم آباد تو	راس و ریشش می کنم همه چیتو

سَر وَ وَضَعِ هَمَّ تُو نُو مِي کُنَم
 عَوْضِ کِکَتِ مِي کَم ماس تُو بَدَن
 هَمِي رَوْدِي بَر تُو، گاز مِي کُشَم
 گاز بِياد، اَرَجَن وَ کُکَم نَخُونِ
 بَر تُو چَساه مِي زَنَم لِي زَرگِي
 اَو فَا زَنَسِي اَتُو لوله مِي کُنَم
 هَم شَحَسَر مِي کُنَم لوله کَشِي
 اَکَه شَد لارُونِي هَلْکُون مِي کُنَم
 مِي زَنَم شَتِي کَه اَز سَر مارِزَه
 انجِير اَتُو، اَبدا قَسا تُو، نَشَه
 بَلْکُ انجِير اَ، نَباید بِيرِزَه
 جَمَز اِين کَه نُون وَ لور بَخُونِ
 مَحْضِي کَه شِير بِيرِزِن اَمايَه
 اَکَرَم باز کَم بَحَسا نَشَه پُر
 مَن باقَادَه رَو زو تُو شُو مِي کُنَم
 جِي تُو تُو دِي بَايَه کالْباس تُو بَدَن
 اَهَمِي کارا، حَسابي مِي رَسَم
 تَش پِکَت وَ پوسِ بَادَم نَخُونِ
 اَو کَالِپَتوس تُو مِي دَم جِي سَرگِي
 رُو رَا گَرْدَه وَ سوله مِي کُنَم
 تَا زَشَر شَاخ بَز راحَت شِي
 رَز تُو وَلَم وَ فَسَد اودون مِي کُنَم
 بَادَماي کُو بَرَه اصْکَلَا نَرِزَه
 خَرِزَا بَدَمَزَه وَ تَا پُو نَشَه
 حَسَب قَطَر تُو مِي دَم جِي بِي نَرَه
 بَايَه مِپِي وَ خِي سار شور بَخُونِ
 مِي فَرَم نَا تَا بَلْکُ جِي باقَالَه
 هِي شِير جِکَت تُو مِي دَم کَرَا کَر

مختصر مسچون و ہم چی می کُتم	زندگیو ہمکے برقی می کُتم
حالائی وخت خواسی برگردی غونہ	نی فرشتے پس کُلت می شونہ
تا اوساتی پاشو، جان اودن جانشین	اُتو باغ تو بخور و میوہ بیچین
مُحسبی کہ دب سَرم دقِ دُلت	نی قو چا زندی آلان می دُست
شیطون از غصہ کُش داشت می یکید	انکا زہر از پیش دُش می یکید
ننہی مخبر گُشنہ گدا	دیکہ شمرندہ شد از کار خدا
دجواب ای ہمکے لطف و صفا	ہیچ کاری شُرنی مد غیر دعا ^{۳۰۱}
امی الہی نَنہ داغٹ نبینم	امی اَلہی کہ تُو جَلت بشنم
خُضر تباش بکنہ خسر بینی	میوہ از باغ جو دینت بیچنی
مِش من گاہی آج و آج نِشی	ہیچ وخت موندہ و محتاج نِشی
ہمی طوری کہ نگام کردی دودہ	برو ہرچی دُلتکے خدات بدہ
امی قدر، دعا خدا کرد، کہ کُنو	ہمی طو دُولہ می داد مِش سکو ^{۳۰۲}
بَس کہ کیف بود اُتو خوارہ می زد ^{۳۰۴}	گلانی می غمید و پُرنی بارہ می زد ^{۳۰۵}
بَس تُو خُو دُولہ داد و قارہ کشید	صداش خونی ہمسیہ رسید

^{۳۰۶} گزبایه که سراسیمه اوند
 ببینه چه سهره‌مسیه اوند
 دید تو خوبند، بلند حرف می‌زنه
 بخش ضیفه، دره جون می‌کنه
^{۳۰۷} لب لُخش داد، تا اوند ضیفه پاشه
 گزبایه صدا زده، بد نباشه؟



ائی کنن والله درم خو می‌نیم
^{۳۰۸} بذاتا دوشتا گللابی بحسبم
 ائی ملائکو چتد مهربونه
 پس گلش ماخوا که ام بوشونه
^{۳۰۹} لب ولحم نده، منیم من می‌تونم
 بی ذاتی نیمی آردش بوسونم
^{۳۱۰}



پاترک ضیفه که باز بری کنت
 عین مخلو غو گدشتی روست
 آرد چه ضیفه، گللابی دیکه چه
 پاترک مرد تو الان می‌یاته
 ائی کنن والله قبام خیلی پاره
 رفته که قبا و چارخند بیاره
 من گفتم ائی چه روبنده همیم
 ائی خو از دتر خدا زنده همیم
 گزبایه تپسکو مشت، زدن
 قلب اودنی فوکو کرد قدش
 یکه خورد ضیفه دور از جاپرید
 دیکه از خو خوشو آماری ندید
^{۳۱۱}
^{۳۱۲}
^{۳۱۳}
^{۳۱۴}
^{۳۱۵}
^{۳۱۶}

۳۱۷
 ڀڻي پُرس ڦوڪه ڪيڏو غڻيد
 هر چي ساخته بود تو جو، پاڪ تڻيد
 ٽنڊي منجھ فر گئنه گدا
 تازه فهميد، چه شده، حرف کجا
 ۳۱۸
 اسي زن گئنه گدي روده دراز
 گفت قصه ني خودش از ستر تاپياز



۳۱۹
 گزابه هه طو برنده بود
 ۳۲۰
 از کار ني ضيفه، فتنه بر شده بود
 گفت: والله، ديکته ته، مي دوني؟
 ۳۲۱
 آه ضيفه، اسي چه طر خوديدنه؟
 ۳۲۲
 هر بودي، بشف گلتي مکنه
 ۳۲۳
 مال بي فكريه که کنده هميم
 ۳۲۴
 زار و زندگيت گزشتي از مين
 ۳۲۵
 حيف غمره آويجي، روش اخوني
 ۳۲۶
 اکه دنبال خدا هستي شريک
 ۳۲۷
 تو که تو قرن اتم غسچ مي شيني
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 طي چسراغ مو شو زوار ورمي چيني
 ۳۳۰
 حرف مردم شده کار تو، همين
 ۳۳۱
 بيشيني دن خوني مردم مکني
 ۳۳۲
 توبيداري ميسنش، نه شو ترنيک
 ۳۳۳
 با دماي کوه با خود سدي چيني
 ۳۳۴
 بايدم خدا ا تو بخو ميني

ای تیل خودیدنا، شیطونیه
 اثرمی ما طلی و حسیونیه^{۳۲۰}
 نیت پاک بکن، تازه می شی
 مثل خورشید، پر آوازه می شی
 تو خدا عینو آفتو می بینی
 دیکه لازم نیس اتو خو می بینی
 آدمی، زنده عتکده، کله نه؟
 پاشونی کارنی بکن جان، اگه نه...

مانونه نی تو اتو صابناته

۳۲۱

ای ولایت تا قومت ای ذاته

خرداد تا آبان ماه ۱۶۹۷ هجری

- ۱۲- اوس مانده: مارا سخره نمن
(3*dass e ma*n3de)
(eghgh3chi)
- ۱۳- اچچی: اندکی
(gerend)
- ۱۴- کردند: بکره- مثل
(3g3n3)
- ۱۵- اگنه: اگر نه
(bev3nd3n*t3*f3L3k)
- ۱۶- بوندن ته فلک: تورا به فلک ببنده (فلک)
وسیله است که از تکه ای چوب و بند درست شده، پای
مجرم را در داخل بندی کردند و چوب را می چرخانده تا پای
مجرم درون بند محکم گیر کند، و نفرود و سپر چوب را می گرفتند و
یک نفر با چوب به کف پای مجرم می زد این عمل را فلک
کردن یا به فلک بستن گویند.
(k3pitan)
- ۱۷- کپیتان: تحریف شده کاپیتان- نام آدم ساده لوحی
بوده که بالباس مندرس، کدایی می کرد و او اظهار می داشت
که قبلاً شغلش کاپیتان کشتی بوده و اکثر مردم نیز او را می شناختند.

- ۱- آسون جل وقادمه رکاب: بی چیز
(Lebd)
- ۲- لبد: پارچه کهنه (لبدی: کسی که لباسش پاره
و مندرس است.)
(d3r3nd3sht)
- ۳- دندشت: بیارز رک
(r3:L)
- ۴- رحل: دو قطعه تخته که از وسط لولامی شوند و قرآن بر
روی آن قرار می دهند و قرانت می کنند.
(ayn3k)
- ۵- عاینک: عینک
- ۶- مرزنگی: لوتر
- ۷- ورا نداشتش کرد: او را برسی کرد.
- ۸- زور زد: سعی کرد
- ۹- جاش بیاره: بشاند
(sh3k3ri*bokhor)
- ۱۰- شگری بخور: صحبتی بکن
(kojei)
- ۱۱- کچی: کجایی

(ri:s)

۱۸- ریس: پاره پاره-مُندرس

۲۹- رساق: روتا

(v3Lm)

۳۰- ولم: بزرگ- دشت- زیاد

(mor3ghgh3si)

۳۱- مرقسی: مرضی

(koush)

۳۲- کوش: کنش

(gorri)

۳۳- کرمی: به سرعت- زود

۳۴- ازپر: تمام- هکی

(p3s3Lei)

۳۵- پسلی: پناهگاهی- مخفی گاهی

(h3nu)

۳۶- هنو: هنوز

۳۷- مشی: پاره ای- مقداری- تعدادی- کروهی

(koropet)

۳۸- کروپت (تروپت): گشتگو- بخا- بحث

۳۹- تل و تنور: تل- پشته- برجگی

(k3fei)

۴۰- کفی: سطح- صاف- هموار

(che*zat3)

۴۱- چه ذاته: چگونه است؟

۴۲- ای سره: این طرف است؟

(3kuL3ttei)

۱۹- ازتوسره: ازتوبهتر است.

۲۰- اکولتی: فردی بوده است تهیدست بالباس

مُندرس که کارش جمع آوری پارچه های کهنه (لته) بوده است.

(mondot*bord3)

۲۱- مندت برده: ساکت و مات و بھوتی

۲۲- برچه یاد می دم همیشه ای ذاتم: برچه به

خاطری آورم همیشه به همین وضعیت بوده ام.

۲۳- کلونترم: کلاترستم

(poreishu)

۲۴- پری شو: بعضی از آنها

(i*gh3bay*eishim*3*jan*ke*b3rom3)

۲۵- ای قبای عیشمه جان که برمه: ای قبایل زمانی

است که تازه عروس شده بودم.

(chim)

۲۶- چیم: چیزی به من

(chish*ghoron3)

۲۷- چیش غرنه: چشماغیل

(moj3LLe*)

۲۸- مجله می شی: اصراری کنی- پافشاری می کنی

۴۳- ای دسه: این طرف است؟

۴۴- او دس: آن طرف؟

(yay*La*gh3ba)

۴۵- بی لاقبا: فقیر- بی چیز- محتاج

۴۶- ولم: زیاد

((t3siL)

۴۷- تیل: روش

(n3zik3)

۴۸- نزیکه: نزدیک است

۴۹- خفه: بد آب و هوا

۵۰- کفه: صاف و هموار

۵۱- چه ذاتن: چگونه هستند

۵۲- لات: تخی دست

۵۳- چه مخوین: چه می خواهید

(3*korei*ma:r3ftein)

۵۴- اکر می ماه رفتین؟: بکره ماه سفر کرده اید؟

(3z*hadd e ta*k3rd)

۵۵- از حد تا کرد: از اندازه گذشت

(chil*sh3*vak3rd)

۵۶- چیل شه واکرود: با تعجب و دهان باز به او خیره

شده بود.

(y3y*defei)

۵۷- بی دنی: ناهنجاری

(chi yet)

۵۸- چی بی: چیزهای

۵۹- قاپ و قوپ: پشت هم اندازی

۶۰- یاکه از کوره مخوی درم کنی: یا این که تصمیم داری

حاصله مرا سبیری و منصرف کنی.

۶۱- نجف کو چاک: نام متعارف است که حدود دشت

سال پیش آیت... میرزا آقا اصطهباناتی به استهبان

داده اند «نظر به این که مردمانی مؤمن و معتقد داشته است»

(h3rg3L4)

۶۲- هر گلی: بی برنامه

(nushun3)

۶۳- نوشونه: علامت مشخصه و معروف- نشانه

(ouchok)

۶۴- او چاک: جایی است در دامنه کوه شمالی استهبان

که پس از بارندگی از ارتفاع ده متری آب قطره قطره

بداخل حوضی نخکی که در زیر آن ساخته اند، می چکد.

(kot e chLL3*khun3)

۶۵- کُت چله خونه: دود و دغار به فاصله تقریبی ۳۰ متر از
یکدیگر به شکل قیف در میانه کوه بوطالب مشرف به استهبان با قطر
دانه ای حدود ۱۵ متر، این دو به هم راه ندارند، اما یکی از آنها
در انتهای پای به بالای کوه دارد. بوطالب، نام تپه‌ای از کوه‌های جنوبی استهبان.
(Lei*bena:ru:)

۶۶- لی سارو: دژه‌ای در کوه شمالی استهبان نزدیک خنک
(gh3de*tezz3)

۶۷- قدره بجلی است در ارتفاعات شرقی استهبان

که باغهای انجیر و بادام در دارد.
(zi:nu:)

۶۸- زینو: جنگلی است در پشت کوه‌های شمالی استهبان
(kore*na:ru)

۶۹- کر مارو: دژه‌ای است که تاه و شجر در ارتفاعات

جنوبی استهبان که بیشترین درخت آن انار است.

(eserkh)

۷۰- اسرُخ: بجلی است خوش آب و هوا در ارتفاعات

جنوبی استهبان

(paynu:)

۷۱- پانیو: انکورستان و بادامستانی است در ارتفاعات

جنوبی استهبان

(tomb e meiku)

۷۲- متب میکو: تپه‌ای است که به ارتفاع تقریبی ۱۰ متر

در بین باغهای جنوبی استهبان معروف به پشت متب.
(tol e da:n3)

۷۳- تل دانه: تپه‌ای است که به ارتفاع تقریبی ۱۰ متر

متر حدود ۵/۱ کیلومتر مربع در بین باغها بادام در شمال استهبان

۷۴- دم سنگ: باغهای انجیر در اطراف دژه‌ای

بین نام درخوب استهبان

۷۵- شته: باغهای بادام و انکور در ارتفاعات جنوبی استهبان
(t3*tu*b3sh)

۷۶- ته توبش: انتهای باغهای انجیر در پشت کوه‌های

شمالی استهبان

(sei yei*kh3ng)

۷۷- سی بی خنک: تعدادی از باغهای انجیر استهبان

در دامنه کوه شمالی، به خنک معروف است. که کوهی

تقریباً مرتفع و نسبتاً صاف در یک طرف آن قرار دارد

این کوه در جهت قرار دارد که از هنگام دیدن آفتاب تا

نزدیک ظهر شرعی قسمتی از این کوه را سایه فرا گرفته است

و همین که کلیه سایه کوه برچیده شود همه جای آن را آفتاب گرفت

(su:n)

۸۱- سون: نه‌ری است که بر اثر حرکت آب باران

طی سالهای متدای ایجاد شده و آبهای اضافی را به نقاط

دیگر هدایت می‌کند. در استهبان و آما از این گونه نهرها معروف

است که هر دو «حکسای شمالی است و بناهای

(su:n e payni v3 su:n e baLei)

سون پانی (پانی) و سون بالی (بالایی) معروف است.

(pi:r e ku:fi: yo*koLa: souz)

۸۲- سیرکونی و کلاسوز: دو نفر از بزرگان اهل تصوفند که

احتمالاً در دوره شانکاره در این شهرستان می‌زیسته‌اند و در

همین جازد دنیا رفته و در همین شهرستان هم مدفونند، قبر سیرکونی در

محل اداره برق کنونی بوده و قبر سیرکلاسوز (شیخ شعیب) در

محل بنام صلی بوده که امروزه به صورت خانه‌های کنونی درآمده

و در حال حاضر هیچگونه اثری از قبور این دو نفر نیست و حال

آن که حدود سی سال پیش هر دو دارای گنبد و سنگ قبر بودند

۸۳- سیرمیراد: سید محمد از نواده‌های موسی بن جعفر معروف به

سیرمیراد یا بنز المیراد است که مقبره اش دارای گنبد و ضریح

آن موقع طهر شرعی است به همین جهت سایه کوه خنک از

قدیم الایام وسیله‌ای شده است برای تعیین طهر شرعی در نزد

آنان که وسیله‌ای برای تعیین زمان نداشتند و به کوشش محلی

آن را «سی بی خنک» نامند.

۷۸- چشمه قهری: قناتی است که از قدیم الایام در کوه‌ها

جنوبی استهبان جرز شده و مظهر آن نیز در ارتفاعات است

و معروف است که شخصی بنام کرکین میلاد این قنات را

حفر کرده است و سالهای متدای آب اصلی شرب و

کثا و رزی مردم این سرزمین، آب همین چشمه بوده است.

۷۹- فازهری: قناتی است نزدیک چشمه قهری

که آب کتری دارد و هم‌چنین چشمه قهری است و آب

آن سال به مصرف شرب مردم شهر می‌رسیده است.

(Bok*bok)

۸۰- بک بک: باغیابی خوش آب و هوا و سرسبز

در ارتفاعات جنوبی استهبان

(belk3*dota)

۸۸- بلکه و تا: دو آب انبار چسبیده بهم در چهار کیلومتری غرب

استهبان، در نزدیکی جاده استهبان شیراز، فاصله از کنار جاده حدود

۵۰۰ متری باشد که در قدیم از آب آن بر آشرب استفاده می شده است.

(tou wei*eshp3)

۸۹- تووه اشپه: جنگل و باد استانی در کوههای

جنوب شرقی استهبان

(bi:kh3)

۹۰- بنجه: نام باغهای انجیر در جنوب شرق استهبان

(dum3n3)

۹۱- دومنه: قسمتی از انجیر تا غما دامنه کوهها جنوب استهبان

(kuch3 ye*p3mpot3kl)

۹۲- کوچه پیکتی: کوچه شهید عاقل ضلی که از خیابان سلیمان شروع و تا خیابان

کمر بندی ادامه داشته و به قسمت تقسیم شده و قسمت نامی خاص داشته

از خیابان سلیمان تا حمام فخر ا کوچه برف کشی و از حمام فخر تا مسجد امام جواد (ع)

کوچه (لاغری) را کوچه کنگلی و از مسجد امام جواد تا کمر بندی را کوچه پیکتی

(kuch3 ye*varon3)

۹۳- کوچه وارونه: کوچه ای است که ابتدای آن میدان

دوم تیر و خنان و انتهای آن به طرف باغهای نزدیک به

پیر مراد بوده که اینک بصورت خانه در آمده و علت این

ناگذازی این بوده که شب این کوچه از غرب به شرق

و حرم و رواق و کتابخانه و تاسیسات امروزی است و

زیارتگاه مشتاقان است و تقریباً در محل شهر استهبان

(ورودی از شیراز) قرار دارد.

(kutuk e deiz3di)

۸۴- کوتوک دیزدی: اماکن بی دیکری است به ابعاد

۱/۵ در ۲/۵ واقع در استهبان در محلی معروف به دیزدی این کلمه

تخریف شده داعی عزالدین (از بزرگان اهل تصوف)

می باشد و تا چند سال پیش دارای سنگ قبر هم بوده است

(gošhn a:ba:đ)

۸۵- گشن آباد: محلی است شامل باغ، درخت و زمین

در جنوب غربی استهبان. «گشن آباد»

(m3sjeđ e ku:zad o reis o viLika)

۸۶- مسجد کوژاد، ریس، ویلیکا: مسجد قدیمی کوچک

هستند که اولی در انتهای محله پنا رودومی در میان محله میری

نزدیک خیابان شهید قتیعی و سومی در انتهای محله میری قرار دارد

(gh3:L3 ye*gošhn abad)

۸۷- قلعه گشن آباد: غرابه قلعه است محل گشن آباد در حدود

چهار کیلومتری غرب استهبان (گشن آباد: جایی با درختان انبوه)

بوده و حال آنکه آب کثا و رزمی بایستی از شرق به غرب در

جویبار این کوچه حرکت می کرده یعنی آب بایستی وارد نه حرکت

کنده لذا اسم این کوچه را وارد و نه بایکوش محلی و از نه نهادند.

۹۴- آبشار: آبشار مصنوعی است که به وسیله یکی از شهر داران

این شهر در سال ۱۳۱۴ شمسی درست شده است و آب

چشمه سارهای جنوبی به وسیله جویباری که از باغهای متعدد

می گذرد به همین آبشار هدایت می شود که پس از گذشتن از این

آبشار به داخل شهر راه می یابد و جهت آبیاری درختان به

باغها و صحاری هدایت می شود.

۹۵- آسب و صاب: یکی از دوازده آسیاب آبی استهبان

است که هنوز خرابه های آن در مدخل دره ای بنام «تولا»

قرار دارد. در سال ۱۲۷۰ قمری توسط حاج میرزا اباساخته شده و دو

۹۶- آسب و مولو: یکی از دوازده آسیاب آبی استهبان

است که در محل حمام فاطمیه قرار داشت و امروز هیچ اثری

از آن نیست و در واقع اولین آسیاب بوده است.

(tu:r3dun)

۹۷- توره دون: باغهای انجیر واقع در پشت کوچه های

شرقی استهبان

(kore*ta:r)

۹۸- کر تار: باغهای گلابی و انگور که بین نل تار و کوه تودج

در ارتفاعات جنوبی استهبان قرار دارد و گویند.

(se*toLu:)

۹۹- سه تلو: باغهای انجیر واقع در شرق استهبان

۱۰۰- میدون بازار: تا قبل از احداث خیابان

سلمان از میدان آب بخش تا حسینیه ولی عصر بازار نام

داشت که در امتداد آن میدانی در ابتدای محله میری قرار

داشت که اتحزی با چهار درخت در وسط آن قرار

داشت و به میدان بازار معروف بود.

(oub3khsh)

۱۰۱- آب بخش: آب بخش محل میدا امام خمینی فعلی که یک آب

شهر به وسیله دو جوی به آب منابر کی هدایت می شود

به وسیله راه آبجایی چند از طرف دیگر به محله های مختلف

شهر هایت می شد و چنار آب بخش که در حال حاضر خوب
نخی از آن باقی مانده با سرسبزی تمام و کسترده گیجگیر سایه کتر
این میدان بود و از آن جا که محل تقسیم آب شهر بود، آب بخش
نام گرفته بود و هنوز هم به همین نام نامیده می شود.

۱۰۲- چنار بنفوسریمین چنار شکست شده میدان آب بخش
که حدود ۹۰۰ سال سن دارد و از ۱۳۵۸ سال پیش بنا شکست شده
راغداد، که در سال ۱۲۸۳ طول درخت ۴۵ ذرع و قطر آن ۱۱ ذرع
بوده است

۱۰۳- قدم گاه بجلی است در کوه جنوبی استهبان نزدیک
رودخانه فتح آباد که نقش پایی بر سنگ حک است
و در سراسر این مکان قرار دارد و معروف بود که این نقش
پای حضرت علی (ع) است و مردم با علاقه به این محل
می آمدند و نذری کردند و خودشان و بچه های شان را به اصطلاح
«نون می گرفتند» چند درخت گل محمدی در کنار همین محل بود که
هنوز هم هست و حاجتمندان برای برآورده شدن حاجات

خود بخا و پارچه های رنگارنگ به شاخه های این کله
می بستند که هنوز هم عده ای به همین کار معتقدند.

(jukh3:L3)

۱۰۴- جوخله: تحریف شده «جوی قلعه» محلی که غلابه
بهشت رضا معروف گشته و قبرستان قدیمی شهر است

که اخیراً رو به آبادی گذاشته و رونقی پیدا کرده است.

(shekh ta:r)

۱۰۵- شخ طار: تحریف شده شیخ طاهر از بزرگان اهل
تصوف بوده که قبر وی در محل دبستان بنفوسریمین کنونی بوده

ولی امروز هیچ اثری از آن نیست.

(ku:b3r3)

۱۰۶- کوه بره: باغهای بادام و انگور و سیب و واقع

در ارتفاعات جنوبی استهبان پشت کوه بو طالب که در قدیم

از رونق خوبی برخوردار بوده ولی به علت عدم راه ماشین رو

مناسب از رونق گذشته آن کاسته شده است.

(h3sht3gu)

۱۰۷- هشتکو: بهشت کوه - به علت ارتفاع زیاد و صعب العبور

بودن راه این چنین گفته اند که به اندازه هشت کوه صعبت و

دراز دار و یکی از راهها «کوه بَره» از طریق همین شستو است

۱۰۸- چپ راه: راه بد و نامهور و پنهان از نظر

(Lire e chuL3)

۱۰۹- تیر چوله: تیغ جوجی

۱۱۰- چاروا: الاغ

۱۱۱- زرمیزنه: از حرکت بازی ماند.

۱۱۲- اوبیچار که پاست رز می کنن: آن افراد

بیچاره ای که درختان مورا بر سر می کنند روزی چند بار (ناگزیند) این راه را طی کنند.

۱۱۳- سرمایزه: تکه های کوچک برف که بر اثر سرمای

زیاد هوای بارد. سرمایزگی

(jum3n*derun)

۱۱۴- جومن درون: هنگامیکه سیوه بادام در داخل مادگی

بزرگ می شود و کاس برگ گل را می شکافند زمان را

«جومن درون» جامه در آن گویند.

(khoda*zadei)

۱۱۵- خدازومی: خدازده ای - بخت برگشته ای

۱۱۶- وخت: وقت

(badomash*chish*n3did3)

۱۱۷- باد ماش چش ندیده: باداها آن جابجیم ندیده است

۱۱۸- کربه: لارویک نوع پروانه هست که با خوردن

برگ گل درختان بخصوص بادام به حالت پردگی و نهایتاً

رشد کامل می آید و چون این لاروها در اواسط اسفند تا

اوایل فروردین طاهر می شوند آنها را کربه نوزی گویند.

با خداران ناگزیرند برای جلوگیری از خسارات احتمالی

قبل از این که این لاروها از داخل سیله بیرون آیند و متفرق

شوند آنها را پیدا کرده و بکشند این عمل را «کرب کشی» نامند.

(L3j3m)

۱۱۹- کچم: گیاهان هرز و اضافی که شتر از

۱۲۰- غرق: عمو - مشون

(bejek)

۱۲۱- بچک: کجخت

(bejek*peiv3ndi)

۱۲۱- بچک پیوندی: گیاهی آکنکلی که روی شاخه ها

انواع بادام میخون می شود و دانه هایش به اندازه نخود است و

در میانش ماده چسبنده وجود دارد. این گیاه اکمل «دبق»

نام دارد که به کوشش محلی آن را «بجک پیوند» نامند و علت

این نامگذاری آن است که معتقدند گنجشک میوه درختی بنام

«آلو برکت» که نوعی کیلاس وحشی آو به اندازه دانه انگور کوچک

است، می خورد، دانه این میوه بدون هضم شدن همراه با فضولات

گنجشک، خارج می شود حال اگر این فضولات بر روی شاخه درخت

با دام قرار گیرد با استفاده از رطوبت مدفوع گنجشک سریعاً

رشد نموده و تارهایی ریشه مانند به داخل شاخه درخت میزبان

فرومی برد و از مواد غذایی او استفاده می کند و رشد می نماید و

سرعت رشد جدی است که مانع رشد بقیه شاخه درخت

میزبان می شود. این درختچه اکمل را «بجک پیوندی» نامند

(gott3kin)

۱۲۲ گنگتین: بزرگ

(guwiz)

۱۲۳ گوویر: کیالکت

(rukhunei*f3:tabad)

۱۲۴- روخونه فتح آباد: رو دخانه فتح آباد، رو دخانه بحاره

است که از کوه های جنوبی استهبان سرچشمه می گیرد و در مواقعی

که بارندگی زیاد باشد این رودخانه دوسه ماهی جریان دارد

و آب آن پس از گذشتن از دامنه رشته کوه جنوبی به طرف

مشرق دسون بالی می ریزد و روانه دریاچه تچکان خیر می شود

(rukhunei*pir e mora:d)

۱۲۵- روخونه پیرمرا: رودخانه ای است بحاره که از

کوه های جنوبی (لی تریکت) سرچشمه می گیرد و در مواقعی که

بارندگی زیاد باشد دوسه ماهی جریان می یابد و برخلاف

رودخانه فتح آباد (بطرف مغرب) از دامنه رشته کوه جنوبی

می گذرد و نهایتاً به دریاچه تچکان خیر می ریزد.

(rukhunei*ou barik)

۱۲۶- روخونه او باریک: رودخانه است بحاره

که از کوه های شرقی استهبان در مواقع بارندگی زیاد سرچشمه

می گیرد و لی علیست آب اندک و گذشتن از بین باغ های

انجیر در یکزارهای مین راه فردی رود.

(derra ye*dokhtar e reis)

۱۲۷- درّه دختر ریس: دره است واقع در کوه شمالی

استهبان نزدیک آب چک که هرگاه باران زیادی بر این

کوه به بار داین دره پر آب می شود آن هم فقط در طول بارندگی

داندکی پس از بارندگی خشک می شود.

(derrei*k3La:tu)

۱۲۸- دره کلاتو: دره ای است در سمت چپ آب

چک که معروف است هرگاه این دره پر آب شود

علامت بارش یارنگین است.

(derrei*k3h3ng)

۱۲۹- دره خشک: دره ای است در مجاورت

خشک در شمال استهبان

(derrei*pir zan)

۱۳۰- دره پیرزن: دره ای است در مجاورت دره

دختریس در سمت راست آب چک که هنگام بارندگی

پر آب می گردد.

۱۳۱- روخونه دم سنگ: رودخانه ای است بجاره

که از کوه های جنوبی هنگام بارندگی زیاد سرازیر می شود و

فقط در طول بارندگی جریان دارد و به رودخانه پیرمیراد ملحق

می شود.

(du:L3gh*)

۱۳۲- دولق می کنه: کرد و خاک از آنجا بلند می شود.

۱۳۳- قاتخ: ناخوش

۱۳۴- آویزه: دره و امعلق است (از دختان به عل

می آید.)

(ou*nar o ghu:r3 o k3shk o torbiz3)

۱۳۵- اوانار و غوره و گشت و ترنیزه: آب انار،

آب غوره و تیرت گشت و ترنیزه

(jashir)

۱۳۶- جاشیر: گیاهی است علفی و پایا و ریزم دارد که از

اوایل اسفند در ارتفاعات سردسیر سبزی می شود و برگها و سر

و شاخه های نازک آن به صورت پخته و همراه ماست یا

با تخم مرغ به مصرف خوراک انسان می رسد.

(si:d3r)

۱۳۷- سیدر: گیاهی است علفی از تیره پیاز که از اسفند

در ارتفاعات سبزی می شود و برگهای آن بامان پخته می خورند.

(sebz3)

۱۳۸- سبزه: گیاهی است علفی که همانند اسفناج به مصرف

(houz o beLk3)

۱۴۵- حوض و بلکه «حوض و فلک» : استخر و آبره ای شکل

۱۴۶- بز: میوه انجیر

(b3r e chu:gh*k3rd3n)

۱۴۷- بر چوخ کردن: چوبی باریک (چوب درخت

جگر که یا همان بادام کوهی) را درزدیک دم دو یا چند میوه

انجیر فرو کرده بطوریکه بتوان آن را پشت سر شاخه ها درخت

انجیر ماده که میوه های آماده لقاح در آن جا وجود دارد قرار

می دهند تا به نام موجود در میوه انجیر که آغشته به دانه های کرده

به ستنس از فروج از میوه نر، دم خود را وارد دانه انجیر ماده

کنند و عمل لقاح صورت گیرد. عمل به هم دوختن میوه انجیر

به وسیله چوب باریک را بر چوخ کردن گویند.

(aghay:nei)

۱۴۸- آغایونی: شروتمندانی که...

(tu*touwei)

۱۴۹- توتو وی: به تف داده شده بی جگر سفید و سیاه

و صربهای داخلی شکم کاو و کوفته، همراه با سیاه گویند.

(khatekh e khos*khorî*hasse o*b3d*p3s)

۱۵۰- قاتخ خوش خوری هس و بدیس: ناهخوردنی

خوراک انسان می رسد.

(ke:mu)

۱۳۹- کیمو: گیاه است علفی که از اسفند ماه در مزارع

می روید و به صرف خوراک دام و انسان می رسد.

(gh3zi ya:ghu)

۱۴۰- قرنی یا غو: بولاع اوتی، گیاه است که معمولاً

در مظهرقات هابی روید و همانند بزمی خوردن به صرف

خوراک انسانی می رسد. معروف است که یکی از داروهای

ضد سرطان است.

(Li:s)

۱۴۱- لیس: گیاه است از تیره پیاز که از اسفند ماه در تفتاقا

می روید و برگ های پخته آن به صرف خوراک انسانی رسد.

(shir*shir3*ku)

۱۴۲- شیر شیرکوه: گیاه است علفی که چنانچه بر گها و یا

ساقه آن شکسته شود شیرابه سفید رنگی از آن خارج می شود.

(toLf e serk3)

۱۴۳- تلف سرکه: تفاله الکور که بصورت سرکه در آمده

باشد، گویند.

(moLku)

۱۴۴- لیکو: شیرجه

است که در بادی امر خوشمزّه است اما هضم آن با مشکلاتی

همراه است.

(s3re*nushun3*)

۱۵۱- سر نو شونه کز ققن : از دعا و رمل واسطه لابل

برای حل مشکل بهره جستن.

(sh3)

۱۵۲- شه : او را

(shou*shouwi)

۱۵۳- شو شویی : شبانه

۱۵۴- سیمون : ریمان

(eghghchi)

۱۵۵- اقچی : مقدار کمی

(kenek)

۱۵۶- گنگت : کردویی که جدا ساختن مغز و پوستش به

آسانی میرسیت.

(chenek)

۱۵۷- چنکت : در قدیم که خیلی با پای برهنه در کوچه ها

راه می رفتند چنانچه کسی روی خاکی که الاغ بر آن تازه ادرار

کرده بود پامی گذاشت و حیائاً جراحتهی در کف پایش

موجود بود این جراحته به عفتی دیر پای تبدیل می شد که

آن را چنکت می گفتند.

(ou*gu)

۱۵۸- اوگو : نرم

(chari shkou)

۱۵۹- چایر شکو : چار قاج

(beitaL)

۱۶۰- بیطال : بیطار - دام زینت

(do*soudi)

۱۶۱- دوسودی : سبوی بزرگ

(rishei*m3:k)

۱۶۲- ریشه محک : ریشه شیرین بیان

۱۶۳- کاج : کسی که کمرش از حالت تعادل خارج

شده باشد.

(do*kaLLei)

۱۶۴- دوکلی : کسی که طول سرش از پیشانی تا پس سر بیشتر از

معمول باشد.

(y3y*gh3L3m)

۱۶۵- بی قلم : به طور کلی

(*f3:Lei)

۱۶۶- کار و فعلی : کار و کارگری

۱۶۷- بی نصهی : اندکی - کمی

(rou*tu*ouwi)

۱۶۸- روتو اووی : اتحمایی که منحصراً جهت انجام

غل واجب صورت می گیرد.

(h3mu:m e khosk3)

۱۶۹- جموم خشک: احتمالی که در آن غلی صورت نمی گیرد و

قطر جفت از ازاله چرک و کثافات بدن انجام می پذیرد.

(h3mu:ma:*ye*s3bl:L)

۱۷۰- جمومای سیل: به حام رفتن های مجانی که بر اساس

دعوت از طرف داماد یا عروس غلی می شود، گویند.

(g3Lkun)

۱۷۱- گلگون: خیر

(s3Lkh)

۱۷۲- سلخ: استخر

(bukhu)

۱۷۳- بخو: باغی سای انجیر و انکور و بادام واقع در

ارتفاعات جنوبی شهر که استخری چهار گوش و بزرگ در کنار

منطقه قناتی بهین نام در آنجا قرار دارد، گویند.

(chaLi)

۱۷۴- چالی: پختن چیزی بدون ریختن آب آن

و فقط با قرار دادن آن در مجاورت آتش یا قرار دادن

آن زیر خاکی که به وسیله آتش حرارت داده شده و سرخ

شده است را گویند.

(k3r3)

۱۷۵- کمره: ظرف سفالی شبیه کوزه که در آن شیر و

روغن می ریختند.

(bon3*k3n)

۱۷۶- بنه کن: هگلی بامبه و سیال لازم

(d3:ne*asiyou)

۱۷۷- دهن آسو: باغهای جنوبی شهر که در امتداد جوی

آبی قرار دارند که از چشمه قهری تا آبشار امتداد دارند و آثار

باقی مانده نه آسب آبی در طول این مسیر وجود دارد.

۱۷۸- سلب: سرو

(s3Lb e n3nou*b3chch3)

۱۷۹- سلب بنو بچه: درخت سروی است نسبتاً بزرگ

که به صورت دو شاخه کی کوچکتر از دیگر می در دامنه کوه جنوبی

شهر نزدیک رودخانه فتح آباد قرار دارد و سرو شاخه های

پایین آن پراکنج و پارچه های است که حاجتمندان جهت

رفع حاجات خویش بر آن کره زده اند.

(jar o j3mbu:La)

۱۸۰- جار و جمبولا: جواغها

(tiyart)

۱۸۱- تیار ت: تیار

(ti ya:rt*d3r*mi yar3n)

۱۸۲- تیارست در میارن : مسخرگی می کنند.
(k3Lomb3r)

۱۸۳- کلیمیر یک نوع بازی است که عده ای با سنگ

باندازه فندق یا گرد و به طریقی خاص انجام می دهند.
(ber3sun*haz3ng e shir bokoshu*khenju penju*
mochoLok)

۱۸۴- برسولن ، بازنگ شیر و بکشو ، خنچو خنچو چکست
(s3r k3ch3Lu**gha:m gha:m o)

سپر کچلو ، سنگ و سردار ، خونی شیر کجا ، قام قامو ،
(3teta)

اطفا : همچنین اسامی بازیهای دسته جمعی هستند.

(zoub3ssa)

۱۸۵- زروبسا : زبان بسته ها

(za:t o ghut e ruv3ra:i)

۱۸۶- ذات و قوت رو ورائی : خوراک آماده

و درست و حسابی

(ozzu)

۱۸۷- ازو : صمغ دختانی از قبیل بادام

(h3k3L)

۱۸۸- بکل : قاپچ

۱۸۹- ملک : برک

(ya*ke*chugh*gh3pun*3*ru*kuL*mizar3n)

۱۹۰- یاکه چنچون اړوکول می دارن : در گذشته

که با سکل نبود بیشتر مار را با پقان توزین می کردند و برای این

کار به وجود سلف نیز نیاز بود ، دو نفر انتهایی دوسر چوبی را که چوب

پقان نام داشت بردوش می نهادند و سومی بار را به پقان

و پقان را با حلقه ای که به وسط چوب آویزان کرده بود توزین

می کرد . و معمولاً برای بدوش نهادن دوسر چوب از افرادی

که در کوچه بکار نشسته بودند تعدادشان کم نبود چکست می گرفتند

ضمناً عمل توزین با پقان هم بیشتر در منزل شو و تمندان اتفاق

می افتاد و دیگران را هم از نهادن چوب پقان آغابر

دوش گریزی نبود.

(LuLosh)

۱۹۱- لولشه : دنیا به کاش هست.

(3m3Lei*ra:torogh)

۱۹۲- علی راه طرق : در قدیم که جاده ها آسفالت

نموداداره راه تعداد افراد را به صورت روز مزدی بجهت

صاف کردن سطح جاده یا کوکنار زدن ریکهای درشت

آن با حقوق روزی یک تا دو ریال به کاری گرفت و به

این افراد «علی راه طرق» گفتند.

(ta*t3:sh*bukhun)

۱۹۳- تاخش بوخون: تا آخرش بخوان

(t3fout)

۱۹۴- تفوت: تفاوت

(jugh3n)

۱۹۵- جوغن: هاون نجی

(koppu)

۱۹۶- کپو: نیم کره ای شکت، بافته شده از چوب گياه

اوسوس جغت نگهداری مرغ و جوجه در زیر آن و نیز مصون

ماندن از حمله ی حیوانات شکارچی مثل گربه و روباه و غیره.

(h3sin)

۱۹۷- حصین: ظرف استوانه ای شکل سفالی که در

آن آرد نمیزی کنند.

(komo*k3LL3)

۱۹۸- کم و کله: انسان - بیشتر به چها اطلاق می شود

(k3r3kay*b3d)

۱۹۹- کرکای بد: آروغ های بدبو و متشن

(oghe*khoshk3)

۲۰۰- اق نخکه: اق زدن بدون استراق

(p3du:m)

۲۰۱- پدوم: شخم - بازمانده از حرکت طبیعی

۲۰۲- بیس: بیت

(p3s*kereiya)

۲۰۳- پس کر یا: پس کر یا ه

۲۰۴- کیرین: دو ملک مخصوص سوال و جواب شب

اول قبر - کیر و منکر

(ghera:z e orosish)

۲۰۵- قراض ایریش: کرایه کفش

(messe*m3ssa*L3p o Lo*tou*mi khor3n)

۲۰۶- مِسْتِ مَسْا، پْلَه تومی خورن: هانند

افراد دست قتلومی خوردند.

(baLou*payn)

۲۰۷- بالو پامین: استراق و اسحال

(torosha:L)

۲۰۸- ترشال: بوی بد حاصل از استراق و هر چیز آیدی

(3z*ou*b3r*g3sht3)

۲۰۹- از او برگشته: از مرگ حتی نجات پیدا کرده است.

(s3r e ju:nosh*mikon3n)

۲۱۰- سرجوش می کنن: به او پدید کرده اند.

(ke*makhan*t3*lu*puLosh*sh3z*bosun3n)

۲۱۱- که ماخوان ته توپولش شز بسونن: بی خواهید

تمه پولش را از او بگیرند.

(s3d*k3LL3*koLa)

۲۱۲- صدکله کلاه: صد نفر اریف است.

۲۱۳- قیل: قهقهه

(herr3*dad3n)

۲۱۴- هره دادن: خندیدن و صحبت کردن

(tou*mu*dad3n)

۲۱۵- تو مو دادن: مارا کردند- مارا کردندش دادند

(ki:L3)

۲۱۶- کیله: کیل- پیمان

(jou*mu*dad3n)

۲۱۷- جو مو دادن: جو به ما دادند

(seil)

۲۱۸- سیل: تماشا

(omu:ra:t*k3rd3n)

۲۱۹- امورات کردن: گذران زندگی کردن

(j3ft)

۲۲۰- جفت: شیرابه کیهی بنام «کوشترک» این شیرابه

را به داخل شک آب می ریختند تا پوست شک مفت

شود و از اتساع بیش از حد و در نتیجه پاره شدن آن جلوگیری

شود این شیرابه را «جفت» گویند.

(g3za:yeL)

۲۲۱- گزایل: گازویل

۲۲۲- هم سلوراه میره هم کار تخته: در مان نخی کا می

دسته مان را به تناوب بالا و پایین می برند و به مواد داخل

آن می کوبند تا آن مواد نرم شود و وقتی آن مواد کمی نرم شد

دسته مان را در داخل مان به سرعت می چرخانند تا آن

مواد بین دسته و مان فشرده و نرم گردد، وضعیت اول

به صورت «سلو» و حالت دوم به حالت «کار تخته»

تشنه شده است.

(Lok)

۲۲۳- لکت: توده

(rush*um3d)

۲۲۴- رُوش اود: ادامه داد

(beLg3)

۲۲۵- بلکه: نشانه آدرس

(gongelisi)

۲۲۶- گنگلیسی: تحریف شده کلمه انگلیسی «به معنای نامعلوم

سخن گفتن»

۲۲۷- راسیاتش: فی الواقع

(d3r*bordei)

۲۲۸- دَر بُردی: یاد گرفته ای

(ya*z3dei*sheghgh e khodot*dimn3*g3ri)

۲۲۹- یازدی شق خودت دینه گرمی: یا خودت

را به دیوانگی زده ای (تظا به دیوانگی می کنی)

(t3shi*t3z*bek3sh3m)

۲۳۰- تشی تیز کشتم: به گونه ای تو را تنبیه کنم

۲۳۱- خوم: خام

(3:v3L)

۲۳۲- احوال: کم عقل-کودن

(h3r3*hu:ru:)

۲۳۳- بره هورو: سردگم-گیج و مضطرب

(d3ss o pach3)

۲۳۴- دس و پاچه: سردگم-گیج

(z3bu*keLech3)

۲۳۵- زبو کلچه: لکنت زبان

۲۳۶- حال و منا: قدرت و توان

۲۳۷- نا: توانایی

(ma:m)

۲۳۸- مام: مام

(Loh*khordim)

۲۳۹- له خور دیم: داخل شدیم

(kot*o*piL3)

۲۴۰- کت و پله: سوراخ و دروزن

(oLoL3)

۲۴۱- اُلُل: احمق است-جنت است

(bok3L)

۲۴۲- بگل: زرد چهره-زرد چهره و بی مو

(bi:kh3)

۲۴۳- بنجه: باغهای انجیر واقع در شرق استهبان

(heri)

۲۴۴- هری: گیج-دست و پاگم کرده

(sh3k3r*a:bi)

۲۴۵- شکر آبی شده: اختلافی پیش آمده-بجی در گرفته

(ighgh3chi)

۲۴۶- ایتچی: اندکی

(Loush)

۲۴۷- لوش: لبش

۲۴۸- ایتچی دس لوش زردیم: اصطلاحاً یعنی اندکی

بااد و صحبت باز کردیم.

(3*tu*gond e khodomu*z3dim)

۲۴۹- اتو کند خود مودر و ش زردیم: درفش در بیه خود

کوبیدیم: اصطلاحاً یعنی برای خود مادر و سر دست کردیم.

(ma:m*didim*t3:na*h3sim)

۲۵۰- مام دیدیم تهننا هسیم: ما هم دیدیم تهننا هسیم.

(p3s3Lei)

۲۵۱- پسلی: پنا کهای-منخی کاهی

۲۵۲- کوتوک: اما تهنهای کوچک و کم ارتفاع بی در و سکر

که معمولاً داخل خاک دست می کنند.

(jem3ze)

۲۵۳- جمر: در عوض-به جای

۲۵۴- جمر لوله شاخ بز کشیدم: تا سال ۱۳۲۴ آب

شرب استهبان از طریق جدا ولی که آب رابه آب

انبارها منتقل می کردند تا مین می شد: از طرفی مردم آشغال

وگشافت رادجوى آب مى ريختند؛ از جمله شاخ بز؛ و چون در جداول تعداد زيادى شاخ بز در امتداد هم وجود داشت گوينى به جاي لوكه شى كه بعدا امكان پذير كرديد آب شرب اين مردم از داخل شاخ بز مابور مى كرد و اشاره شيطان به اين امر از اين جهت است.

۲۵۵- ديو الا شو: ديوار هايشان
(shoLe*nesbu)

۲۵۶- شل نسو: مخلوط كل و ريكت و آب كه با لكه كردن بيار كاملا ورز داده باشند.

۲۵۷- برس: تيرچى بيشتراز ارتفاع دو متر برس و هلى: تيرچى از جنس سر كوهى)

۲۵۸- تيكيت گشت: مخلوط آب و نان خرد شده و گشت ساينده شده
(suLei*jou)

۲۵۹- سولى جو: مخلوط آب و آرد جو بسوس دار، رقيق تر از حالت خميرى كه با طرغنى كوچك بر روى تابه داغ مى ريزند

واين ناخا بخت يك تادوسانتى متر و قطر ۲۵ تا ۳۵ سانتيمترى باشد، سوله جوام دارد.
(ghu:t*)

۲۶۰- قوت نذر ن: هيچ چيز ندارد.
(mogha:sem3)

۲۶۱- مقاسمه: در دوره ارباب و عيتى، هر عيتى اجازه داشت در گوشه اى از زمين مائى وسيع ارباب باغچه كوچكى به خود اختصاص دهد و در آن هر چيزى را كه دوست دارد، بكارد و از محصول آن خودش استفاده كند اين قسمت كوچك را مقاسمه مى ناميدند.

۲۶۲- صابنا ت مقاسمى چا كرت: صابنا ت (استبان) قسمت كوچكى از كره زمين است كه من آن را بنا نهاده و آباد كرده ام و همين من است.
(bi*d3r*koja)

۲۶۳- بى در كجا: آواره- بى خانمان
(3z*daz e m3n)

۲۶۴- از در من: بدون اطلاع من
(jun e junot*boko3n*hoghgh3 bazi)

۲۶۵- جون جونت بكنن حقه بازى: تودا تاهه بازى

(kuw3ki)

۲۶۶- کوکی: بی تمدن- بی فرهنگ

(kotorom)

۲۶۷- کترم: کنترل- ایر

(peteng)

۲۶۸- پتنگ: در این جابه معنی سابقه

(h3Lou)

۲۶۹- هلو: تاراج

(koush)

۲۷۰- کوش: کفش

(L3sh)

۲۷۱- لش: بی عرضه

(jour*)

۲۷۲- جور کشیدن: زندگی دیگری را تانین کردن

(nun e moft)

۲۷۳- نون مفت: مفت خور

(d3:n e por)

۲۷۴- دسپن پری: زبان دازی- حاضرجوابی

۲۷۵- دندون من اوتشمم اگیره: دندانم در شمم گیر

کرده اکبر خواجه سرم را تکان دهم شمایم کنده می شود لذا

ماکزیم این ضعیف ما خواسته را تحمل کنیم- اصطلاحاً این

عبارت یعنی خود کرده را تدبیر نیست.

(ess3di)

۲۷۶- اسدی: گرفتگی

(daL*p3r*)

۲۷۷- دال پرگردن: دور و نزدیک چیزی گردیدن

همانند گردش لاشخورها (دال) در اطراف طعمه ای که هنوز

مرگ او منحل نشده لذا گاهی دور و گاهی به آن

نزدیک می شود.

(h3va*j3:m)

۲۷۸- هوا جمع: ابواب جمعی

۲۷۹- من با قاده روز و تو شومی کنم: مرتب به زندگی

شما سر و سامان می دهم.

(3rjen)

۲۸۰- ارجن: یک نوع بادام کوهی که از چوب آن را

به عنوان هیزم استفاده می کنند.

(k3:k3m)

۲۸۱- کلکم: یکا هی است جنگلی با چوب های بسیار محکم که از

آن به عنوان هیزم استفاده می شود.

(n3mekheIn)

۲۸۲- نخوین: نمی خواهید

(t3sh e peshk)

۲۸۳- تش پشک: در قدیم اپرنگل گاود کو سفند و سرکین

الاع به عنوان بوخت استفاده می شده است، تش پشک

یعنی آتش حاصل از سوختن شکل

۲۸۴- پوس بادم: دانه بادم را که می شکنند پس از آن

که مغز آن را بیرون می آورند؛ از پوست آن به عنوان

سوخت استفاده می کنند.

(Lei*3rgi)

۲۸۵- لی زر کی: دره ای است شجر مخون بادم و

انجیر در کوه های جنوبی استهبان

۲۸۶- سرگی: سرکین، دود سرکین میکروب کش قوی

است؛ لذا تا قبل از کشف آسانس اکالیتوس که آن هم

میکروب کش است؛ مردم برای ضد عفونی هوای

اتاق از دود سرکین استفاده می نمودند.

(faz3:ri)

۲۸۷- فازبری: نام چشمه ای است با آبی گوارا در

کوه های جنوبی استهبان

(ruv3ra)

۲۸۸- زو ورا: میها- فراهم- آماده

۲۸۹- کرده: نان کوچکی به قطر ۲۰ تا ۲۵ سانتیمتر

(La:rufi)

۲۹۰- لارونی: لای روی

(s33mariz3)

۲۹۱- سر ماریزه: سر ماریزکی

(ghaghghu)

۲۹۲- قاقو: میان تخی- پوک- بی مغز

۲۹۳- خربزا: خربوزه ها

(tappu)

۲۹۴- تاپو: میان تخی- همانند پخت

(biniz3)

۲۹۵- بی فی زه: صمغ دخت بنه که بسیار چسناک است.

(Lur)

۲۹۶- لور: معجونی است از گشت تر و پوست مارنج

و مغز بادم تلخ و آویشن و مقداری ادویه تند و مطر که به عنوان

مانخورش استفاده می شود.

(shi:r*birizin*3*may3)

۲۹۷- شیربیرین آمایه: پستانخایتان پر شیر شود.

(natabek)

۲۹۸- ناتاباک: کپسولی بود حاوی کرده ویتامینها «ب»

(baghaL3)

۲۹۹- باقاله: باقاله، معروف است اگر باقاله به حیوان

شیره یازن شیرده بدهند، شیرش افزون گردد.

(gorra:*gor)

۳۰۰- کزاکر: تند تند

(sh3z)

۳۰۱- شەر: ازاد

۳۰۲- آج و وایج: هاج و وایج

(du:L3*)

۳۰۳- دولە می داد: زوزە می کێد.

۳۰۴- قارە می زد: فریاد می کێد.

(gay*mi ghombi:d o pory*ba:r3*mi z3d)

۳۰۵- گای می غمید و پرسی بارە می زد: کاهی حرفا

مانھۆمی می زد و کاهی فریادی زد.

(k3:roba:b3)

۳۰۶- کربابە: کربلائی ربابە، ربابە ھەمان رباب است

کە درکۆش محلی ربابە کویند و این زان ھێشە نقەش بشت و سازنە

دا ساغای نەخرا دارد.

(L3p o Loh)

۳۰۷- لێپ ولە: تکان

۳۰۸- بە ئا تاد و ستا گلابی بھنیم: بگزار تاد و ستە گلابی بھنیم

۳۰۹- ئام بو شونە: مرا بشارند

(y3y*zati)

۳۱۰- یی ذاتی: بە طریقی- با طەرفندی

۳۱۱- چارغە: دستان سەر- رۆسری

(i*kho*3z*dozz e khoda*zend3*h3sim)

۳۱۲- اسی خواز د زخدا زندە ھەم بێل این کە خداوند

از وجود ما در این دنیا اطلاعی ندارد.

(t3p3ku)

۳۱۳- سێکۆ: با کف دست

(ghoLop e ouwi*fukou*k3rde*gh3dosh)

۳۱۴- قلیپ آووی فوکو کرد قدش: آب در دمان

کرد و با فشار بە صورت ما د نەخزێف نەم کرد. (فوکو کرد)

(y3kk3*)

۳۱۵- یکە خۆرد: سێت بە او وارد شد.

(vu:r)

۳۱۶- وُور: ناکھان

(tombid)

۳۱۷- تەبید: ویران شد

(ghessei)

۳۱۸- قەشە ئی: قەشە

(ber*shod3*)

۳۱۹- برشە بود: خیرە شدە بود

۳۲۰- جەر: عەبانی

(t3:r)

۳۲۱- طر: طرح- نۆنە- فرم- شێل

(h3r*bowei)

۳۲۲- ھەر بۆ «و» ی: ھەر فردی- ھەر بابایی

(mekhei)

۳۲۳- مچی: می خواھی

(za:r o *)

۳۲۴- زار و زندگی: همه امور زندگی- مایملکت

(d3:n*khuni)

۳۲۵- دژن خونی: غیبت

(ghich*neshess3n)

۳۲۶- غیچ نشن: غیچ نشتن یا جوم نشتن، علی است که در

آن پسر یا دختری نابالغی را برابر بالای جام آبی قرار می دهند و

پارچه ابرس را و روی ظرف می کشند و این دختر یا پسر، درون

آب داخل جام را نگاه می کند و فردی که خود را با اجنه مرتبط

می داند و کنار او اوراد خاصی را می خواند و معتقدند که به بخت

جن جل مثل به پسر یا دختر که درون آب را نگاه می کند، تقصیم

می گردد؛ این عمل را غیچ نشن گویند.

(sed)

۳۲۷- سِد: نزدبان

(tei)

۳۲۸- طی: در برابر

(cheragh*mushu)

۳۲۹- چراغ مو شو: قوطی کوچک استوانه ای است

که لوله باریکی بر سر آن تعبیه شده و قندله ای از لوله می گذارد و

در درون نفت داخل قوطی قرار می گیرد، سرفتنده را که از لوله

بیرون است آتش می زدند و از روشنی آن استفاده

می کردند.

(ma:t3Li)

۳۳۰- ماطلی: فقر- تخی دستی

(i*zat3)

۳۳۱- امی ذاته: همین گونه هست- بر همین منوال است

و اما بعد ...

مقدمه ابر نخب فرامه چهار

در تیرماه ۱۳۶۲ مولودی طاهر اکور نخب فرامه، از نخبه حیرت که چه پس کوچه های نخب کوچک، استهبان، متولد شد. آن زمان اصلاً پیش بینی نمی کردم که آینده این جدید الولاده چه سرزشتی پیدا خواهد کرد و الا اگر می دانستم که از آبله شمات و سرخک حسادت و نخلت انتقاد و فحج ارتجاع جان سالم به درمی برد و صاحب یال و کوبال می گردد و برای خودش جایگاهی در افواه خاص و عام پیدا می کند و صیست مقام و متاعش از مرزهای گذر دوباره اصطلاح سسری توی سرها درمی آورد و دهم و دستکاری راه می اندازد و صاحب خدم و ختم می گردد و حتی سر از سیاست های اینترتی درمی آورد، حاشا و کلا که او را چنین یک دستی بلند نم ملکه، لاسک و لایرب، که روز و ساعت و دقیقه و حتی ثانیه تولدش را همچون دیگر اهل منزل درشت زاد و المعاد یادداشت می کردم تا در چنین روزی با تجر و تفرعن، با در آستین اندازم و بخله تولدش را به دوستدارانش اعلام کنم!!! اما افسوس که از این جن روزافزون بی خبر بودم و اصلاً باورم نمی شد که عشق از پرده صمست برون آرد و زیغارا، به هر حال ^{حافظ} تأسف برگزیده سودی ندارد، و چه بهتر که تعارف کم کنیم و بر مبلغ افزایشیم.

بلد عزیزان، اگر چه بابر هت و دسیه اب و نخب فرامه را تا سن چهار سالگی همچون پر دکیان در خانکه داشتیم و کنه شتم چیم محرم و نامحرمی به جال حملش بنفید، اما از آن جاکه پری رو تاب مستوری ندارد، و نیز آرزو مند ان این اعجوبه زمان که بهر از گاهی با غنج و دلال دبری می کرد و علم شکسته ای به راه می انداخت - علی رغم مقادمت تصنی معدودی معلوم الحال که با یادورش می انداختند و با دست به خود می کشیدند، و برای دیدارش شتم روشنی هم می دادند و روزی بنود که آدرس محل اختفایش را از من نخواهند -

کم کم صلاح را بر آن دیدم که از این تافته جدا بافته و این بارقه بی برق و این منزل شنیع در حدشان و تشرش جسته معارفه ا
تدارک نیم ویش از این طالبان حضور و سینه چاکان غور و مدعیان صبور را در وادی حدس و تاریکی ظن و کوره راههای کجایان حیران
و سرگردان بگذارم، اگر چه مدت پنج سال با مدعیان، مشاجره هافت و مناظره هاب میان آمد، ولی هیچ گاه این مراد و ده ها به
مکاشفت نیخامید و جناب مخبر همچنان در پردگی و ستوری بماند؛ اما این پنهان کاری ها و کشفیات، خود موضوعی شد برای سخنی
نوبه عبارت دیگر، اصرار و ابرام کا و تحرا و جویندگان این مولود بی شناسنامه مرا بر آن داشت تا آستین بالا زنم و جلده
معارفای علنی برگزار کنم و از این به اصطلاح شخه نظر، پرده برداری نمایم، تا هم طالبان و جویندگان را آیتی باشد و هم آنان
را که در مظان تجمند، مرهی.

اما قبل از این کار لازم بود شناسنامه ای برای او تدارک نیم تا هم زمان با حلول این فطر کم نظیر؛ به معرفی او بر دازم؛
و این شد که فقیه را بالا کشیدم و مخبر چهار را که هم اینک نظر مبارکتان را مصدع است به منضمه نمودم و آردم؛ و این خود بجهانهای
شده برای ارتباط بیشتر با شما.

«تا چه قول افتد و چه در نظر آید»

آخِ مَخْفَرِ، چه صِفَتِ یَ دِکِه؟

اِی تَبَوَّحْ، مالِ کِیِّ دِکِه؟

آخه منخبرچه صیغہ می یہ دیکھ؟

ای نونوچہ، مال کیہ دیکھ؟
(شمارہ سی دی، روینف شترا)

کئی بود کیے نبود غیر خدا	از سہ چار سال پیش از ای تو شہرما
یٰ پُرنی دبنال منخبر بودن	دبنال دعا و شتر و بجر بودن ^۲
کہ ای منخبرچه صیغہ می یہ دیکھ	ای نونوچہ، مال کیہ دیکھ
می گیم ہر کہ تو ہے می کہ، نہ	سر کار و مو گڈشتن بکنہ
تا ای کہ جسع شدن آخریا ^۶	بلکہ بکلی، نوشونی ادس پیا ^۷
ہرچہ کردن ہمہ شو بوجول و بوجول	نشاخت هیش کہ ای دوتی نوچول
ہمہ ہش بودن کہ منخبر کجاس	زو زمینہ، یا تو دریاس یا هواس
چون دیدن راہی نمندہ بر شو	تر کتر بابہ رفسن ہمہ شو ^{۱۲}
کتر بابہ اود از جاش پابشہ	شوہہ گفت خوش اودین، بدباشہ ^{۱۳}
بدبینی آویچی، خیدہ ہیم ^{۱۴}	از کاری ای منخبر زہر می کشم
کتر بابہ، بوکو منخبر کجاس	ا تو قافہ یا ہی دور و براس؟

تغیرش خلی شغفتم همه جا خودش اصلاً ندیدش ابداً
تو اگر آدرس منجر بیدی بلکه ای از ای بوا آدرس بیدی
خودنو می ریم آپیش منجر چه پیاده چه باماشین، چه باضر



هرکدم هتکه ای از او گفتن ۱۵ همچو تیار بانفش و زدشتن



یکی شو گفت ماشغفتم ای بوا ۱۶ چی لپاغی هس و ماحول و ولا
پی همه چی اتن خودمشته ۱۷ آبر و بری کسه گندشته
باننو بواشش دو شته همیشه ۱۸ اصا ای چو کج راسش نی شه
کُتِ ظلیه که از شر سَره ۱۹ آپیش حرله عیب الله دره
می خوره نیمسنی خراما و خره ۲۰ متصل دنبال فتنه و شره
چپ و پرنی بی گندشت قنسی ۲۱ باد بزدی، عوضی، فانت فنی
اؤکلی زنده خوشاله گلکه ۲۲ هیکلش وزر و وباله گلکه
رک راسی تو همه چی جوشش نی ۲۳ غیر جوک داخل جوشش نی

دَنَالِ شَرِّهِ هَمَّ شَ خیر ندیده	فَحْشِ هَرِکَ تَوِ پُشِ بُقْتِ ^{۳۴} مِ دِه
مُفْ خَوْرِ یَمِ بَارِ کُشْتِ ^{۳۶} کَدَا	هَانِی دِ بَانِی حَالِشِ نِی اَبَدَا ^{۳۵}
چِ مَنَشِ نِی گِلِی کَوِ کُنْدِی ^{۴۰}	نِی چِ بَدَا هَشْتِ ^{۳۷} زِکُی تَنْدِی ^{۳۸}
فَکَرِ دَکَرِ هَمِّ مَشْغُولِ کَرْدِه	خَوْدَشِ سَکَ ^{۴۱} نِی پَوَلِ کَرْدِه
از خَوْدَشِ رَاضِی دِ خِیْلِ نَنْزِه ^{۴۲}	مِی و چَارِ سَاعَتِ دَنَالِ بَرِه
مَالِ مُفْتِ هَر جَابَا شِ خَوْرِ مِی پَاد	چِشِ هَر آرو نِی بُقْتِ ^{۴۳} مَخَوَاد
یَلَلَهْ از اِ سَ هَمِّ بَذَاتِی ^{۴۴}	یَلَلَهْ از اِ سَ هَمِّ اَلَوَاتِی
پَوَسْ کُفْتِ مَسْ قَرْمُو کَرْدِه قَشْتِ ^{۴۶}	عِیْنُو تِیَارِتِ تُو شَهْرِ فَرْمَتِ ^{۴۵}
اَکَنَهْ سَرَشِ بَاسَکَتِ لِهْ مِی کَنَم	تُو دِ عَاکِنِ کِه اِی رَاسَاشِ نَنَم



مَاشِ خَفِیْمِ کِه نَشِ بَدِ زَنِیَه	کِی تُو کَفْتِ ^{۴۷} ، گِلِی مُرْدَنِیَه
پَاچِ پَرِغَنْدِ و پَلَشْتِ ^{۴۹} و هَمِ رِزِه ^{۵۰}	اَکَلِشِ صُبِ تَپَسِنِ فَحْشِ مِی رِزِه ^{۴۸}
تُو شَاخِ هَرِکَ رَسِیدِ شَاخِ مِی دَا رِه	سَرِ اَنَدِکِ چِی تِیَارِتِ دِ مِی یَا رِه
بَاعَثِ فِتْنَهْ دِ شَبَرِ و شِئِه	اِی بِخُو دِ نِی پَسَرِشِ اَلَدَنَکَه ^{۵۱}

مِثْ که ضیفِک با دُنْیِ پَش ^{۵۲} شیر اعراضی گدشته دَهْش
 اَجَلوش غُرفلادی رَپَه زده ^{۵۳} بی دَف شیر به موقش نداده
 گامی شَه گفته کپی، گامی گفته بُوفو ^{۵۴} ^{۵۵} گامی شَه گفته گُگلی هوکورموفو ^{۵۶}
 زده شِوش اَغاموش گاهی آدیش ^{۵۸} ای بی عَرَضِیه هُشش کرده خُش ^{۵۹}
 اَجَلو هر که شَه گفته بَکته ^{۶۰} چرا کَلت بَرَه یا غرق پته ^{۶۱} ^{۶۲}
 ما شُفْتیم که دُوش فخر اُرده ^{۶۳} بس بَواش نزول صِدل خورده
 کُشتو طیفِک دون اِذبارین ^{۶۴} ^{۶۵} ^{۶۶} اسم اسم هم هَمی شومی دارن ^{۶۷}
 غیر بعضی دُخت که ضیفِک کَته ^{۶۸} نمی شه تا کنی هَمری ضیفه
 هَمی فورے می زنه اَبْتوش ^{۶۹} می که اصلا می شه چارنی زبوش؟
 زبوش عینو خارِ مدنی ^{۷۰} بی چی بدبوز دوشه هم زنی ^{۷۱} ^{۷۲}
 همه جاش قناس و ماحول و لا ^{۷۳} ^{۷۴} که خدا کند اَخو آدم نیا ^{۷۵}
 اَگه چَنکش بیارم بس که جرم ^{۷۶} صد تا نَخوَری هَمی جاش می زرم



کیثو گفت چی کُمو تا چی کُمو ^{۷۷} بذاتا هَمه بیسه ش تَه کلم

ای بجایزه بخشنش بیمه چیه^{۷۷} به خیالش عه آ باد و هیه^{۷۸}
 روز اول که ما خواش بیمه بشه^{۷۹} ما خواش از زور خوشی دیمه بشه^{۸۰}
 فکر می کردیم که محاله بذاره^{۸۱} نخ مو از سر او باد بره^{۸۲}
 همی طو بود تا که شد بختی بلند^{۸۳} نه می مخبرم افتید کند^{۸۴}
 اتر دکتر هندسه رفته^{۸۵} ریزو پی نشتی اراجیف گفته^{۸۶}
 نیکای چاشت تو دلم برق می کشه^{۸۷} وختی فوکه می کشم انگاشته^{۸۸}
 اوسر از چکت چلم می ریزه^{۸۹} خط سینم شده انگار پی بی زه^{۹۰}
 شطرنجی نباشده ازک خالی^{۹۱} نه نون خشک نه ای قد کوشته مالی^{۹۲}
 تایی ته توش نشده کرنی وریس^{۹۳} دالندنی دس علی جاش بنویس^{۹۴}
 گزبانه!، چقدر ضیفه خله^{۹۵} بخشنش بیمه ای قد پاشنه شده^{۹۶}
 بیمه که دار و دواش در اگره^{۹۷} کلب مصنوعی بری مای داره؟^{۹۸}
 نه کسی فهمیده ای ضیفه چه^{۹۹} نه دواخونه دواهاش داشته^{۱۰۰}
 نه دواش عطاری داشت نه تعالی^{۱۰۱} برمی کرده خونشو دس خالی^{۱۰۲}
 تو دواخونه که رنشنش پریده^{۱۰۳} مثلی که سسنگی آدوش رسیده^{۱۰۴}

توخوت او بچا بودی دیدی چه شد اکنه قده سر بیمه می شد
 آخر ای غره میرضنا دیکه چن ای نمونه دل و دیننا دیکه چن^{۹۸}
 بختره ااسه زنا، خدا دده سر شوم تو، دم صوب، مرک بده^{۹۹}



یکی گفت ای بی شوخی راسه دده؟ که خدا تا زکیا خوشش اوده؟^{۱۰۰}
 اتوخو کله باهم جر کردن سر صابناش باهم قهر کردن
 ای قدر خدا بدش شنز اوده^{۱۰۱} که صدی ملاکا فورس زده
 که ای بدخت دروغوی کلک همی الانه بو دین شه فلک^{۱۰۲}
 قصه کو بزه گفته اخدا^{۱۰۳} همه چی نی سسه گفته اخدا
 که بله ولایت ما اذکلی نی نجف کو چوک ما هرکلی نی^{۱۰۴}
 قصه دوا و درمون گفته از کنا زردن سرون گفته
 از ماشین گفته و بازی حموم از مسافرا و رودای پدوم^{۱۰۵ ۱۰۶}
 اخدا گفته ما کارخونه دریم ای قدر که ما حابش ندیم
 کارخونی انجیسیر و او انکور و یخ کارخونی میگو و ماهی و بلخ

کارخونی صابون و آید و شاپو	کارخونی عنکالی و زیلو و پتو
کارخونی نون و آتش و ماکارنی	کارخونی کیسه حمام و گونی
از ای نره دو هزار تابیش داریم	با همه می اینکا بازم در بدیم
صابوناتی هم که کارخونه دَرَن	که کلند هم که ش زمین زدن ^{۱۰۷}
دسته جمعی که تفت کا صابونکن	همی صوب تاقی کلندش می زنن ^{۱۰۸}
کارخونه نو صابونات خرج نذره	خرج او کلندیه هر که دره



همه جا ملائکا پرسه زدن	تازه فهمیدن ای طوبی نذرَن
شیطونم گفت ای کار، کار مننه	ای ولایت هم که آثار مننه
ا خدا گفته می دوئم بدنه ^{۱۰۹}	صابونات مقاسمه می چاکرته ^{۱۱۰}
فهمید اگر که بی او و نون هس	مالی که مقاسمه می شیطون هس
شیطون از ترس شده بود انکار موش	ذات بایی تخی انداخت تو روش
کز دژ من می بری شهرک می سازی ^{۱۱۱}	جون جونت بکنن حسته بازی ^{۱۱۲}
بعد تصمیم گرفتن ایثون	که ای شهر و بشه مثل تحرون



شد مقرر برمو کار بکش
 اهمه نی کارا حسابی برسن
 برمو چاه بزنی نی زرکی^{۱۱۳}
 انکالیتوس مو بدن جی سترکی^{۱۱۵}
 بکلب انجسیرامو اصلاً نریزه^{۱۱۴}
 چسب قتری مو بدن جی بی نی زه
 جز این که نون و لورمو بدن^{۱۱۶}
 بایه مپی و خیکار شورمو بدن
 مختصر هسچون و هچین بکنن
 زندگیمو همسه برقی بکنن
 ا نتنی مخبره خیر ندیده^{۱۱۷}
 قول نی قبا و چارغیش می ده
 تنه ی مخبر از زور خوشی
 پرید از خواصده بدباشی
 باقی شتم واردی چه دنگب درازد^{۱۱۸ ۱۱۹ ۱۲۰}
 صد کردور سرکه که تو خوضیفه نرد
 با ای که ضیفه اتو خوریده بود
 اچخی او تو پوشش دویده بود^{۱۲۱ ۱۲۲}
 اکنه چلو سکی بود انکار دود^{۱۲۳}
 بتور او نی میشش پهلون بود^{۱۲۴ ۱۲۵}
 مختصر کشف و کرامات دزه
 از ای شطح و از ای طامات دزه
 تو دعا کن که چشم نقتسه ازش^{۱۲۶}
 اکنه پوک می کنم جنت چیش
 یکی گفت نش اگر بد کرده
 اما مخبر خودش هف مرده
 شوش ای پهنی هس و کاریه
 جوونی با نمک و تیاریه^{۱۲۷}

۱۲۸ تاجر گوزگ و کیترو بی نی زه
 از هسمه می خجال او زرمی ریزه ۱۲۹
 دو تا پاش ماشا الله انکار نشوند
 از زمین راه که می ره باج می سوند
 قد و بالاش تنه، الحق نموند
 کو و دهن چیش و ابروش نشوند
 بی نظر نخاش نمی شه بکنی
 چه کلم، الا خودت ایش بیسی



یکی شوقه زن اشدنش
 نقل می کرد و معلم شدنش
 که ای بدبختی پس از دوزخ سال
 که گرفت دیلم و شد اهل کمال
 کلی وخت و لو تو بود او سال
 هاله هسمه ش کن نخای حالا
 ای تیکم غوره نخو کشیده ۱۳۰
 ۱۳۱ دیکه نیس دور ماس و گشت و بنه
 ۱۳۲ حیوونی عمری اغربت سونده
 ۱۳۳ گکله باقاده پشمش ۱۳۴ روشنه
 ۱۳۵ کش از یخنی کلم سیر شده بود
 ۱۳۶ دقتی قوماش فرسید طلبون
 ۱۳۷ در هر خونی زدن، اشش نخواسن
 ۱۳۸ دختر هیچ کدا کشنیش ندادن
 ۱۳۹ آخرش امانا، راضی شدن

۱۳۹	بایت کمالِ میتال و صد تاشق، شتا	زن گرفتے، اگنہ حالا حالا
۱۴۰	عذب اغلیٰ ہنوحیش سہمی می کرد	تو کو چا کارا بے بی معنی می کرد
۱۴۱	ہمد مثل ادایرش جاگنشت	رو مقدمات عالم پاکنشت
۱۴۲	از پلشت کایرش ہمہ بی شرالکے	او سراندر پاهمکے ش لعلتے
۱۴۳	پیش ہر پولداری سہ خم می کنہ	غیبت عالم و آدم می کنہ
۱۴۴	بورت بشہ خدا عین کرہ	ہمچو صیقا و قیقتی نذرہ
۱۴۵	حرف از ہر کہ دلش خواص می کشہ	اگہ پاش ہفتہ مواز ماس می کشہ
۱۴۶	کپ می شہ زو مال نشت ہر جا باشہ	ہر جا بونفتی بیاد اون جا باشہ
۱۴۷	اعتسائی نذرہ او بہ فلک	افیتدہ دنبال ہر دوز و کلک
۱۴۸	ہیچ کارنش زو آدما نیس گلک	میش کہ ہوشش جانیس گلک
۱۴۹	بلا زینت بی شعور نکرہ	مشکی کہ ما خلق ا...ش اجرہ



۱۵۰	کئی شوکت: چہ می کین ہی کاریہ	۱۵۱	شنندہ رندنی چکل اذباریہ
۱۵۱	دیدنے احوال زنگی کہ گنو	۱۵۲	نی چی رحم خود کمر دے کہ گنو

۱۵۸ یا نزولِ پولی، ده پول می‌خوره ۱۶۰ هیکشش مرد که انکار کلوکه اگر تختش بسنی هول می‌کنی ۱۶۳ کفراش از سر و کفش می‌ریزه ۱۶۴ هر که صوب نخاش کنه فخر می‌یازه ۱۶۶ نوچول پله مردی ز کاتی ۱۶۵ مهر و بسم ... می‌کن معاده ۱۶۸ شو روزلف می‌شت تو کرا ۱۷۲ اکنه پوک می‌کنم جفت چش ۱۷۴ هر بی‌بته می‌برنه این جا نمم	۱۵۷ یا که داغش شه، گوش می‌بره ۱۵۹ بی‌دامی دزه که عسین فوکه ۱۶۱ مشت رختی بر شه عین کنی ۱۶۲ بیس و چار ساعت فکشش آویزه ریش و شمش گلکه عین خاره بی‌چی گشتی بی‌سراخوم لاتی ۱۶۷ لات فکش فنجیه انکار باده ۱۶۹ گلگی چلن لب‌دی ممر ۱۷۱ تودعا کن که چشم نفته ازش هنو صابنات بی‌صابین که برم
---	--



نکنین والله ای روئیس که می‌کین ای همه غیبت مردم نکنین سرشه توی کتاب هیسه	یکی شو جرشد و گفت یا الله پاشین بخستره راه خودو تو کم نکنین مخبر حیوونکی انکا میسه
---	---

۱۷۶ مې کنه صوب تاپسين صد تاقون

۱۸۰ ۱۷۹ نه جلکېر هس و نه بش گلده

۱۸۱ تالا هر جا پاکه شته خواش

۱۸۳ هم با اخلاقس و هم دل رحمه

۱۸۵ اوداخل دړه خوځ د سېر خوځ

جوړنی سېر بېر و باشرميه

۱۸۷ ۱۸۸ بې زبون بارش ابار خوده

۱۸۸ بابوواش پاپنه سيب و کارده

ای همه غيبت مردم کنين

۱۷۵ محض بش و کم بچاش، بې زبون

۱۷۸ ۱۷۷ آدم قسېراغې هس و جلده

برجا اسش پيارې مې فاشش

۱۸۲ کار و بارش کونک و معيش جته

۱۸۴ اداغش نې يادېنځې و دوغ

چې بوبو بڅند و شوخ و گرميه

۱۸۶ متصل سړش ا کار خوده

صوب ماشوم دنبال نين آرده

ای قدر بختون مردم زنين



۱۸۹ وښ ازپول و پلا خپله کوکه

۱۹۱ ۱۹۰ گامې بې گامې چارواکو مخدې غره؟

۱۹۲ ۱۹۳ اکه پاشش بڼه نړولم مې غره؟

۱۹۴ ۱۹۵ ۱۹۶ او هه که تاجر بېر هس و لیس

۱۸۹ کي شوکفت همونې که بادوکه؟

۱۹۰ همونې که بعضې وخت دوبره

۱۹۲ ۱۹۳ همو کم گت کوونې که غره

نه کاکا دنت درزدي او خونې

هر کدم قصه اے از او گفتن	همچو تیار بافش و ز دشمن
نی پری فکر می کردن کجده	نق و لاجون هس دی من کجده
عده ای فکر می کنن اولیه	دو کارے بد اغر چولیه
بضیام فکر می کنن ثیاده	یا که احس ناکجا آبا ده
گربابه ، ما هم کیو کیم	دنبال بلکه اے از مخبریم
گربابه ، تونه عاے نه بدی	که نشونی اے بو داجخنی ندی
گربابه سدرش بالا کرد	کو که اے مختصر و غرا کرد
که پاشین والله دیکه شتر زنن	دس از ای کار و ادا تو و زورین
اگرم خیلی ایساتی بیکارین	تو جوغن او بکنین و بکسین
جی ای که حرف سای ماجور بنن	فکرش از گله خود دور بکنین
آخه مخبر دیدن آسون نی	کر چه هیچ مقلے بی درمون نی
اگره راس راسی حوین اش مینین	ای قلیو که می کم کوشس بکیرین
یکی بود یکی نبود غیر از خدا	ما هیگیر پیری دوره نی قدیم



نوکِ دریا ہو سسِ ماحی می کرد ^{۲۱۱}
 فکر ای صد تاشِ بی شاہی می کرد
 کہ اکہ او توے دریا نباشد
 ہر چہ ماحیہ تو تو رہ من جاشد
 بی کرور ماحی بی رحمت می گیرم
 دس پربا ماحی کا خونہ می رم
 اما صد حیف کہ او مزاحمہ
 دوس ماحی و او چہ قائمہ ^{۲۱۲}
 ماحی ریزی حکم ہی عرفا شُفت ^{۲۱۳}
 رفت و باہف ہش تا ماحی دیکہ گفت
 او ہف ہش تام ابد اقصیدین
 ہمہ از عرفاے مرد و خندیدین
 کہ ہمہ نی چی ما دیدیم غسیر از او ^{۲۱۴}
 راس می گن دینہ گری ہفتاد رو
 کی نیس بکہ اسی دینہ نی پچہ ^{۲۱۵}
 آخہ پیر مرد نے او دیکہ چہ
 ہی طوری کہ با ہم کپ می زدوں
 بی نیکائے کردن ہم زو بٹا ^{۲۱۶}
 نی سہ چار تا پیرہ ماحی او مدن
 اما راسیش ہمہ شو فکر می شدن
 یعنی کہ مام نمی فہم کیم اصنا
 شاہ ماحی کہ حکم ہی چی می دونس
 ہمہ رفتن خبر شاشو بدن
 سری جُبنہ و بفسر بود: دُرس ^{۲۱۷}
 او دین این جا فہم کین او چہ
 ہمہ رفتن خبر شاشو بدن
 ماحی و او دیکہ از ہمہ بوانیس ^{۲۱۸}
 مسٹ کہ اروز بکن آفتو چہ
 جی بی او، ماحی برای دوانیس

چٹا توشا تُو او واز کر دین زندگی تو با او آغ ساز کر دین
 غیر او دُور دُور خود ندیدین چپ چپ راس وچہ بالا وچہ پائین
 تا تُو او غرقِ حسینِ مہکنِ نت بوتونین اصبا مہکین او چیت
 الا تُو تورِ ہمون ماہیگیر گیرِ یفتین و بومونین اسیر
 دُختی از این جا اُنکے رفتین معنی او رو سشنا می فہمین
 جابلہ، دُختے آدم غرقِ کارہ خبر از خوب و بد کارِ نذرہ
 من ایسا تی ای قتلو کشدم اکہ چہ ای تیو رسیدم؛
 کہ خدی خواستہ بی دُخت مکنتہ^{۲۱۹} ا تُو بند ہف تیرا تو بخورہ^{۲۲۰}
 ابلو من چہ غریب وچہ نتم با کسی خورده و بُردہ مے نذر م
 ای کار و نی کارِ باریکیہ جان قصہ فیلِ حسن و تارِ کیکیہ جان^{۲۲۱}
 ہر کے کہ طالب دردِ سہرہ عاشقِ زیارت منجھڑہ...
 بیشینہ فکرِ بکنہ بی ساتی^{۲۲۲} مکنتہ بیشتر از اسے بد ذاتی...
 می وینہ تا منجھڑ بی وجہ آب در کوزہ و خود تشنہ بہ
 منجھڑ الگوے کردارِ بدہ منجھڑ شایخص و معیارہ، ددہ

ہر کدم علامت کار بدی است	ہر یک از حرفا و نون بی عددی است
مالِ آدماے دورنک و گلکے	۲۲۳ «میم» او از کلمے مُلَعَنَة
۲۲۴ مالِ نادونی بد قارت کاریے	«نون» منجھڑی، ندونم کاریے
۲۲۶ کہ ہمہ ش غیبت بُھستون می ہرے	۲۲۵ «ج» جروکت کج آبرو برے
۲۲۷ کہ ماخواد جلو باش مش دُبر	«ف» فنی فات فیسی ہس و نثر
باہکسہ نی آدما ذاتا لچ ہن	۲۲۸ «ر» رینی، رذہ خونی کہ کج ہن



بخترہ کلی خودش قاضی کُنہ	ہر کسی ماخواد خودش راضی کُنہ
اکہ خود خواہی و عین دُبری ...	ہابلہ، اگر کج و اہل بَری ...
اکہ اہل گلکے و ملعتی ...	اگر نادون و دورنک و گلکی ...
غیر جورک داخل خونت نی ...	رک راسی توہمہ نی جونت نی ...
آبرو بَری کسے نمی گذاری ...	متصل غیبت بُھستون می ہری ...
دیکہ سنگ کنن، خودت منجھڑی	ترسی از حسابِ محشر ندی ...
منجھڑی مش من و تو بشرہ	«منجھڑی» جان خوشخ و دم نذرہ

وَنَحْنُ مُخْبِرُونَ تُوْنُوْشِ مِیْنِی
تَنَمِیْ مَخْبَرَمِ مَکَلِیْ نِی
اَکَهْ نِیْ وَنَحْنِیْ تُوْکُوْچَشِ بِنِی
شوم که برشتی، تُوْخُوْشِ مِیْ بِنِی

۲۲۹
والسلام، عالم و بَنَد و تَموم

۲۳۱
وعدده مادشما، زَرْدَه شوم

بهمین ۷۲ استبنا

آخه بنخرچه صیغہ می یہ دیکھ... واژه نامه... و آباء...

- ۱- بی بری: عده ای - بعضی (y3y*porei)
۲- جر: دعو (j3r)
۳- چه صیغہ می: از چه بابی است - از کدام بحث مجھول است
۴- می کیم: می گویم (s3re*ka:rumu*gozshtan)
۵- سرکار و موکدشتن: مارانی حمت مشغول کرده اند. (a:kheriya)
۶- آخر یا: این اواخر (beLgei)
۷- بگی: نشانه ای - آدرسی (3d3s*biya)
۸- اوس بیا: به دست آید. (sujul o vojul)
۹- سوجول و وجول: جستجو - کنکاش (n3v3chul)
۱۰- نوچول: بدقیافه (h3sh)
۱۱- هش: حیران
۱۲- تر: سراغ (shuw3*goft)
۱۳- شوکه گفت: به آنھا گفت
- ۱۴- آویجی: هم شیرہ (t3yya :r)
۱۵- تیار: دقیقاً - کامل (Lopa:ghi)
۱۶- لپاغی: مرضی است که بر اثر آن پوست صورت
کو سفید نزدیک بنا کوش درم می کند و کسی که کونہ هایش
خیلی برجہ دستورم است لپاغی گویند. (pi:3mei*chi*3*t3n e*khod*moshta)
۱۷- پی همی چی اتن خودمشته: خودش را برای ہر کونہ
کار خلاف و بدنامی ناشی از آن آمادہ کردہ است. (dol3shm3)
۱۸- دولشمته: درگیر - در نزاع (3ssa*i*chu:gha*k3j3*ra:s*n3mish3)
۱۹- اصا ای چوغ کجہ راس نی شہ: اصلاً این بد
جنس اصلاح پذیر نیست. (kote*zolm)
۲۰- کنت ظلم: معدن و فناء ظلم و ستم (3*pishosh*h3:rm3L3*eiBoLLa*d3r3)
۲۱- اپیش حرطہ عیب... درہ: در برابر ظلم او حرطہ
تسلیم است.

(kh3rr3)

۲۲- خمرہ: تھالہ نشاخش و کجند کہ پس از روغن گیری جھیری

(tu*perosh*bef3)

یک میلی مترو بہ رنگ قرمز است.

۳۴- توپرش ہفتہ: با او برخورد کند- اورا ببیند.

(ha:niy o ma:ni)

۳۵- مانی و مانی: بد و خوب- کم و زیاد- زشت و زیبا

(y3r3m*baz)

۳۶- یرم باز: زن بارہ- قمرساق

(b3d*3:t3r)

۳۷- بد استر: بد برخورد- بد اخلاق

(zokk3)

۳۸- زکم: لہجہ باز- یک دندہ

(chi*menosh*ni)

۳۹- چی نش نی: چیز بی بد نیست

(gou*gondi)

۴۰- گو گندی: کا و نفیم- بی شعور

(khodosh3*sekka ye*yay*puL*k3rd3)

۴۱- خودش کم بی پول کردہ: خودش را خوار و خفیف

کرده است.

۴۲- نر: لوس- از خود راضی

(aruf3)

۴۳- آروفہ: آشغال- ہر چیز بہ درد بخور

(yeLL3L3)

۴۴- یلکہ: و اصیت- داویلا

(tiyart)

۴۵- تیارت: تاتر

۲۳- متصل: دامن

(fetnou*sh3rr3)

۲۴- فتنہ و شترہ: فتنہ و شتر است.

(ch3p o chorgh3)

۲۵- چپ و چرخہ: بد قیافہ

(ghoposi)

۲۶- قسی: متکبر

۲۷- باد بردہ: متکبر- خود خواہ

(fa:t o fisi)

۲۸- فات و فسی: متکبر- خود خواہ

(3dk3Li)

۲۹- ادکل: پیودہ- الکی

۳۰- زندہ خوشالہ: از زندہ بودن خود خوشحال است

(k3Lek3)

۳۱- کلکہ: جوانک

۳۲- وزر و وبال: بایہ و دسر

(jur3k)

۳۳- جورک: یک نوع سیکو معروف بہ خاشکی کہ در آبھا

را کہ بہ صورت کفنی زندگی می کند و طول بدنش بہ اندازہ

۴۶- مقرر: مسخره

کفن مشکل دارد، اطلاق می‌شود.
(sh3yv3)

۴۷- مردنی: ضعیف- لاغر

۵۷- شیوه: شوه- نکایت- کله

۴۸- صب: صبح

۵۸- شیوه زدن: نکایت کردن
(khodeish)

(pach3*pergh3nd)

۴۹- پاچه پرغند: لاابالی- نامرتب

۵۹- خدیش: انصافاً
(bokot3)

۵۰- هم ریز: بهم ریخته

۶۰- بکته: کوتاهه- کلفت و قد کوتاه
(hor)

۵۱- الگنک: مسخره- بدکردار

۶۱- هر: نخت- بی‌هو
(gh3rgh e pol3)

(e:ra:zi)

۵۲- اعراضی: حاصل ترس و اضطراب

۶۲- غرق تبه: پرازمو است
(f3khr*ord3)

(ghorfuLadi)

۵۳- غرغولادی: نخت مادرزاد

۶۳- فخرارده: فقیر شده است
(geshtoshu)

۵۴- کپی: کسی که گونه هایش بزرگ باشد.

۶۴- گشتو: همه آنها
(teif3dun)

۵۵- بوفو: خنک- نفهم
(hukormufu)

۶۵- طیفه دون: طایفه- قبیله

۵۶- هوکورموفو: کسی که چهره اش نامناسب است-

۶۶- اذبار: بد

کسی که چشمانی سنگ و ناسالم دارد کسی که تنش از راه بنی

۶۷- اسم اسم هم گذاشتن: یکدیگر را با القاب و

برایش شکل است و هنگام حرف زدن بعضی حروف را

صفات بد و زشت صدا زدن
(ta:"koni)

درست تلفظ نمی‌کند و بیشتر این واژه کسی که در چهره چشم و

۶۸- تانگنی: هاجنک شوی- بازی- ارتباط برقرار کنی

(miz3n3*3*bo:tunosh)

۶۹- می زنه ایهتوش: به شدت ناراحت می شود- محرت

(3*lor e)

۸۱- اُثر: به سراغ

(riz o pei)

۸۲- ریزو پی: پشت سرهم- بدون وقفه

(borgh*)

۸۳- برق می کشه: آتش می گیرد.

(v3khti*fu:k3*)

۸۴- وختی نوک می کشم: وقتی هوای بازدم را به شدت

از راه بینی خارج می کنم.

(ch3k o chi:Lom)

۸۵- چک چولیم: دهانم

(biniz3)

۸۶- بی نی زه: صغ دخت بنه

(sh3gh3Lam)

۸۷- شغلام: دذاخای آسیایم

(arg)

۸۸- آرک: لثه

۸۹- آرک خالی: فط لثه

۹۰- گوشت مالی: گوشت کوسفند

(t3: tush)

۹۱- ته توش: دنباله اش- تته اش- باقیانده اش

(kermi o ri:s)

۹۲- کرمی ویرس: فاسد و شکسته و خرد

۹۳- علی: مصنوعی

۷۰- مدنی: بیوسیرین

۷۱- بدپوز: بد دهن- فحاش

۷۲- دوشهرهم زن: منافق

۷۳- قناس: ارب- کج- ناراست

۷۴- ناحول ولا: کج و ناراست

۷۵- اُخو آدم نیا: به خواب آدم نیاید.

(n3khshuri)

۷۶- نخشوری: سیلی

(b3kh3Losh)

۷۷- بخش: بخشاش

(dimn3)

۷۸- دیمنه: دیوانه

(bong)

۷۹- بنگ: بانگ- صدا- فریاد

(oftid e k3nd)

۸۰- اُفتید کند: طوری زمین خورد که دست و پایش در

هم پیچید و برخاستن برایش مشکل و ناممکن شد.

۹۴- پاشنه‌شل: زود باور - مطیع

۹۵- دراکره: دراحتمال است

۹۶- کلب: دزدان

۹۷- سرگی: سرکین الاغ (دود سرکین همانند

اکالپتوس خاصیت میکروب‌کشی دارد.)

۹۸- دل و دیمنه: دیوانه

۹۹- بختره: بهتر است

۱۰۰- خوش اوده: به‌خواش آمده

۱۰۱- شرن: از او

۱۰۲- بونین: بنید

۱۰۳- کوه بره: یکی از بانگهای بی‌ارترغ جنوبی استهبان

۱۰۴- هرکلی: بی‌حساب و کتاب

۱۰۵- رودامی پدوم: روده‌هایی که بر اثر عاملی از خضم

و جذب غذا عاجز مانده و غذا در آنجا به‌کندی حرکت می‌کند

۱۰۶- پدوم: با حرکت کند

۱۰۷- کلند: کلند

۱۰۸- تاتی: با صدای تق

۱۰۹- می دوخم بدته: می دانم بدت می‌آید.

۱۱۰- مقاسمه: سهم - قسمت

۱۱۱- کنز دزن می ری شحرک می سازی: که بدون

اطلاع من به ساختن شحرک مبادت می‌کنی؟

۱۱۲- جون جونت بکنن: هر اندازه به تو احترام گذارند

و خدمت کنند ...

۱۱۳- لی زرگی: دزه‌ای در کوه‌های جنوبی استهبان

۱۱۴- بلکت: برگ

۱۱۵- جی: جای

۱۱۶- لور: یکی از خوراکی‌های محلی که ماده اولیه آن گشت تر

بمراه با دویه و مواد مطردیگر است.

- (kurg)
۱۲۸- کورگ: کرک
- (khenjaL)
۱۲۹- خجال: پنجه
(y3tim*ghu:r3)
- ۱۳۰- تیم غوره: تیمی که از کوچی تیم شده باشد.
(s3khLou*kashid3)
- ۱۳۱- بخلو کشیده: سختی و مرارت دیده
(s)
- ۱۳۲- سوویده: دوندگی کرده- گذران کرده
(bagha:d3)
- ۱۳۳- باقاده: درست و حسابی- کاملاً
(p3shmosh*rush3n3)
- ۱۳۴- شمش رو شنه: از سلامت کامل برخوردار
است.
- ۱۳۵- یخنجی کلم: آب گوشت کلم
- ۱۳۶- طلبون: خواستگاری
- ۱۳۷- نیس در جھون: کنایه از کسی که زیبایی و وجاهت
او در جهان مانند نداشته باشد.
- ۱۳۸- مانسا: ماهه نسا (کنایه از زنی چاق و زشت و بدقیافه)
(ba*tiLaL mitaL)
- ۱۳۹- باتیتال میتال: با حقه و کلفت- زرنگی
- ۱۱۷- چارغند: روسری
- ۱۱۸- باقی شتم: بقیه اش هم
- ۱۱۹- واردی: مطلع هستی- آگاهی داری
- ۱۲۰- دگمت در ارد: سخرگی از خود نشان داد.
(eghgh3chi)
- ۱۲۱- اقچی: اندکی
(eghgh3chi*ou*tu*pusosh*douwid3*bud)
- ۱۲۲- اقچی او تو پوش دویده بود: کمی چاق تر
و شاداب تر شده بود.
(chuLusk)
- ۱۲۳- چلو سکت: هیزمی که سوخته و قبل از خاکستر شدن
خاموش کرده باشد.
(b3ntur)
- ۱۲۴- بنتور: شغال
(b3ntur e ouwi)
- ۱۲۵- بنتور اوی: شغالی که بیشتر در مناطقی که آب
فراوان است زندگی می کند.
- ۱۲۶- پوک می کنم: بیرون می آورم- خالی می کنم
- ۱۲۷- تیار: ورزیده و سالم و زیبا و قوی

(3z3b oghLi)

۱۴۰- عذب اوغلی: پسری عذب (بی زن)

(derid3)

۱۵۳- دریده: بی حیا

(3:v3L)

۱۵۴- احول: احمق

(zok3)

۱۵۵- زکمه: لجباز

۱۴۱- هَنُو: هنوز

۱۴۲- چش پهنی: چشم چرانی

(3*L3i3)

۱۴۳- الته: در تلاطم است

۱۵۶- رحم خود نخورده: حتی به خودش هم رحم نکرده است

(da:ghi:sh3*13sh3)

۱۵۷- واغیش تته: مترصد فیب دادن مردم است

۱۴۴- ملعنت: حقه بازی و خلافتکاری

(bow3rot*besh3)

۱۴۵- بورت بشه: باور کن

۱۵۸- نزول پولی ده پول: ربا خواری با سود

ده برابر سرمایه

۱۴۶- صین کره: در تمام کره زمین

(kop*)

۱۴۷- کپ میسه: تصاحب می کند

۱۵۹- فوک: سوت

(kuLuk)

۱۶۰- کولوک: ظرف سفالی شبیه خمره در ابعاد مختلف

(goni)

۱۶۱- گونی: گونی

(fengosh*aviz3)

۱۶۲- فَنَش آویره: آب از دماغش سرازیر است

(k3f3ra:t)

۱۶۳- کهرات: زشتی - پلیدی

(f3khr*miyar3)

۱۶۴- فخر می یاره: فقیر و گرفتاری شود.

(p3L3*mord3)

۱۶۵- پله مرده: نیم مرده - ضعیف و میض

۱۴۹- ما خلق...ش: اصطلاحاً یعنی عقل و شعور او -

مخ او

(shend3*rend3)

۱۵۰- شنده رنده: فردی با لباس نامرتب و پاره

۱۵۱- پکل: کیف

۱۵۲- اذ بار: ادبار - کیف - نامرتب

(z3kati)

۱۶۶- زکاتی: بدقیافه و فقیر

(feng*fengi)

۱۶۷- گنگت فنگی: کسی که هنگام حرف زدن حرف

و مانعی را نتواند به خوبی تلفظ کند.

(mo:r o besmelLa)

۱۶۸- مبرسم...: وقتی بخوانند از شربحن در امان باشند.

این عبارت را به کاری برند.

۱۶۹- چلین: منت خور و بی حرمت

۱۷۰- لبدی: کسی که لباس تن پاره و نامناسب و

اکشت نداشت.

(Lebdi*m3m3ra)

۱۷۱- لبدی همراه فردی بوده با خصوصیات لبدی

۱۷۲- لف می شه: برای امرار معاش طفیلی می شود.

(k3p3ra)

۱۷۳- کپرا: کپرها (الکمنت هایی که بعنوان سایبان

از سنگ و چوب در میان می سازند.)

۱۷۴- منم: بنم زدن- ادا کردن- خودی نشان دادن

(m3hze*b3shn o kom e b3chchash)

۱۷۵- مخن بشن و کم بچاش: به خاطر سرو وضع و لباس

و غذای فرزندانش

(gh3Lu:n)

۱۷۶- قلون: بیگاری

۱۷۷- قبراغ: زرنگت و سالم

(j3Ld3)

۱۷۸- جلده: زرنگت است

(joLombor)

۱۷۹- جلیسر: بی برنامه- درس ناخوانده

(b3sh*g3Ld3:)

۱۸۰- بش گله: بی فرهنگ

(ta:La)

۱۸۱- آالا: آاحالا

(kar o ba:rosh*kuk o m3:nish*j3:m3)

۱۸۲- کار و بارش کوک و معنیش ججه: وضع مالش

خوب و همه زندگیش با برنامه است.

۱۸۳- دل رحم: مهربان

۱۸۴- ادا معش نمی یاد...: اعتنایی ندارد به...

(chugh*d3*s3r e chu:gh)

۱۸۵- چوغ در سپر چوغ: دمام- ستر- چیشه

(s3rosh*3*ka:r e khodosh3)

۱۸۶- سرش اکار خودشه: به کار خودش مشغول است

(ba:rosh*3*bar:r e khodosh3)

۱۸۷- بارش ابار خودشه: مزاحم کسی نیست

(ma:yen3)

۱۸۸- ماینه: عینا: مثل

(baduk3)

۱۸۹- بادوک: متبر است

(dour e b3r3)

۱۹۰- دُورِ رُبه: به دنبال خرید بر (میوه انجیر) است

۱۹۱- چاروا: الاغ

(kom*gott e kutou)

۱۹۲- کم گت کوتو: شتم بزرگ و کوتاه قد

۱۹۳- غُر: مبتلا به فقر

(uw3)

۱۹۴- او هه...: ادهست...

(beLh3r)

۱۹۵- بلهر: کیا حی علفی و پایا که به مصرف خوراک دام می رسد.

(L3ghgh)

۱۹۶- لیس: کیا حی علفی و پایا که به مصرف خوراک انسان می رسد.

۱۹۷- لق: بی حس-ست

(La:jun)

۱۹۸- لاجون: ضعیف

(s3k3L)

۱۹۹- کل: اتخوان

(ouLei y3)

۲۰۰- اُولیه: آبله ردهست

(do*kar3)

۲۰۱- دوکاره: میان سال

۲۰۲- بد اغُر: بد اخلاق

(chouLei*y3)

۲۰۳- چوئی یه: دست وپایش بر اثر کتفه فلج شده است

(kouk3*:))

۲۰۴- کوکه امی: سرفزای

(isa:ti)

۲۰۵- ایساتی: هم اکنون

(ju:gh3n)

۲۰۶- جوغن: هادون سخی

۲۰۷- بھرین: بساید

(mehkein)

۲۰۸- مخین: می خواهید

۲۰۹- اُش: اورا

۲۱۰- قیل: قهقهه- داستان

۲۱۱- سوک: کنار- حاشیه

۲۱۲- دوسی: دوستی

۲۱۳- قائمه: محکم است

۲۱۴- دیمه گری: دیوانگی

(peLech3)

۲۱۵- پلچ: پر حوصله

(zoub3ssa:)

۲۱۶- زو بسا: زبان بڼه ها

(dabor)

۲۲۷- دُږ: دُږ، (عمولاً بڼز «ښت اندام وښت»)

(r3dd3*khun)

۲۲۸- رَدَه خون: اهل غيبت و بدگويي

۲۱۷- دُږس: درست

۲۱۸- سوا: جدا

(khodei*n3khass3)

۲۱۹- خدي نخواسه: خدا نخواسته

(3*tu*b3nd e h3ftira:tu)

۲۲۰- اتوبند هفت تير اتوبخوره: به بند هفت تير ياتيان

اصابت کړه، اصطلاحاً يعنې بي محنت شمارا عصباني کړه

۲۲۱- قصه فيل هن و تاريخه جان: هاند داستان

معروف فيل و تاريخي شوي مولانا ست

(y3y*sa:ti)

۲۲۲- يي ساتي: يک ساعتی

(k3Lemei)

۲۲۳- کلې: کله

(ghar*ghari)

۲۲۴- قارقاري: افرادی که دانا و بي محنت

فريادشان بڼدا ست و ايرادي کيړنه- ايراد کيړ

(j3ru:k)

۲۲۵- جروک: عصباني- فته اکيړ

(mih3r3)

۲۲۶- مي سره: آسياب مي کړه، اصطلاحاً يعنې خوار مي کړه

و اما بعد ...

نقل است که موسی بنی (ع) شخصی را دید که بدون ترعورت در تنی از خاکستر پاشانده بود؛ چون به مناجات خدا برآمد درخواست ترعورتی برای او کرد گویند. مدتی بعد موسی (ع) از همان جا گذشت، از دعای دیدنش نمود معلوم شد آن مرد دنیا در بین قل خاکسترکاری یافته و با آن علما دور و بر خود را کنده و با فروش آن خاک ترعورتی فراهم نموده و هم اینک ادعای مالکیت زمینها اطراف را دارد؛ چون مالک اصلی مانع کار او شده اند با آن خاکلا و زشده و دوسه نفر از آنهارا به ضرب همان کار داز پای در آورده است ... اگر چنین است باید قبول کرد که داشتن حتی یک کار دآشیرخانه هم جنبه می خواهد تا چه رسد به ...

کم جنب

(شماره سی و دومین شعر)

یکمی بود سیکته نبود غیر خدا	عازم خدمت سر کار شما
که هفت هشت سال پیش از ای، و خست ^۱	چاروا و منج کفر و نی منی بر ^۲
حاشی نی نی جد می رفتن زو اکوه ^۳	منج کفر هم زو خرد کرده لگو ^۴
کرک میش بود، تزیکامی بلکه سفید ^۵	اولین بکلت هفت شده رسید ^۶
سر آفتو، پچ مش خروبی ^۷	ده تا بکلت شده تاشد، بدروبی ^۸
دید ای نموه که اینا دوز و شتن ^۹	تا بجنبه ^{۱۰} پاکشو برکشتن ^{۱۱}
گلگلی نی پولی کشته کدا ^{۱۲}	نک کدشت پس گلای چاروا ^{۱۳}

اُمّی فُلون زنِ صابِ خرباخرش اُمّی فُلون زنِ صابِ خرباخرش
 کئی باشه منِ مَسِیمِ پَیتِ بَرّه مَسِیمِ سَک دَره رو دات می خوره
 بَغَلِ خربا زِد و خُچ خُچ کرد بَس با تَرکه زِد چارو و، خُچ کرد^{۲۱}
 خُرو از زورِ نَکِ مرد کُتِ کند بی پُری رفتِ هوا تیز کُتِ کند^{۲۲}
 لَکِه رفتِ مُشتی و هی فُکِه کِشد او چاهار رفت و باز می جی زید^{۲۵}
 همه سَکِلتا رفتن خُرو مُوند^{۲۶} مَخَبَر جی ز سید هرچی که زُند^{۲۷}
 بی فَمید که قِتلِ غِبتِ نِی شَه^{۲۸} آخُرش خُره، سَکِلتِ نِی شَه
 شُوم که بَرِشتِ دِیکِه دَخر می پُکید^{۲۹} بَس که از زورِ نَکِ و تَرکه لُکید^{۳۰}
 تانَنش دید که خُرو زخمِ حَس و حَس مَخَبَر هم آدمِ هر روزِ نِیس...
 کُفتِ بَخشی، چَتّه جان، بد نَاشَه! کُم چارو و ماخوا بد جوری داشَه
 نَنه بی و خُت کُنه بَر کردی؟ بد ذاتی طَسم تنِ خُر کردی
 هر چه قُدر کردَنه رِخَنسَد و کُش مَخَبَر غُمیک و باد کرد کُش
 بد ذاتی باد کُشت کردی، مرد اَکونم خُرو نافِ سَرونی کرد
 خُرسُرت خُرد، پاشوا ز جاتِ ضَیفَه مِش که ضَیفَه با قاده کِیفَه 

زود تری فکرے بہ حالِ من کن
 تکیفِ من با اسی غر، روشن کن
 خرد امروز دیکھ کل کاشتہ برَم
 آبرو ایچے گمڈشتہ برَم^{۳۲}
 اُجلو دوس وغریب، اُروا بُوات
 کر دُثم سکھ نی پول کُفرات
 سر آفتو تاواتی بِلکھ سفید^{۳۳}
 تانوئی غر ما دُور وُشتن
 تانوئی غر ما دُور وُشتن
 نبی رَہ اُومن نی جوخ باخرو
 یاکہ جی من ہُن این جایا خرو
 ائی بڑہ گھگھ زُکھ، نوئت^{۳۴}
 چتہ کردہ بیکیر خود زبونست
 بربو میں سالہ کہ جون می کنہ
 از خدا نی دُکھ بکشتی^{۳۶}
 ہمو چاروایہ کہ بس زوونہ
 تانکھلک دیدی، چارو، اُخ شد؟
 کُم بمر واللہ شبا رو، بی جیا^{۳۹}
 سر و کار تو بایش ہس و دُبر^{۴۱}
 ازجا درفتی باق کادہ، کُفرات
 بونوات شتر میا جان، جیفنہ^{۳۵}
 چتہ کردہ چش بد شتر وُشتی^{۳۷}
 جون می کنہ، در اود از دتہ^{۳۸}
 بازار میں سالہ خریج شد؟
 روت می شہ سیرکی اصلا اسی چیا؟
 تو با خراختی چکارت بامو تور^{۴۲}
 ہمو بختہ بختہ کی سرجات

آئی تہ اون چہ مخوی قکارہ بزنی^{۴۳} اکہ من می کم موہانت یی جا بکن
 حرف مردیکہ من خرنا خوام روکنی و جل و اوسر نما خوام^{۴۴}
 اکہ ہی کنی چیش و دل پتہ^{۴۵} چشم دنبال یی سکتہ
 بٹونم عین ننا آدا تہ پس ترکم و یالہ رو بالا
 ہی قیافہ سیکیری مثل ونوس بادبشتہ تو مووات عین عاروس^{۴۶}
 باد بشتہ تو آسین پریم بلبل فوک بزتم بادھنم
 از تو بولوار پریم تیکر و بخون از تو آبخش پریم تہ کزنون
 پریم یی جا ادر موپتہ^{۴۷} بخورن کت و کوچک حسرتو مو
 نہ ائی کئی درہ کت بزنی حاشیہ یی آبشار زو جاک بزنی
 ا تو مثل بفتی پلشتش بکنی گائی بی گائی پاک پلشتش بکنی
 عکس چاروا و چو کہ و کرک و ہاپو^{۴۸} بزنی محض قشکی زو باکو^{۴۹}
 دو تا آئینہ بی بغلش شاخ دُر بزنی قفنی ا روش قد لکر^{۵۰}
 عین طہسہ، آخر شو، صوبائی زود بکنی عالم و دنیا پر دود
 چہ خوشہ لامپ تو اسپیکٹ بٹرہ خفکن دربارے کا ز بخورہ

بذاری ترکِ خودت چار تا جوون اَرُو ضبطش بوغونہ، گلِ پری جون
 دندہ مکس می کہ کُنی دَرہ زن بزنی بوق کہ بافتا دہ، کربش
 یکت و غافل زیر کوشش آدما^{۵۲} بزنی بوق یحکین دُورے هوا^{۵۳}
 نئے، سرعشت کہ بالی صدمی رنہ ہر کہ ترکہ زیر پاشش پاک می خُتہ^{۵۴}
 بی خدا سازِیہ کہ تھش کیرہ^{۵۵} اکنہ لازمہ طارث بکیرہ
 بذاری چن تا ترانہ می خوش جاز ہر جا چاز تا زن دُزل هس دِ بگاز
 چہ برت بکم نئے کُیفِ موتور^{۵۶} نڈرہ دُخے اچازوا و شتر
 بی دَفہ سوار میٹے رومی فنی^{۵۷} همچو تمسیل کہ رُو خومی فنی
 دُختی کہ تدمی رہ، انگاز تو هوای دیکہ هیچ دُخت خاطر خرنوئی
 نئے، خر زور بزہ، لکہ می رہ بغلِ رُونِ آدم پاک می رنہ
 رُو موتور تازہ مکر دے نفسی اَسر دود اَبنا کُت می رسی^{۵۸}
 تا ماخواد چازوا خودش جمع بکنہ رِکلتو رفت و برگشتہ، نئے
 از موتور ہر چہ شفتی خوی بی گمہ کہ رُو شیشینی تا بدونی
 اسی قدر گفت کہ نُو باور کرد با چاول بازے نُو ہم خر کرد^{۵۹}

ننه می منجبر سادہی خل باہمی بجا ز پاش رفت توش
 خوشگفتے کہ موتور یکے چنہ کسی جس غرما موتور تاخت بز نہ؟
 با خود ہر کہ خواہی تاخت بزنی جلش و زکش و غور شش شو ندی^{۶۱}
 دس دور شش بیار، بگذار رو موتور تابشہ عین جھک از رو شتر
 زکنت فولادے خرو حیفہ ننه با سینہ بند و بسکند زیر تنہ
 تاکہ ہر وقت کہ صدنی زکومی یاد بہ خیالم تو ات از گلگومی یاد^{۶۲}
 بختر از ہمتہ اسے کہ جو نما خواہ ای در دشت طویلو نما خواہ^{۶۴}
 منجر کف شد و گفت : حرف ندی^{۶۵} ننه حتہ کہ ننه می منجبری
 بارک اللہ بایہ الان چہری ہر چہ پول قام دہری ہر جا بیاری^{۶۶}
 آنہ سکت ننه پول کلی ما خواہ چارکتہ پول نی ہولی ما خواہ^{۶۷}
 اکہ نی دختی پولم داشت کرشی می رم و نہال ہندی پرشی
 ننه ہندی پر شے عین جتہ اکہ ہی داد نرنی : بچہ جتہ
 خیلی آروم بیسری ، نی دقہ نیم می رت از این جا تا بکلی کیٹ نیم^{۶۹}
 خریدخت می تونہ نی دقہ ... از طویلہ بیساد نو بلکہ؟^{۷۰}

اَکِه سَکِلَت بَجَرِیم هَمَسِیَا^{۷۱}
 بَیْکِه بَیْکِه می یان سَیْل، شَوَا^{۷۲}
 شیرینی رُوش می رِزن کَرَاکَر^{۷۳}
 هی می کَن هزار ماشانده باموتور
 مام هَمه طور که می رِزیم چی مو
 عین خِرَکِف می کَن سِیم دوتی مو
 مختصر ضیفه تَنگ رِش بَر کشت^{۷۴}
 سینه کرد کاسه و کوز و رَنده^{۷۵}
 بَرَس و فرس و دَر و دَر بَنده^{۷۶}
 نصب قِیمت داد هَمَسِیَا شَو^{۷۷}
 بونه کرد سَنگ و تَور و کُک جَهاشو^{۷۸}
 با ای شَو دوسه شی کرد رُو دَرا^{۷۹}
 اَتو دَس پَسَرش کرد بی جَا
 منجهرم، چَک پَک نِشتی و از وفت^{۸۰}
 خَرش و رادیو سی دی فروخت
 مرد رَندا، پولو و شَن، عوضش^{۸۱}
 بی جَنازی دُزی انداختن اَرش^{۸۲}
 منجهر صاب مَوتور شد، بی هُو
 ای بی بَته می یه نَر شد، بی هُو
 کُمو منجَکُفَر بوکو شَو فر جَت
 دود و دُوتی و گاز و پَست پَت
 کاسی می زد بوق تو کو چا، کاسی قاره
 به خیالش سوار طَی ساره
 از خوشالی دوسه روز نون نمی خورد
 کَلَش از خونه شو در نمی بُرد
 رِز و پی منجَکُفَر آغا با نَش
 اَومی رَضَن رُو باک و زین و تَنش^{۸۳}

او دیکه کار نداشت خوب دُش	هرچی داشت بی جا آویز کرد دُش
شد همنی دار و ندارش سِکلت	شد همنی فکر و خیالش سِکلت
صوب گاهی پاشد از خو گلگه	که پره دنبال دُشت و تَکله ^{۸۴}
هرچه داشت عین دُکُل بَن خودش ^{۸۵}	بی کُلی چهلوی هم هشت سَرسش
کفش اسپرت و جراب قرضی	در اود از کوچه ها لُززی ^{۸۶}
اُذکُلانے زده عین تنور	کیف او کوک چوسیم سنور
داشت فکرمون موتور بی دُسی	شُرمی مد بوعسَرق و بومسی ^{۸۷}
مُش کو بوقه ^{۸۹} پُری و ختامی مد	یاد چارو، فوٹکای تیری می زد
بعضی دُختا که می دیدن کُندی ره	از و باک کُندی می شد، دُور بیکیره
شلوار چارِ صینه و زلف دراز	چیش چار تا که می فتید، دِ بگاز
کازی داد دود می کرد عین میراژ	بین ماشین و جاعت دِ ویراژ
کار نداشت ماشی جلوشه یا آدم	او ما خوا سس بکه اُردم، که منم
ای منم مَخْبَر مَخْبَری	که موتور اسَده با پول غری ^{۹۱}
ای منم کُت می زنم بی نقری	رُذ می شَم از تو تر اَینک چیری

نَدَرَم وَاِهْمَه از هَسِیچِ خَطری می زَنَم ده تا آدم یی نَفَسِی
 پِرُغَم آسین کَوَته یُغَم کیب اهلِ دِل، اهلِ مِزاج و خوش تیپ
 گازی دم بوق می زَنَم نُوتِ کِشَم تندی رَم دود می کَنَم عینِ تَشَم^{۹۲}
 مختصر اَهْلِ هَمَدِی قِرَقی کَرِی ای منم مَخْبَرِ مَخْبَرِی
 ای دُرُسِ عَسری باخِرِ کَرِ دیم^{۹۳} اَما اَلآن می مَنَسین چَلِ مَزِیم^{۹۴}
 می زَنَم بوق کِرِ کُوشِ آدما^{۹۵} بَیِی کُن یی بُوئی یی هُو آهوا^{۹۶}
 چِ خوشَه گازی که می دی صوبای زود بکنی عاکم و دنیای پُر دود
 تَپَسین هِر که، که رُزِش دِ بَخَش^{۹۷} که قیومت شده امروز آسَرِش^{۹۸}
 چِ خوشَه مَت بَزنی از تُو پِچِی اَجلو ماشینا یی هُو بی پِچِی
 رَمَت شُوفَرِ بَشَه اِنکارِ مَهتُو تو بَخَنَدی و بگازِی دِرُود
 چِ قَدَرِ خوشَه که زورِ بیکاری اَزو سَکَلِتِ مِشینی چارُوا داری
 باصَدی بِلَسَدِ نواری بذاری فُش پَدَن مردم و رُو خود نیاری
 باهَمی فِکَر و خیالاتِ مَتَن داشتِ قِسیمِ بَرَه رُو دِمِ مَتَن^{۹۹} ✽
 داشتِ می مَدُوسَه آبشارِ غَم که چِشِ افْتِیدِی دُوشِ تا آدم

بُرد دَس و زِبِ یَخْش کرد و از / دنده چاق کرد و به سرعت دِ بَکاز
 دود و دُولَقِ سِیِّ انْگَار قیر / عینو و ختی می اُردن سِر شیر
 بی نُرپی راس پُرپی و ختِ تابُری / ملتم فخش می داد و کُور به کُوری^{۱۰۱}
 از تُو فسرعی اُود در بی هو / سرش انداختست پاین عینو کو
 تانزیک شد اُتو دندی یک زد / تارید راس سه چار تو مت زد
 تا که از بُوخ خُطْکِید و مت زد^{۱۰۲} / اُجلو تارِ تانک پُشتک زد
 دود و دُولقی شد و رفت بالا / که صدی ترمن تانک رفت هوا
 اما صدیف دیکه دیر شده بود / بخت پامی بخیر زیر شده بود
 طُرْفُ العینِ جاعت اُودن / جاک ده تن اُزیر ماسی زدن
 از زیر ماسی در اُردن چَری^{۱۰۳} / غرق خون مَخْجَن مَخْجَنی
 یکی اوقصدی اُزد مَحْض خدا / بلکه دیر تر بیا جوش اُ بالا
 هر کاری کرد که شبِت بخوره / هی کِک زدن تونُس پاین بیره^{۱۰۴}
 قَلَمی پاش شده بود غر دُخیر / بخت رُون ازیخ شینی پوسی گیر^{۱۰۵}
 پُشت دَساش اُوده جی کف دَس / نه که قلبش حرکت داشت دِنص

بر تکی سَکِلتو رفته نی جی^{۱۰۷} شده هکت صورت بی دوشی^{۱۰۸}
 رنگاش انکار کم دیره پچیده^{۱۰۹} گلگیر و رنگ و تنش پاک صیده
 از چراغاش دیکه آثاری نیس شده اسفالت زیر روغن نیس
 پیر و ترک و رکابش کنده نه سیم گاز و نه دشی دنده
 کاراش قد سیسی آویزه بنزین از تنش ده چاکش می ریزه
 برچی بشه اقدش پیداش نی نمک و سوزک نوز جی جاش نی
 از همدنی زبول و یسبوی روش ز نمک فولادی غلیظه چلوش
 منجز از زیر چرخ آردن در لخم و لوم افتیکده عین لاش خر^{۱۱۱}
 نه دیکه ثوت می زنه نه ثفتک نه که تیرک می کنه نه جفتک
 خبری نیس از اون باد و بروق خبری نیس ز دود و گاز و بوق
 همدستی که می زندن سَکِلت شده از نچ تا تو آرنج سَکِلت^{۱۱۲}
 گوک او از بچ شه رفت در^{۱۱۳} دل روداش پچیده عین فر
 سیلی دوبلاسی و موس صم عینو پنج کپر رخت هم^{۱۱۴}
 مثلی که بست کپش پیداش نی کفش اسپرت قشکو پاش نی

گنوساعت بوکو وختی که خری می ذاره پاش اُرو انجیر تری
 قُلْمِدَه پاکِ دنداشش توکش^{۱۱۵} یکی جاز زد بگیر لَش دُمش
 بُریدن شلوار پاش خلی یواش گوشت چرخ شده بود دوتی پاش
 نَعش پُر خون آغی مُنْجَبَری اُش خواندن کف بی ماکسی باری
 هیکل خُرد و خمیر ایشان دادش تحویل بیمارستان
 چیش و چارش تاکه دکر کرد واز گفت فویشش پُرسونین شیراز
 یکی پرسید ای جنازه یِ مَحَنَه^{۱۱۶} تا بیریم شهر چی آتَهش کیر می کنه؟
 گفت مَجلِ بَشْتِ بار، بارو تو رایاشش که قُلْمَه^{۱۱۷} کارو تو
 کَلکه چارِه ناسش آجُودَه^{۱۱۸} اگر م زنده بُمونه بے خوده
 مختصره توجّه زه نی لم دلو ش^{۱۱۹} آمو لانس اُزدن د انداختن تو ش
 نَنَمِ شَت سَرش یون و شین^{۱۲۰} هی می رخت سرخود آشفال و پین^{۱۲۱}
 آ می و اویلا بر سین گنپ کُلم دَر شت از دَس می ره رو د کُلم^{۱۲۲} *
 حیف چارو دو که عوض کرد با موتور دیدی زو بَشَه، حالا دُزدو بَجُور^{۱۲۳}
 مین و چارسات اُتو بولوار دِ بگاز آنی به گَلّی پدر سِکَلت ساز

هر چه گفتم کَلکه خرتَر شد ^{۱۲۴} چش اومدنی دَسَنکے پَر پَر شد

قربون رَکَمَتِ مَیْدَتِ نَنه جون قربون قَدِ رَشیدَتِ نَنه جون



آبولانس گاز داد و از فلک تاشد بعد از او، هیچ که تفهَمید که چه شد



کَلی دُخْتِ مَنجَبَرِ اَهِوشِ نبود اَتو شَرِ اَصَا تَر و بوشِ نبود

همه گفتند حابش پاکه یکی گفت: دروازه شادی خاکه

یکی گفت: بکدنی می ره پانی آسونَه ماخازن از هَمو راسا بوسونَه

خبر از مرد که حَسِجِ رَدِی نَش تاسه چارنج سالی اَنگستوی نَش



دوسه سال بعد اَجلو شاه چراغ روز پنج شنبه عرب بازار داغ

هر کسی نی ذاتی قارش اَهِوا یکی داشت روضه می خوند، یکی دعا

نی نَرِی حُرَتِ می زَدَنِ پَشتِ حَرَم ^{۱۲۵} نی پَرِش رفته بَوَدَنِ کَلِ دِلِ هَم ^{۱۲۶}

یکی داشت شمع می خرید یکی کفن یامی زد قاره که تَلَهی موشِ حَن

کَرَبابه اومد از جُخِ تا کَنه دید جَوونی اَتو یَلچسَه مَحَنه

دو تا پاش از تو روش اُردن در ^{۱۲۸}
 پس کندش شده عینِ کوکِ غر ^{۱۲۹}
 اَجلوش بی پایِ توش پولِ غر ^{۱۳۰}
 گزبایه تا دیدش مُندش بُرد
 دید جودو دَره بدجوری می پاد ^{۱۳۱}
 همچو تیار اَچیش شناخت می پاد
 تا اومد در بره از اودن جا تا شه
 اَی فغانی چرا یلچس، چه شده
 تو خوسالم بودی چارنج سال پیش
 سرو وضع دَوم و دَشکائی داشتی
 هیکل و لم و پَر و پانی داشتی
 اَی خُبد رو روت برشته ننه ^{۱۳۲}
 تو جودن هسی، کدی زشته ننه
 خُبنرما، چه به روزت اوده
 که شدی عینِ خر کرمی دده
 منخر و ختی همی حسه فاشقت 
 سر و تُل همی قصه شه گفت
 قصه بی برے و یخه و از
 قصه فوک زدن و تکت زدنش
 قصه بی برے رفتن تا بری ^{۱۳۳}
 قصه بی الواتی و قرقی کبری
 تو کوچه بی تکت زده بودم، می دم 
 با چه سرعت داخل اصلی شدم

هوشم پشت سرم بود، ندیدم وختی مانک خور و قدم نفهمیدم
 وختی که هوشش اودم، بعدِ خطر جنتِ پام از تو رُو نم، اُردن در
 همه دَسس و پُلم، گنگویی شد^{۱۳۴} کلم و نصبِ تَم، اُنبوی شد^{۱۳۵}
 از همون موقع زمین گیر شدم دیکه از عمرِ خودم سیر شدم
 نه دیکه راه پی داشتَم، نه کپش نه غیری زو ا روم کرد، نه که غیش
 چون دیدم کون، ا هیچ جا نذرَم فهمیدم غیرِ کدی، راه نذرَم
 تو دعا کن تا بسیرم، آویجی که از این زندگی سیرم، آویجی



گَرَبابه همه قَهسه شُفت زو ا راه کرد و بانا راحت گفت:
 چه کلم معلومه تخفیر کار کیست تو خودت کردی و بدیری نیست
 کسی که جنبه سِکِلَت نذرَه^{۱۳۶}
 واقعا احمق سِکِلَت بخره

مهرماه ۸۲ استهبان

۱- دخت سحر: صبح گاهان

۲- چاروا: الاغ

(y3y*m3ni*b3n)

۳- بی منی بر بیشتر از سه کیلو بر «سه کیلو و صد گرم میوه انجیر که

جست قلع در داخل شاخ و برگهای دخت انجیر ماده

قرار می دهند.

(ha:shi yei)

۴- حاشیه می بی: در کنار

(j3:da)

۵- جدّه: جاده

(ru*3*ku)

۶- رو اکوه: به طرف کوه

(*Loku)

۷- کرده لکو: از سرمانده هایش را جمع کرده و دستخاراد

داخل دامن به هم فشرده و کردن را دتنه فرو برده.

۸- گرک ویش: تاریک و روشن

(n3zikay)

۹- نزدیکای: نزدیکی های

(beLk3*)

۱۰- بلکه سفید «برکه صفی»: آب انباری در سه کیلو متر

جاده استهبان، نی ریز

(sh3*)

۱۱- شه رسید: به ادرید

(pich e m3sh*khosrouwi)

۱۲- سچ مش خسرو نی: سچ جاده شوشه قدیم در نه کیلومتری

شرق استهبان «جاده ی قدیم استهبان، نی ریز»

(bad*rouwi)

۱۳- بدرو نی: بد وضعی

۱۴- امی نره: این طریق

(dour*v3sh3n)

۱۵- دوروشتن: سرعت گرفتن

۱۶- تابجنبه: تابه خود آید.

۱۷- برگشتن: برگشته اند.

(m3rdekei*y3y*puLi ye*goshn3*g3da)

۱۸- مردکی بی پولی کشته کدا: پسرک بی قابلیت کدا صفت

۱۹- سکت: آنتی چوبی یا فلزی نوک تیز که برای تحریک

الاغ به حرکت سریع تر با آن به بدن او ضربه می زنند.

(noch*noch)

۲۰- نخچ کردن: صدا های مخصوصی جهت تحریک

الاغ به حرکت سریع تر، از دهان خارج کردن.

(zokk3)

۳۴- زکه: لجهاز

(sh3z*miya)

۳۵- شز میا: ازاد بری آید.

(y3y*def3gi)

۳۶- بی دخی: یکت دغه- نامکان

(chish e bad*sh3z*v3shte1)

۳۷- چیش بد شزوشتی: ازاد تفریدا کرده ای

(d3r*um3d*3z*d3ss3)

۳۸- در او مداز دسه: توش و توانش را از دست

داوده است.

(gom*bemir)

۳۹- کم میر: برو میر

(sh3ba:ru)

۴۰- شبارو: جای خجالت است

(dobor)

۴۱- دبر: بزر

(okhti)

۴۲- اختی: آشنایی

(mekhei)

۴۳- مخوی: می خواهی

(ous3r)

۴۴- اوسر: افشار

(chish o deL*p3ti)

۴۵- چیش و دل پتی: اصطلاحاً حاکمان معنی «نفید

پدید» را دارد.

۲۱- مچ کر دن: پی مچ دست او در دناک و متورم شد.

(y3y*pore1)

۲۲- نی پری: مقداری

(ti:z3k*k3nd)

۲۳- تیزک کند: همراه با دپس لکه انداخت

(Lokk3*)

۲۴- لکه رفتن: حرکت اسب و الاغ در حالت بین راه

رفتن و یورته

۲۵- چا مار رفت: یورته رفت

۲۶- موند: برجاماند

۲۷- رند: راند

۲۸- قلاغ: کلاغ

۲۹- شوم: شب

(Lokid)

۳۰- لکید: تقلا کرد

(n3kh3ssei)

۳۱- نخشی: خسته نباشی

۳۲- ایتیچی: ذره ای- مقداری

(tavate1)

۳۳- تاواتی: مقابل

(muwat)

۴۶- مووات: موهایت

(mu*p3tumu)

۴۷- موتمو: موهایی ژولیده مان

(chuL3)

۴۸- چوله: جوجیتی

(hapu)

۴۹- هاپو: بک

(L3kor)

۵۰- قلف: قفل

(chachuL*ba:zi)

۵۱- چاچول بازی: پشت هم اندازی

(takht*)

۶۰- تاخت: بزنه: عوض کند

(shu*n3di)

۶۱- شوندی: به آغاندھی

(g3Lku)

۶۲- گلکو: کودالی در دیکلومتری شرق استهبان که خاک

رس آن را بخت اندود دادن برداشته اند.

(bekht3r)

۶۳- بخت: بخت

(d3r3nd3sht)

۶۴- درندشت: وسیع

(ch3p3ri)

۶۵- چپری: فوری

(gha:m)

۶۶- قام: پنهان

(houLi)

۶۷- هو لی: کره الاغ یا اسبی که هنوز زین جل پرشت او

نناده اند.

(kereshi)

۶۸- کرشی: تکافو

(beLkei*y3k o nim)

۶۹- بلی یک ونیم: دو آب انبار، یکی کوچک و دیگری

بزرگ در دیکلومتری شرق استهبان کناره جاده قدیم استهبان، ایچ،

۵۱- لکر: بخشی بن در حدود یک کیلو که در یک نوع بازی

بهین نام به کاری برند.

(y3k o gha:feL)

۵۲- یک و غافل: ناگهانی

(bijik3n)

۵۳- میگین ووری: هوا: ناگهان به هوا برند

(mikho3)

۵۴- می خه: خیس می شود

(y3y*khoda:*sa:ziy3*ke...)

۵۵- نی خدا سازی که...: جای شکرش باقی است که...

۵۶- دخلی: ارتباطی

(rou*mifti)

۵۷- رومی قتی: عادت می کنی

(b3na:s3k)

۵۸- بناسک: انجیرستانی در شش کیلومتر شرق استهبان

(Lou)

۷۰- لو: لب-کنر

(v3:sh3n)

۸۲- وشتن: برداشتن

ن

۷۱- بیله بیه می یاسل شووا: گروه کرده بجه بتماشی آیند.

(gorra:gor)

۷۲- گراکر: تزدند

(reish)

۷۳- ریش: رایش

(d3sht o t3Lek3)

۸۴- دشت و تلمک: اخاذی

(d3f3k)

۸۵- دگفت: تکه پارچه باواشیا، رنگی و براق که به چوب

۷۴- بررس: چوب بطول و قطری که توان از آن به عنوان

تیر روی سقف خانه استفاده نمود.

(*L3rzi)

۸۶- کوچه های لرزی: کوچه های آخر شهر که انتیایش

۷۵- دربنده: چوب به طول و قطری که توان روی

فاصله دو دیوار در سیمه ها انداخت.

(nesb e ghi:m3t*dad e h3msej ya:shu)

(sh3z*mim3d)

۸۷- شمر می مد: از او متصاعد بود

۷۶- نصیب و ادھیاشو: به نصف بجه یاکا فروخت

(boun3*)

(bu:*m3ssi)

۸۸- بومسی: بوی خاص و شمنز کننده ای که از گوشت

۷۷- بونه کرد: بجان کرد

(t3ng o turusk3*jahashu)

پخته تصنی از بزه های جوان و مست استنشام می شود.

(gou*bu:gh3)

۷۸- گتنگ و تور و کجه جاشو: خانه شان کنجایش ندارد

(sheghghu)

۸۹- کوبو قه: کا دست و لی خیال

۷۹- شقو: نقشه: ترفند

(ruv3ra)

۹۰- فوگت: سوت

(ess3d3)

۸۰- رو ورا: محیا

(chek o pek)

۹۱- اسده: گرفته

۸۱- چکت و پکت: خرده ریز لوازم منزل

۹۲- عین تشم: دقیقاً مثل آتشم

۹۳- دُرس: درست-صحیح

۹۴- چل مردمیم: به اندازه چل مردم فهم و درک توانایی داریم.
(kere*gu:sh)

۹۵- کمرکوش: نعل کوش

(bijik3n*y3y*buny*y3y*hou*3*h3va)

۹۶- بیهکین بی بونی بی هوا هوا: ناگهان به اندازه

ارتفاع یک دیوار به بالا پزند.

(b3kh3Losh)

۹۷- بخش: بخشایش

۹۸- که قیومت شده امروز اسریش: که امروز

قیامت شده است.

(d3me*t3ng)

۹۹- دم تنک: انجیرستانی است و هفت کیلومتری

غرب استهبان

(dosta)

۱۰۰- دوتا: دوسه نفر

(gur*b3guri)

۱۰۱- کور به کوری: دشنام و ناسزا به مردگان

(choLopi:d)

۱۰۲- چلیسید: رودش

(ch3p3ri)

۱۰۳- چپری: به سرعت

(k3p3k*)

۱۰۴- لیکت زدن: به تخی نفس های آخر را کشیدن

(jof e run*3z*bikh e sh3*y3y*pusi*gir)

۱۰۵- جفت رون از بخ شہ بی پوسی گیر: دوتا

ران از انتهای لگن خاصره به یک پستی گیر بود.

(Tekei)

۱۰۶- تکی: تکه

(y3y*jei)

۱۰۷- بی جی: جایی

(bi:s o*do shei)

۱۰۸- بیس و دوشی بسکه ای رایج مربوط به ادوات سلسله

قاجاریه که زیاده و خوش نقش نبود.

(k3m e deir3)

۱۰۹- کم دیره: خوب دور دف

(souz3k e souz)

۱۱۰- سوزک سوز: مهره هایی از جنس خال لعاب دار

به رنگت سبز آبی تیره که برای جلوه گیری از چشم زخم، به بند

می کشیدند و هر که درون بچه هائی انداختند.

(L3:m o Lum)

۱۱۱- کحم و لوم: خرد و خمیر

(se*Let)

۱۱۲- سلت: قیمت

(guk e u*3z*bikh e sh3*r3ft3t e d3r)

۱۱۳- کوک اواز بنج شمه رفت در: انتهای

اتخوان لکن از محل خود بیرون زده است.

(p3rch e k3p3r)

۱۱۴- پرچ کپر: شاخ و برگهایی که بهجت سایبان روی

الوئک های ریزند.

(ghoLopi:d3)

۱۱۵- قلیپیه: فرو رفته

(mochon3)

۱۱۶- چمنه: در هم فرو رفته - به کرد خود پیچیده - خرد و خمیر شده

(gh3Lu:n3)

۱۱۷- قلوئه: بی فایده هست

cha:r:hena:s)

۱۱۸- چارهناس: چهار تن بدن

(ajud3)

۱۱۹- آجوده: خرد و خمیر است

(L3m o Lush)

۱۲۰- لم ولوش: شل و ول

(pein)

۱۲۱- مین: پهن

(d3r3t)

۱۲۲- درت: دارد

(haLa:*v3rdo*bokhor)

۱۲۳- حالا ورد و بخور: حالاتیج کارت را بین

(chish*um3d)

۱۲۴- چیش اود: از شتم خرم در امان نماند

(y3y*porei)

۱۲۵- پی سری: پاره ای - تعدادی

۱۲۶- پی پریش: پاره ای از آنها

(geL e mol e h3m)

۱۲۷- کل ول هم: در هم

(k3nd)

۱۲۸- کند: نشینگاه

(guk)

۱۲۹- کوک: محل اتصال اتخوان ران و لکن

(mondosh*bord)

۱۳۰- مندش برد: تعجب کرد و خیره شد.

(t3yya:r)

۱۳۱- تیار: کامل

(rut*3*b3rgesht3)

۱۳۲- روتیه برکشته: مخ شده ای

(fabori)

۱۳۳- تآبری: کج و معوج

(g3nguwi)

۱۳۴- گنگویی: شکسته بندی شده

(3nbuwi)

۱۳۵- انبویی: میل و بی حرکت

(j3nb3)

۱۳۶- جنبه: قابلیت



بلکه خید بهر که صفی،
آب انباری است در کیلومتری
جاده‌ی اتهمبان، فی ریز،
تاریخ ساخت آن ۱۰۶۷ هجری قمری
و در زمان صفویه، بلکه خید واقع تحریف
شده‌ی بر که صفی می باشد عکس ۱۳۸۳

خرشینه
الاغی است که رنگ بدن آن
سیاه یا بل بهر است.
عکس ۱۳۷۴



چپش خردنی نمیدکی جاده‌ای است در ۹
کیلومتری شرق اتهمبان که سابقاً جاده شوه
و جاده‌ی اصلی اتهمبان، فی ریز بوده و هم
اینک بصورت سه راهی است که راه دیگر
ارتباط بین اتهمبان و سلمان شهره ایچ، است
که محل خید کی باغ انجیری است با درختان
تناد که متعلق به فردی بنام هوش خردو بوده و
نامگذاری این محل بر این اساس است.
سال ۱۳۸۳

بلکه دو تا بهر که دو تا
 دو آب انبار قدیمی از دوره صفویه
 در صحرای سیریک در سه کیلومتری
 جاده می اتسهبان، شیراز.
 تنها دو آب انباری که به هم پیوسته و
 آب آنها به هم مرتبط است با هم
 حدود ۸۰ متر مکعب آب بحسب ۱۳۸۳



کشاباد، تیرف شه ی کش آباد
 بادامستانی است در دامنه کوههای
 جنوب غرب اتسهبان که بنا به عقیده
 عده ای در قدیم صاحب درختانی عظیم
 و انبوه بوده و از آن جا که کشتی، یعنی
 انبوه است لذا کشت آباد به معنای پر
 درخت و انبوه.
 قلعه بسیار قدیمی نیز در آن قرار داشته
 که هنوز خرابه های آن بر جا. بحسب ۱۳۸۳

بلکه یک یک نیم، هر کدی یک نیم،
 واقع در ۹ کیلومتری جاده می اتسهبان
 ایچ. تاریخ ساخت آن ۱۳۲۷ هجری قمری
 علت نامگذاری آن به این نام:
 ۱- فاصله یک نیم فرسخی آن از اتسهبان
 ۲- وجود دو آب انبار یکی بزرگتر و دیگری
 کوچکتر در کنار هم بحسب ۱۳۸۳





بجکت پیوندی
 درخت بادامی که انخل دینق چند
 شاخه‌ی آن را آلوده کرده و می‌رود
 تا به درخت را نابود کند، به این انخل
 در تداول محل بجکت پیوندی گویند.
 عکس ۱۳۸۳

بجکرکه
 نوعی درخت بادام وحشی است که
 نام دیگر آن دارگیر است.
 سال ۱۳۸۳



کوز
 نوعی گیاهکلت که رسیده آن به رنگت
 قرمز به اندازه دانه‌ی انجور است که
 هم بعنوان میوه به صرف خوراکی دارد و
 هم از آن سرکه درست می‌کنند.
 سال ۱۳۸۳

تیغ تریاک گیری، کار دی است که
بجز یک طرف آن بقیه اطراف
آن لبه دار است؛ در قدیم با ظرف
بدون لبه، شیروی تریاک را از روی گرز
خشخاش جدا می کردند و همین که کار دک
پرمی شد در ظرفی دیگر خالی می نمودند،
این عمل را تیغ تریاک می نامیدند.
سال ۱۳۵۶



تیغ چوله، تیغ های روی پوست بدن
جوجه تیغی است که در واقع ویسلی
دفاعی این حیوان هست.
سال ۱۳۸۳



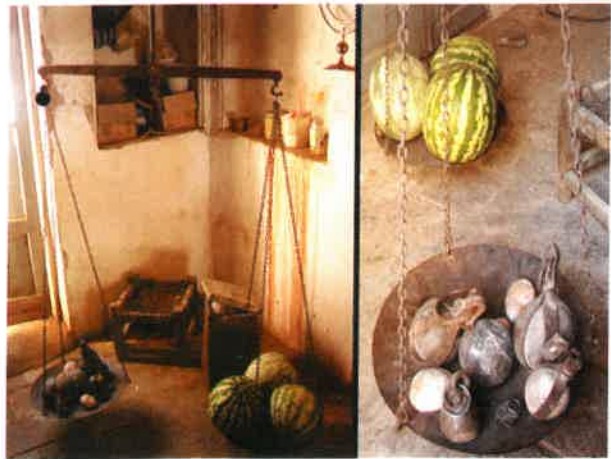
دیوار لئوسو، پیل لئوسو، دیوارهایی که مصالح
ساخت آن منحصراً مخلوط خاک و سنگ ریزه با
آب بوده که کارگران با کله کاغذ مخلوط می نمودند
تا به صورت خمیری بفت درآید پس به صورت
گلوله های ۵ تا ۱۰ کیلوگرمی در کنار هم چایی که باید
به صورت دیوار درآید قرار می دادند و جرم می فشردند
تا دیواری به قطر ۳ تا ۵ سانتی متر و ارتفاع تا ۳ متر
حاصل آید. این دیوار با چنانچه مخلوط روی آن که
پلند و اشتره بوده خوب نگهداری شده باشد تا
میش از ۱۰۰ سال هم عمر کرده اند و به سبزی لئوسو
به خاطر آن است که نصف آن خاک و نصف
آن ریگت بوده است. کذب و لائوسو دیوار
باغها استفاده می کرده اند. سال ۱۳۸۳



جوغن،
 هاون استخی به وزن یک تا یک کیلو
 که دسته ای چوبی جهت نرم کردن دانه ها
 دارد. سال ۱۳۸۳



تره زون = ترازو
 ترازوهای اولیه از دودکیر یا دودکشی
 هم انداز که از لایه ی هر کدام سه رشته نخ یا
 ریش خارج می شده و به دو طرف چوب یا
 میله ای فلزی وصل می شده به شکل می شده است.
 وسط میله، نخ یا ریشی می بستند و آن را به
 جایی آویزان می نمودند و تعادل دودک را
 با چند تکه سنگ و آجر که به داخل پارچه ای
 می بستند و آن را به طرف بکست تر ترازو
 آویزان می کردند. بهر آن می نمودند که آن
 را پارکست می نامیدند. محسن ۱۳۸۰



قون: قیان
 وسیله ای است که تا هنوز هم بعضی جاها
 جهت توزین از آن استفاده می شود:
 بار را به قلاب آن می بندند و قلاب
 مقابل را به چوبی که معمولاً دو نفر به دوش دارند
 آویزان می کنند. وسط دو قلاب میله ای
 است درج که با حرکت وزنه ای
 مخصوص به روی آن. بارها را وزن
 می کنند. محسن ۱۳۸۳



بناسکُت، «قلعه دختر»
 باغهای انجیر دیم واقع در دامنه‌ی
 کوه شمال شرقی اتهمبان که قلعه
 دختر در شمال آن واقع شده
 است. عکس، ۱۳۷۴

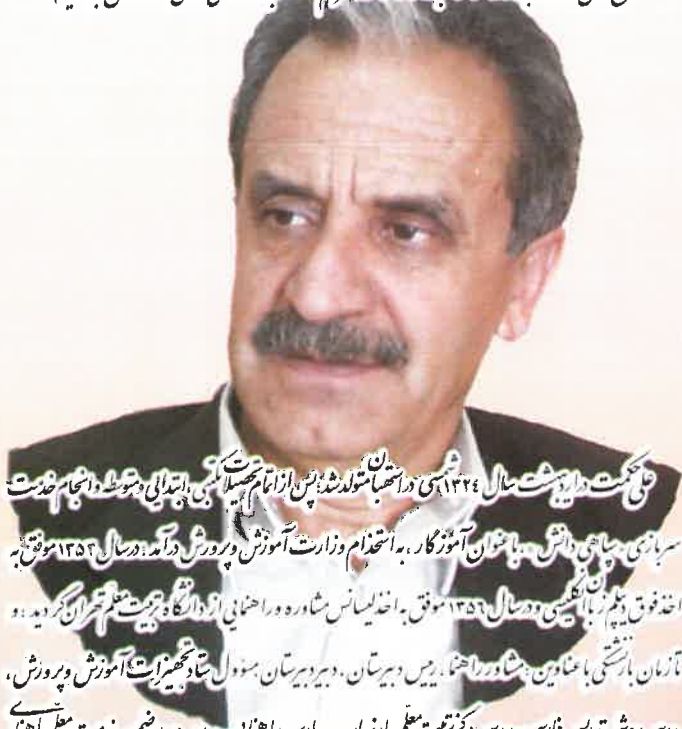


کُنلِ خَشْتُو، راه مرتفع و صعب العبور
 «کوه بَرَه»، در کوه جنوبی اتهمبان.
 «کوه بَرَه»، باغهای انجور و بادام
 پشت کوه بو طاب.
 عکس، ۱۳۸۳

۱- درّه‌ی دختر نرس، به ارتفاع حدود ۶۰۰ متر،
 ۲- درّه‌ی پیرزن، به ارتفاع حدود ۱۰۰ متر،
 سرود در دامنه‌ی کوه شمالی اتهمبان و مجاور
 آب چکست قرار دارند که همزمان با بارندگی
 فراوان یک ساعت بعد از بارندگی،
 آب باران بالای کوه را به صورت آبشار
 زیبا به پایین هدایت می‌کنند. در
 متداول محلی این آبشار را درّه گویند.
 عکس، ۱۳۸۲



شرح حال مؤلف برگرفته از کتاب فرهنگت امروز استنباط نوشته‌ی آقای محمد رضا آل ابراهیم



فایده‌ی خدمت سال ۱۳۲۴ هجری در استنباط تولد شد؛ پس از اتمام تحصیلاتی ابتدایی در متوسطه و انجام خدمت
سربازی به پایتخت و تشریف به استنباط آموزش پرورش درآمد؛ در سال ۱۳۵۴ موقوف به
اختصاص به دبیرستان و در سال ۱۳۵۶ موقوف به اخذ لیسانس مشاوره و راهنمایی از دانشگاه تربیت معلم تهران گردید؛ و
آزادمان بازنشستی به معاونین پیشاور راهنمایی، ریس دبیرستان، دبیر دبیرستان، مسئول ستاد تجهیزات آموزش پرورش،
مدرس روش تدریس فارسی، مدرس مرکز تربیت معلم، از زیاب مدارس راهنمایی، مدرس دروس ضمن خدمت معلم راهنما
مدارس و مشاور نظام جدید آموزش پرورش استنباط خدمت کرده در سال ۱۳۷۵ به کتوت بازگشتان درآمد.
سرودن شعر از چهار دهه سالگی آغاز نموده و از او آن جوانی و در کنار تحصیل و در حاشیه‌ی علمی و بعد از آن، اشتغال به
آموزشی، از کرائش‌های مورد علاقه‌اش بوده و هم اینک علاوه بر مسئولیت شرکت تاسیساتی بهار به امور فرهنگی از
جمله جمع آوری آثار خود اشتغال دارد. ۱۳۸۳

مصوت‌های ساده						سایر علامت‌ها					
علامت	صدای	درگاه	شکل تلفظی	علامت	صدای	درگاه	شکل تلفظی	علامت	صدای	درگاه	شکل تلفظی
i	«ای» کوتاه	شیکت	shik	d	«د»	دل	deL	gh	«ق»	برق	b3rgh
i:	«ای» کشیده	پیر	pi:r	f	«ف»	فیل	fi:L	gh	«غ»	غار	gha:r
e	«ا» کوتاه	دل	deL	g	«گ»	گل	goL	ch	«چ»	مچ	moch
e:	«ا» کشیده	مهر	me:r	h	«ح» «ه»	حال	ha:L	sh	«ش»	شب	sh3b
3	«ا» کوتاه	من	m3n	j	«ج»	جام	ja:m	kh	«خ»	خاک	kha:k
3:	«ا» کشیده	سحل	s3:L	k	«ک»	کم	k3m	توضیحات			
a	«آ» کوتاه	ما	ma	L	«ل»	لب	l3b	۱-حروف «ع»، «و»، «ه» اگر درگاه ساکن باشند، تلفظ علی‌غیرشروط هستند، ولی حرکت قبل از آنها کشیده تلفظ می‌شود؛ مثلاً:			
a:	«آ» کشیده	راه	ra:	m	«م»	من	m3n				
o	«ا» کوتاه	گل	goL	n	«ن»	نم	n3m				
o:	«ا» کشیده	مهر	mo:r	p	«پ»	پاک	pa:k	کلمه:	شکل تلفظی:		
u	«او» کوتاه	او	u	r	«ر»	راه	ra:	نصاع	n3:na:		
u:	«او» کشیده	کوه	ku:	s	«س»	سر	s3r	سحر	se:r		
w	«و» «و» انگلیسی	«بوا» «بوا»	bowa	t	«ت»	تیر	ti:r	نهر	mo:r		
مصوت‌های ترکیبی:						ناو	na:v	۲-تکرار دو حرف «کنا» هم علامت تشدید همان حرف است؛ مثلاً:			
ei	«ای»	کئی	kel	y	«ی»	یکت	y3k				
ou	«او»	نو	nou	z	«ز»	باز	ba:z	بَرّاق	b3rra:gh		